



5282

خواجه محمود دهر

این کتاب در کتابخانه
سید عارف

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۲

شد

۵۰۸۹

۱۹۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: بحرین فی بحر - ترجمه ابرار الصمدیه
مؤلف: از محمد بن محمد - همدانی
موضوع: فقه - اصول - فقه - اصول - فقه - اصول
صید و تفریح - کوه و حلقه - راجع به ابرار الصمدیه

شماره ثبت کتاب

۹۳۳۷۰

خطی - فهرست شده
۵۲۷۲

فواره محمودیه

این کتاب در کتابخانه
سید عابدین

کتابخانه سید عابدین

۱۹۷۶

کتابخانه مجلس	کتاب	شماره ثبت کتاب
کتاب: مجموعه شریعی ربانی - ۱	مؤلف: از مجموعه شریعی ربانی - ۱	۹۲۲۷۰
موضوع: فقه و اصول	صیغه: مرصع - کتب خطی	

بازدید شد
۱۳۸۲

با رسی شد
۲۷ - ۳۰

کتابخانه	شماره ثبت
کتاب: مجموعه شریعی ربانی - ۱	۹۲۲۷۰

کتاب: مجموعه شریعی ربانی - ۱
۵۲۷۲

۴۱ از ساله در خیمه و خند از ده دار

بازرسی شد
۲۷ - ۴۶

شرح خطبه لایعظایه در بیان
 ۱

محمود در عهد

فند
 قضاء



...
 ...
 ...
 ...
 ...



بسم الله الرحمن الرحيم وبيدعين
 زيارتكم که ترجمه ان تذکره ارباب عقول و افهام تواند
 و بهتر وسیله که تمسک بان حجاب شبهت از جمله اسرار
 عبودیت تواند گشود محمد واجب التوحید است که افعال
 را مفاتیح مخازن مطالب و مسائل و شواهد مراتب
 قبول فرائض و نوافل گردانیده و لهای مطیعان بود
 معارف و ساکن و مطمئن و ضامین محض است بواسطه
 متوالی و متیقن با وجود که بصایر ارباب بصیرت
 بمعونیت اشراف انوار معرفت نهایت استعداد و افاد
 یافته بمبادی انوار جلالش راه نبرده و خدایکه
 قلوب صافیة اهل معرفت باستمداد لطایف مبادی فیض
 و امداد فیوضات نامتناهی عوالم قدس طریق مباح
 کشفاتش نموده بکثر پائیزان نرسیده بلکه محکم
 هو

هو اهل و مستحقه و الصلوة علی نبیه و معد
 سته محمد و آل الطاهین ایا بعد بر صابر صافیة
ارباب بصایر مخفی نیست که بعد از محلی بانوار معرفت و
مخارج معارف عبودیت قریب و منزلتی حاصل میشود
بنده را اینجا بحدیقت افضل از نماز زین که هیا
و ماهیت و اساس و بنا و مبد و فتهاء ان هلی
بر تعظیم و تجید و تسبیح و تحمید و عرض حاجت و
مسئلت و ذلالت و مسکنت و شکستگی خارجی
ایجاد کی و خاکساری مبنی و مشتمل است و تکرار
در اوقات خمسة تجید و عهد و عبودیت و تشبیه
بر اسم اطاعت واقع و حاصل عبادت نیست که خاص
و عام را باقامت ان امر و اسمالت نموده و تشبیه
که غنی و فقیر را با مثال اشار و اجازت فرمود
کوی مسایقت کسی ر بوده کرد و ایل اوقات
باقامت ان مسارعیت نموده و کیمیای سعادت

و حقیقه
 و سلم تلیها کثیرا
 ادا بعد

یکی یافت که کمال شوق و حضور باد آن بر دشته لیکن چون
عرض اصلا و مطلب کلی از آن ظاهر و باطن یافتند
ایمان داشتند و در شارع لطف و موافقت یافتند
و اشتیاق و بدل و جوارح معانی متوجه حق گشتن و اد
عین آورد و بر یافتن و در گذشتن است و تمام آن
بدون سابقه تأمل در اسرار و تفکر در اوضاع و
احوال آن حاصل نمیتواند شد و در ساله متین
مشهوره با سراد الصلوة از مؤلفات قدس حقیق
وافضل المتقدمین والمتأخرین زین الملایک والذین
الشیخ زین الدین العامی الملقب بالشهد الثاني کرد
این باب مستعمل است بر اشادات کافی و تفسیرات
وافی لیکن با وجود وفور قواید و شمول مضامین و
عمقیت آن اکثر برادران دینی و خاندان بقیه را
اطلاع برر نمود و در ثایق آن کما هو متعذر و متعسر
لذا این تفسیر بیضاغت از توفیقات الهی است

حشره خلاصه از قواید آن ابا بعضی نکات غریبه که
متفرقه دید و شنیده بود بفارسی ترجمه و انرا نمود
امید که رتبه تأثر و مرتبه قبول یافته از ثواب
عاملین بآن این بی سرایه را هم بهر برسد و
همکنانرا تذکره باشد و بالله التوفیق و منه
الهدایه الی سوا الطریق
و بمقدمه و سه مطلب و خاتمه اتفاق افتاد
در تحقیق معنی قلب ذکر آنچه باعث حضور و
موجب اقبال بآن تواند شد و آن مستعمل است
متم فصل اول در تحقیق معنی دل و آنچه متعلق بآن
بدانکه قلب بر دو معنی مستعمل است یکی آنکه
از آن همان پادشاه گوشت صنوبری شکل مخصوص
که موضوع است در جانب چپینه و حاکم و
باز محیط و میان آن جوئی دارد که نصف آن
از خون میلانجی پر است و نصف دیگر از حاکم

ان خون مملو که انرا روح حیوانی و حرارت غریزی و
 ماده حیوانه نامند و فی الجمله منبع روح حیوانی دگست
 و اکثری منشأ روح طبیعی و نفسانی که محل آنهاست
 و دماغ است نیز دل را میدانند و در این معنی
 در جمیع اصناف انسان و حیوانات و بهایم حال
 و درین رساله عرض تحقیق این معنی نیست بلکه مراد
 معنی دیگر است که مراد از آن لطیفه ربانی روحانی
 که انرا تعلقی یا ایندلی جسمانی هست که انرا نیز قلب میگویند
 و بعضی انرا نفس جمعی روح می نامند و زمره از ان عقل
 تعبیر میکنند و فرقه انسان همانرا میداند و ان جوهرست
 که عقل و علم و فهم و درک و شعور هم از اوست و امر و
 نهی و عذاب و عتاب و تهنیت و بد با او و باعتبار تعلقی که
 با این دل جسمانی دارد با جمیع بدلی ارتباط و اتصال او
 را حاصل است و کلمات و لذات عقلی و حسی او بواسطه
 بدن ظاهر میگردد و فی الحقیقه یا دشاه و فرما تقریبا

جسد است و دل

و بر ساطت خواص باطنی و ظاهری که خدمت اویند
 او را در کلیات و ضروریات عقلی و حسی و تفکر و خبر
 از شئ و نفع از ضرر می نماید و باستمداد قوای باطنی
 و ظاهره و تدبیر مملکت بدن و جلب نافع و دفع
 مفاسد میکند و تا ماده علاقه که حرارت غریزی
 در بدن باقیست تعلق این معنی ازین جسد منقطع
 نمیکردد و برقرار است و عقول اکثر خلق در او را
 معنی تعلقی که ازین لطیفه روحانی را با این قلب
 جسمانی هست متحیر است که چه قسم تعلقی است
 آیا از قبیل تعلق امراض است با اجسام یا او را
 بموصوفات یا متمکن بمکان یا صورت بماده یا
 از قبیل عاشق بمعشوق که مادامیکه مصیبت ممکن است
 مفارقت نمیتواند نمود و تحقیق این امر را با مقامی
 علیمه است و عرض درین رساله همین است که
 قلب و دل هر جا که مذکور شود این معنی مراد خواهد

بود

و همچنین در قرآن و احادیث هر جا قلب واقع شده
مطلب آن خواهد بود و بعضی جاها که تصریح بقلب
فی الصدور شده باز از راه علاقه و ارتباط مذکور
که فیما بینهما واقع است بر سبیل کنایه خواهد بود
و این در آنرا جود و انصار و اعدا و اعتداد
هست و استعداد قبول خیرات و مبرات و احوال
و قوع شر و مفاسد دارد و مثل اینکه صفت
که اشکال و صور که مقابل او داشته شود در او
میگردد و هر چیز را چنانچه هست و نماید و استعداد
زیادتی صفا و جلا که در قرآن بتشریح صد در آن
کنایه رفته دارد و احتمال وقوع زنک و ظلمت
برین و طبع از آن تعبیر واقع شده در آن ممکن است
و شک نیست که بتوارد و تصاعد زنک و عباد
ذنوب و انام ظلمت و فساد بی آن راه میباید و
چون زنکی در آن بهم میرسد تا حدی که عیاذ الله

بالکلیه محبور

بالکلیه محبور و ممنوع گردد چنانچه حق تعالی حید جاد رقی
یا بمعنی اشاره فرموده قوله كَلَّا يَلِيكَ رَاقِي
قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا لِيَكْسِبُونَ و تطبیع علی قلوبهم فهم
لَا يَسْمَعُونَ هم که بمعنی فهم لا می بینند و مراد
از کوری و کوری و کنکی که در این آیه مذکور است
او ضافی است که تعلق بدل گرفته باشد یعنی بکوش و
هوش چیزی نشنوند و بدیده بصیرت نه بینند و
پس بان حقیقت تکلم نمایند بلکه اگر چیزی که با مراد
و صلاح عاقبت تعلق داشته باشد و بدیده
ظاهر مشاهده نمایند از آن عبرت و اثری حاصل
نشود و رغبتی بر فعل آن بهم نرسانند پس گویانه
بیند و اگر چیزی بر کوش خورد از کوش دیگر بیرون
رود و اثری از آن بدل نرسد که ندامت حاصل
تواند شد و باعث توبه و تدارک تواند کرد و بد
گویا نشیند اند و گویاند و اگر چیزی تلفظ نماید

و گویانند

چون دل را از آن چیزی نیست و مجرد لفظ نیست بلکه
مخمس صوتی پس کونا کلمه نمی کنند و گنگا بند و نظیرها
مراتب در فوآن بسیار است و در حدیث منقول
که هیچ بنده نیست که در دل او نقطه سفیدی بماند
پس چون کنایه از وضاد شود بیان سفیدی
نقطه سیاهی ظاهر میشود پس اگر تو بر کنده آن
کنایه نادم کردد آن سیاهی زایل خواهد شد
که بر آن میل نمادی و اسرار و دردد و توفیق تو بر و انان
نیابد آن سیاهی زیاده میشود تا جایی که تمام
سفیدی را بپوشد و همه سیاه و مظلم گردد پس کسی
صاحب این دل هرگز رجوع بخیر نمینماید و شیرین
مخمس میگردد و همین است معنی بل در آن عالمی
ما کما فی کون اعاد الله بفضل و لطفه
ذلک و بداند که در غیر لفظه ایست که در اها
مخصوص و شوارخ سخته داشته باشد و

شیطان

شیطان را غی و دشمنی است که خواهد و اخل قاهر
شدن استیلا تمام حاصل نماید پس معناد و مونا
و محال عبود و دخول او غافل بناید بود و اهتمام
کلی بر استحکام و انسداد مشاعر و مسالاک او
مصرف نماید نمود که بعد از استیلا او بوقوع
و استیصال عسا که عقل بر فرخی که اخرج او ممکن
شود بعد از خرابی بصیری نمایده خواهد بود و
در استحکام این بنا و محافظت این حصن از اعدا
بعد از استمداد از لطف مهدی و استیلا
بجول و قوه ایزدی تتبع شریعت خدا و ملت
و تخلق با اخلاق اولیا و اصفیا و اصلاح ظاهر
و باطن با کسایب فضایل و اجتناب از ذایل و
تفتیش احوال جنود عقل و تحصیل تقوی
ایشان و تحقیق مال کمال با سوسان چشیدن

مقدار در هر
سنتان

و دفع ایشان که بی شرمه جد و جهد در غیرت
با وجود توکل صادق و ایمان راست یعنی شیطان
منازع و حاجی خواهد کرد و خایب و خاسر
خواهد کرد اینند اندر لیس له سلطان علی الدین
اسنوا و علی دیریم بتوکلون و بدانکه وسوسه
و افراطی و است که از هر یک شعبهای متعدد
متشعب میگردد یکی بر فعل مناهی داشتن و یکی
از امتثال اوامر الهی باز داشتن اما در
محرمات اگر چه نفوس آماده بسبب خواهش
الباب که بر جلب منفعت و مستلذات مجبول است
مقاومت و ظاهرت بلکه مسابقت می نماید و
محض ایشان به سر و آیند اما چون ممکن و موصول
و در فعل را جمعیت است با حاجی هم در
که راست و از در موانع ناچار است

بھی

بھی است باین قوه بفعل آمدن آن ممکن نیست و این
قبیل است اکثر اقسام محرمات و مجرمات و عظام و جرم
در همه ماده است این مراتب آماده میشوند و جمعی
از عدم مساعدت است از حد شیطان در ارتکاب
مناهی خلاصی یافته اند در طریق امتثال او امری
بنامی که گاهی ایشان خواهد جست چون بنای او
بر این دنیا و من است که فعل ضرایع از کسی صادر
از لادراں سعی نماید و تسویلات در تقاعد از
می نگیرد و چون طبایع بشری و الفاجله میا بکاهل
قناهل و در می درج مال و بخلی از صریان در مصداق
شرع و مجری از صبر و مشاق و خوفی از ایلام و تصحیح
و دفع آن در مهال حاصل است و ترک آن سلب
نخواهد اکثر نفوس درین موافق با شیطان مطاع و
میتواند و تسویلات و فیه که در اول منظر
امر الهی متقاعد می گردد و تسلیم درین باره

ادموافق میفرماید نیست و اگر امر قلبی باطنی است از ظاهر
 اخلاص مضمونی میگرداند تا لغزشهای فاسد میفایند مشوب
 و مخلوط میسازد و از در نظر اعتبار میگرداند و چه در
 اصل نیست نیز گاردی گشت در اثنا و قیام باز فعل بدل
 خود میفایند که بهر وسیله و وسوسه از پیش رو تصحیح
 عمل نماید مثلاً نماز را بابت جنود و اقبال و بیاض
 که خاطر از آن مشغول گردد و غرضهای فاسد را با
 حاصل شود باقی عبادت از قبیل خنک و خجسته
 و صوم و صرات و الحركات فاسلام مثل در شش
 و روزه و خشونت نهادن و دنیا و سهم و لغو اوقات
 و گوش بچه های حرام و غیره بواجب دادن و مثال آنها
 ابطال نماید اگر در این امر است عین مقصود حاصل
 و آن بود که شکر شکر و در ستم است عمل اول است
 چنانکه عبادت عمل الهی را در اول نمود از قبیل خود
 و غیر آنها که مقصود عمل از در آخر رساله است

ان که در شش

اجنباط

خواهد

عوامل و قوت و چون الکلیات نسبت به اشیاء محقق و حقیق
 نمی بیند و صوم که بر هر مکلف و صریح در طاعت است و با این
 شیطان را در ابطال آن بعد از آن مضایق و مثلاً نیست اما عباد
 باید که امر دیگر از آن دور گردد و شب هر مکلف واقع شده
 دین و صیران اعمال که قبول آن باقی اعمال مقبول و مورد
 همه مورد و در راه و سوا و شیطان در آن بسیار و اثر
 تصحیح ابطال آن بعد و هر چند بنماست میباید از اخلاص و محبت
 مستغنی و بجز معلوم است که اکثر و سواد و شیطان و صوم و سواد
 حالت نماز میسازد نمی بینی چون در عمل نماز میسازد و غیره
 مرا مشورت است که بخواهر می آید و خیال که در غیر آن عبادت
 بقوه پیش نه میگردد و بظاهر نماز میگردانی و بدل در
 باغها و بارها بلکه در شهرها و دیارها سیر می کنی و جواب
 با خود تقوی و حسب کار کنان مفرق میسازد و غیره
 معاملاً با نجسین میباید و تمهید و مدارک معین است
 سلامی و از قبیل میگرداند و سید العبدی از شهر

نشین

و نظیفه خضوع می نماید از این که حق تعالی صوت او را بصوت
خری مبدل سازد و در روایتی منقول است که از جمله غایبها
بعضی نصف آن مقبول میگردند و بعضی ثلث و بعضی خمس
و سده پس آن ناعشر و بعضی هست که از آن هیچ مقبول نمیگردد
بلکه مثل جامه کهنه در هم پیچیده شده باشد بر سر و رو
صاحبش زده میشود و بهر راستی که هر چه نسبت از نماز
صاحبش ناممکن آنچه از روی اقبال قلب و حضور خاطر
واقع شده باشد و در جموعی دیگر منقول است که هر کس دو
سراکت نماز از روی حضور قلب بجا آورد و در عبادت
آن از امور خارج ^{بیگانه} چیزی نگردد حق تعالی جمیع گناهان
او را می آمرزد و هر کس در نماز و بعضی محافظت نفس
خود نماید که مشغول بچهار کس باطل دیگر نگردد و سرکشی
و سجود و خشوع نماز را چنانچه باید بجا آورد و بعد
از نماز ^{توبه} و تعظیم و تحمید الهی مشغول باشد
تا وقت نماز دیگر و بپیش از آن امور دنیاوی میان

از دو نماز

آن دو نماز قطع ننماید حق تعالی بخوبی پندار برای او ای
کسی که حج و عمره بجا آورد و باشد از اهل علیت و خواهد
بود و هر چه این مرد است که چون بنده مؤمن بنماز ایستد
حق تعالی نظر مرحمت خود متوجه او میگرداند تا فراموش کرد
و سایه عاطفت الهی تا فوق آسمان بر پا دای سر او متصل باشد
و ملائکه حوالی او را تا آسمان فرا میگردانند و ملکی بر پا
سراوایت او میگردانند که ای نماز گذار این آنگاه ای که نظر
توجه و مرحمت چهره معبودی با تو است و با که سخن میگوئی
هر آینه مستقیم هیچ چنان نباشوی و از این مکان هرگز
برنگردی و در حدیث دیگر مرویست که جمیع غلبه و غلبه
بشوی بات الهی و خوف از عقوبات او در دلی مکن اگر چنانچه
آن دل را بهشت واجب میشود پس چون نماز میکنی از روی
بدل متوجه جناب احدیت باش بهر سستی که هر کس
در نماز دارد دعا با توجه دل باشد حق تعالی دلهای
بنده کانی خود را بپای او مایل میکند و این حق تعالی که از

در دل بندگان می اندازد بخت هر باوی بخشد و آن
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که میفرمودند خوا
 بهمال کسی که از روی اشتغال بعمل اصرار عبادت و طهارت
 و مشغول نشود دل او با غیبه می بیند چشمهای او و
 قوامش نماید یا خدا را بسبب چیزی که گوشهای او
 می شنید باشد و دیگر و تنگ دل نشود بسبب چیزی
 که بغیر او داده شده باشد و در حدیثی دیگر مروی است
 که اول چیزی که از بند حساب انزای طلب نماز است
 پس اگر آن قبول شد باقی عبادات به ترتیب آن مقبول
 خواهد بود و هرگاه نماز را قبول وقت نشود بجز قبول
 نرفع میشود و بر میگردد در حالتی که سفید و نعلنی باشد
 و میگوید عاقبت کردی مرا خدا تو را عاقبت نماید و هرگاه
 در غیر وقت و بی حد و اندازه واقع شده باشد
 بر میگردد به حبس در حالتی که سیاه و قار باشد و میگوید
 ضایع کردی مرا خدا تو را ضایع کردی و در هر حالتی دیگر منقول است

که بجز لایق کردن شما نمی هستند که پنجاه سال بر او گذرشته
 و قبول ننموده ^{حق تعالی} و از این جهت شمالی منقول است که گفت
 دیدم علی بن الحسین زین العابدین که نماز میکرد و در وقت
 آنحضرت اندویشها را کس افتاد و آن امام متوجه دریت کردن
 آن نشد تا آن نماز فارغ شد من در این باب سوال نمودم آنحضرت
 فرمودند که وای بر تو می دانی که پیش کدام پستاده بودم بدید
 که قبول نمیشود نماز بنده مگر آنچه با کمال تقوی و حضور قلب
 واقع شود ابو حمزه میگوید من کفتم فدای تو شوم یا بنده
 پس ماهی هلاک شد هر چه چنانچه باید از نمازهای حلال
 نمیشود امام فرمودند که نه هم چنین است حق تعالی کوهر
 غفلتی اگر در نماز ایضا واقع شود از این بکند درین نوافل عام
 بسیار از دست و در هر حال یکی حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 میفرمایند که چون بنماز ایستادی بر تو یاد کرد بعد از من
 نماز باشی که تو را بجز نیت مگر آنچه را بجز حق تعالی
 و اقبال قلب واقع شود و در حال نماز یاد است و سر و دست

باقی ممکن و حیالات خواطر ممکنان و در غایت غنی و ثبات
 کرد و قسم خبیان است ممکن که خلاف آداب است و از
 ابان این تعجب مرویست که گفت در من دلفی در پس
 سر صادق علیه السلام نمائید میگردم پس چون آن غایت فرغ
 کرد پادشاه بمن ملتفت شد و فرمود یا ابان این غایتها
 بچکارند و بچرا کس بجای آنم باشد و دی که است
 و بر اوقات آن محافظت نمایند بعد قیامت بر
 خواهد کرد پادشاه بمن عزت در حالتی که او از
 خود عهدی باشد که بان داخل جنت گردد و
 که بیافا شد باشد حد و انرا و محافظت نمود
 باشد بر اوقات آن ملاقات خواهد نمود با جانا
 عزت در حالتی که عهدی نداشته باشد با خدا
 پس اگر خواهد او را عذاب خواهد فرمود و اگر بملطف
 و بر رحمت خود خواهد بخشید و اینجا در این باب
 زیاده از آنست که این جمله از آن توان نمود و از این

قد مرکز

قد مرستفید میشود که قول غایز موقوف است بر توقیر
 خاطر و حضور قلب و قبول سایر عبادات بر منوط است
 و غفلت و مساهله در امر نقصانی عظیم و خسری ظاهر
 و تحصیل این صفت امریست ضروری قل ینبئکم
بالاخرین اعمال الذین ضل سبیلهم فی الحیوة و هم
یحسبون انهم یحسبون صلیحا نعود بالله من ذلک
و نساله ان ین علینا افضل العیة انما الاقبال بقوام
و قبول الاعمال فصل در بیان دوای جفا علی
 که در باب حضور قلب اثری تواند داشت بدانکه من
 بسیار این که پیوسته در عظمت الهی متفکر و ان غلب
 و محط ان خائف و بلطف و رحمت و مستظمر
 ان تقصیرات خود بخل و مستشعر باشد که مخلوق
 را فی نفس حقیرت بر عطا و منع و ضرر و نفع
 می تواند بود و اسرار منای مخلوق کسی را ممکن
 نیست و یقینی هم در ان ضمن متفکران و عقاید

الدنیا

و بخاری امور بمشیت الهی منوط و مر بوط است و
 بهی و نصیب هر کس از هر چیز بقدر و اندازه ^{معین} آن
 مقدر و مضبوط و تصرف خاطر و تشعب فکر در
 امور دنیوی و دینی و خالی از فایده بلکه مانع حصول
 و محصل بهجت و سرور است پس ملتفت باین امر
 شدن و خواطر از آن فارغ داشتن در شش و
 اقبال و بیا - قرب خواهد کرد پس و تحقیق نیست که
 اسباب تواری این فکرها با اموری خارج از حد مثل
 آنکه چنانی اول بگویند یا چشم شنود و بیند و
 ثانیا فکر و خیال تنبیه آن نماید و از اینجا بیا
 و از آن بجای دیگر منجر شود لی غیر الله ایته پس اول
 دیدن یا شنیدن بی باعث آن شدن و باین وسیله
 بعد از آن خیالات فاسد غیر متناهی حاصل
 کن و پس و کسی که ماده فکر و محضر در بیا
 علاج آن سهل و قطع ماده آن ممکن آیا بیا بیا

کدری

که در چنان زمان عدول نماید بجای که حواس ظاهر او ^{فکر}
 مشغول نباشد مثل عمل خلوت یا جای تاریکی که چنان
 دیگر نه بیند و نشنود یا نزد یک بی یواری یا پستی که
 نظر کنجایش قطع مسافت زیاده نداشته باشد و
 نماید از مجالس و محافل و عمل عبور و هم چنان آن
 مواضع منقلب و فراموش ملوک و از بخت عباد
 آنکه در خاطرات کوچک و بزرگ بعبادت مشغول
 شده اند و اگر این مراتب ممکن نباشد چشم پوشد
 تا فکر بی وی نظر نکند و حضور قلبی حاضر شود اما
 تا لکن شود که با چشم کشود و بوظیفه مشغول که نظر بر
 سجودات قیام تواند نمود و مانع اقبال قلبی نکرد
 عدول بر بی شنیدن چشم نماید و اگر چشم خواهد
 پوشید اما اسباب باطنی که موجب تصرف حواس میگرد
 بسیار است و علاج آن در نهایت صعوبت و اشکال است
 که فکر او در امور دنیوی متصرف و بیا بیا بیا

کردید و مختصر در این فن نیست اول در وقت ^{نیاز} چشم پوشیدن
 و در خانه خلوت و تاریک بنشینان ایستادن و مختصر ^{نمی} این
 وان شغلی که در درون دارد مشغول داشته آن اول ^{نیت} کار
 و دیدن و شنیدن چشم و گوش اول از یاد باغی
 نمیشود پس فی الجمله دوازده چنان کسی است که پیش از آن
 نماز خاطر خود را بقدری که تواند از شغل و دنیوی ^{مستغنی}
 که بان و بستی دارد فارغ گرداند و خود را مهیا سازد
 برای نماز و توجه نماید بر نفس خود یاد آخرت و حصول ^{مطلع}
 و احوال قیامت را و تصویر نماید که بسبب حقیر ذیلی را
 بخدمت ملایک عظیم الشان قیام باید نمود که عظیم جمیع
 پادشاهان روی زمین در جنب عظمت مقربان ^{کار}
 ملکوت او ذره فی توانی بود و با چنان برتری باید نماز
 و مکالمه نمود که متوجه ظاهر و باطن ^{طی} قوت و بر خیزد
 و نمایر چنانچه هست مطلع است پس از این معنی خائف
 باید بود که اگر تمام دل متوجه او نباشی و در محال بجز

دیگر مشغول گردی تو را آن مشاقت خدمت خود دور از
 جناب تری بر مودود و مطرود خواهد گردید و باید
 که مختصر توجه ظاهر و باطن او کافی نیست بلکه در ^{مختصر}
 قیام بخدمت چنان بار شاهی کامل بشود و انصاف و جوارح
 و نبات اقبال بقلب و توجه باطن و ظاهر همه در ^{مستغنی}
 چنانچه در حدیث واقع است که نظر الهی تنها بصورتها
 شما نیست بلکه متوجه دلهای شماست و چنانچه ^{آداب}
 قبل از نماز حضور نامی حاصل نکرد باری در انشاء نماز
 از خود غافل نیاید بود و اول متوجه هم معانی خیر خویش
 میشود باید بود تا فی الجمله از خیالات دیگر فارغ باشد اما
 کسی را که این موارد را در دهن و مقفول گردید با
 مسکنات همچنان افکار فاسد و بیگانهت کامل او بایل
 نگردد و علاج او اگر خواهد مختصر خواهد بود در سه ^{نیت}
 که ماده این علمت یکی آن غمی بودن و باری مرده او
 قطع و غمی غاید دان است که نظر کند در چیزها که شغل

و مانع حضور او نمیکند پس قطع تعلقی از آن غرض نفسی است
 پیروی و خواهش از معاتب و معاتب سازد و با خود نمک
 و بجا مانده پیوسته میشود و باشد و سرکشی نفس بجوایر صعب
 و تکالیف و شواهد هموار سازد تا دیگر بمثل آن معاودت نماید
 چنانچه نقل است از بعضی عباد که در باغی که داشت غار میکردند
 در هر که مرغی ملون بالوان مختلفه درختی نشسته لحظه متوجه
 آن گردید پس آن وظیفه حسنی را بقلی و توجه تمام غافل گردید
 بعد از فراغ از نماز خود در ملامت نمود و غیر غیر انما غافل
 و مساکین بخشید تا دیگر چنان غفلتی ننماید و شخصی دیگر با
 خود قول داده بود که هرگاه همان شب از آن فوت شود آن را
 نماز و در راه و دیگر بی خودی در آن ساخته بود که چنانچه
 مغفرت پس چندان ناچار بود که دوستان در آن ظاهر شد
 و در شک آن را ندانید و اینها هر اولاد مناقشه و مجاهد
 با نفس میشود و اندک آن خوف آن جوید دیگر بمثل آن غفلت
 عود ننماید و شخصی است که تازه عالیه کلیه باقیست

و این از نوع درج

از حیالات فاسد ممکن نیست مثل آنکه شخصی در روزی
 نشسته بخوابد که لحظه بجمیع خواهر در امر و فکری
 کجشکان بران دست جمع آمده صانع ایشان از آن
 سرهاستی انداخت و او هر لحظه از کار خود بازمانده و بیخ
 ایشان بی بر داشت و چون باز متوجه فکر میشود ایشان
 معاودت میشود و حواس او را مشغول میکند و اینها
 آخر دین که برین و بران در دفع فتنه و درخت و اینها
 برکنده بدو مانده است و بعضی بال بکار خود مشغول
 و همچنین شجر شاد است چون در دل رسوخانیت و شاخ
 و برگ بهم رسانند مسکن طوبی و هوا و هوس میکند
 بدین قلع از آن خط صی ممکن نیست و اصل این شجر
 حب دنیا است که در آن هر گناه و بنای هر خسارتی است
 و کسی که باطن او بدین نیامیل تافتی داشته باشد و دنیا
 ندان برلی استقامت آخرت خواهد او را دیگر از مرتبه
 مناجات لایقی حاصل نمی تواند کرد پس اما کسی که سزاوار

به نیا از بهمت استقامت مراتب اخوت باشد و در طلب آشنایی
زیاده که او را از وظایف عبادات مشغول سازد و داشته باشد
و آنچه او را از دنیا حاصل شود و خواهد که در مصارف
مشروع و تحصیل رضای الهی و ذوق آن آخرت صرف نماید و
بر بعض جمع کردن آن مصرف نداشته باشد بر چنین کسی
باکی نیست بلکه دنیا معین او خواهد بود بر تحصیل آخرت
و حقیقت خاطر او زیاد خواهد بود چنانچه در حدیث
نبوی منقولست که الَّذِي نِيَا نِعَمَ الْعَوْلَى عَلَى نِعَمِ الْخَيْرِ وَ نِعَمَ الْغَوْثِ
عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْغَنَى یعنی دنیا خوب مدد کار است بر
تحصیل آخرت و نیکو معین است بر پرهیز گری تو انکی
لیکن چون این مقام محل فریب و تلبیس ابلیس است
بیشتر بر حذر باید بود و از خود غافل نشاید کرد و
مراتب تلبیس او را با عقل باید سنجید و قصه و
خود را بجر حال مشوب نشاید کرد انچه تا قرشی
نهاده و در هر مرحله بلکه واقع نشود چنان معاین

نظر و معین

نظر بر چندان مخفی نیست و از آن آن آسان آید و در آن
علی نفیسه بصیرت و لایق معافیت لیکن چنان دوها
هم تلخ و بی من است بر اکثر طبایع ناخوش و بر نفوس
ناگوار می آید و کسی با استعمال آن رغبت نمی نماید و
علمها از من و مستحکم می گردد و تا حدی که اکابر و پیر
از باب یقین سعی و جهد نموده اند که دوری است تمام
توانست گذارد که در آشنای آن چیزی از امور دنیا
نخواطر نگذرد و عاجز شده اند پس امثال هار و اسیر
طبع در این توانده بود و کاش نصف زمان یا ثلث یا
ربع آنرا از سواس سالم توانیم داشت تا فی الجمله
از جماعتی باشیم که مخلوط ساخته باشد عمل خوب
و با عمل بد و آنوقت آنرا می توانیم خلطی اعمال
صالحه و آخر سبب عسی الله ان یتوب علیهم و حق
زاد و آخرت در یکدل مثل آب است که در قوری
میان میخته باشی که چند آنکه آب در آن میزدی سر کل

انکس برین حد و قضا الله علی سائر طریق انشاء
 ولوقضا علی مایع الخمر والسدر الخوی والیه الامجاد
سید اول در محقق مانت علان بدن انکه هر یک از محقق
 آن و ضایف قلبت و اسرار خفیه منبرج است که
 بصفا عقل و ذکا و حواس بران اطلاع حاصل
 تواند شد و اینجا بجملی از ان اشعار می شود اما انرا
 طهارت که عبارت از وضو و غسل و تیمم است بیا
 از انجمله از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون ان
 طهارت کنی و در باب آوری چنان دان که بر حجت
 و اقامه جرح حق تعالی آب را مفتاح قلوب و مناجا
 و کلید مسلت و عرض حاجات گردانند و دلیل و
 اهنما گردانند که بدین آن رسیدن بسیار ممکن
 هست و چنانچه رحمت شامله الهی گناهان بنده را
 شوی و چنانچه نجاسات و کثافات ظاهر را غیر از
 چنانی و بکنی زایل نمایند قال الله تعالی و جعلنا من الماء کل

خدمت ص

شیخی

شیخی پس چنانچه نعمت های دنیوی را هر باب احیا نموده
 همچنین زندگی و لها را بفضل و رحمت خود بسبب
 و طاعات گردانند تا مثل غار گارد پاکیزگی و صفا
 و نقت قوام و جلا و برکت و سرعت متعرج از هر چیز
 و بکار آمدن آن در هر چیز که چهره هر نسبت که انرا نظیر و
 ممکن نیست پس سعی کنی از در تطهیر اعضا می که باید نمود
 و ادب واجب و استحباب از چنانچه وارد شده معمول دار
 که در مختصر یکا از ان افعال فواید بیشمار است که بعد از نقل
 ظاهری کرد پس چون اعضای خود را با آب بشوی و دل خود را
 هم بیقین و تقوی مستعد و پاکیزه ساز چه هرگاه مراد است
 ظاهری که محل نظایر است لازم باشد منافات دل و باطن
 که رئیس اعضا و جوارح و منظور حق است اول خواهد بود
 از حضرت اسام رضا علیه السلام منقولست که فرمود
 که حق تعالی امر بوضو فرموده تا بنده پاک
 و پاکیزه باشد در وقتی که خواهد استوجه عباد

و کرده و قیام نماید بخدشتا و در حالتی کشته
 و پاکیزه شده باشد از کثافات و نجاسات
 بالاینکه وضو را فواید دیگر نیز هست از قبیل آنکه
 رفع خواب و کسالت مینماید و حواس و قوای
 صفا و جلای می بخشد و هشیار و بیدار میسازد و
 علت نشستن رو و دستها و مسح سر و پاها آنست
 که بنده در وقت قیام نماز اعضائی که از ظاهر
 میشود همین است چه خضوع و سجود بر رو و واقع
 میشود و سؤال و تبطل بدستها و قیام و قعود
 بر پاها حاصل میگردد و نیز اکثر حواس ظاهر و تمام
 حواس باطنه که اعظم است و بواسطه آنند بن مطالب
 دنیوی در سرور و واقفند پس نشستن از اشتاقت
 باینکه در وقت مناجات باید که جمیع حواس باطنه
 و ظاهری از شغایب و کدورات دنیوی پاکیزه و بیکسر
 از چرکینهای لاله می باشد تا صلاحیت و بر موی

قبله داشته باشد و تنبیهی است بر اینکه هرگاه در وضو
 ظاهر و مواجهه قلبین نوع مبالغه داشته باشد پس مؤ
 دل که مواجهه و قبالی اصل بجناب صمدی بان واقع می
 شود بی شبهه باید که از خلط فاسده و سانس و رقیبه
 اصغی و اجلا باشد تا استعداد مرتبه قبالی و لیاقت مرتبه
 توبه تواند بخدیافت و همچنین علت نشستن دستها آنست
 که چون با شریتمو در دنیوی بان واقع می شود و بکند
 و شواپان ملوث می گردد پس بدون دست نشستن
 از انضالیافت رتبه خدمت و مواجهت و صلاحیت رتبه
 مسئلت و عبادت حاصل نمیکردد و مسح پاها هم تنبیه
 بر آنکه چون تحصیل بمطالب دنیوی باضا حاصل می شود
 در وقت نماز که باز بر بساط عبودیت قیام خواهد نمود
 باید از تاسوی که قدم کوتاه و کشیده دارد و در غسل
 لغزشی جمیع بدن واقع شده از لبت که پست تر از احوال
 انسان و وابسته ترین او بقدشوات و لذات حالت

بفرموده مدخلی هست و ماده جنایت چیزی است که از جمیع
 اخلای می شود چنانچه در حدیث وارد شده که تحت کل شعر
 جنایت پس هر که جمیع بطن را از پستی و درودی واقع شده
 بود که بطنان خیب حاصل گردیده باشد بدو نشتن
 تمام آن قابلیت مقابله جهت شریفه و لیاقت دخول در عبادت
 متفید بهم نخواهد رسید و چون بهر دلیلی از این مراتب زیاده
 بر اعضای ظاهر است بتطهیر و تنظیف آن از ریاضایل اهتمام
 زیاده بر زیاده لازم خواهد گردید و آنست که جسم جالی که
 تعدی باشد شستن اعضا با آب سرد و مالیدن آن
 بخاک واقع شده بخیه بر آنکه هرگاه تطهیر قبیل از اخلاق بر ذیل
 و تزیین آن با اوصاف جمیده ممکن نباشد باری و بر در مقام
 ذلت و خواری و شکست و خاک آوری باید داشت چنانکه
 عزیزترین اعضا که در دو و سراسر است به بیشترین اشیا که خاک
 می نمایند تا باشد که مؤلای کریم رحیم او توبه او شود و بر
 وقتی که او را بخت فروتنی و انکساره ریافت پس نظر

و رختی متوجه او شود چه قوی و علا و باد لهای
 شکسته تو جبه و انتفاقی میباشد چنانچه در حدیث قدس
 واقع است که انا عند المنکسر قلوبهم و استأمرت ربهم
 در غایت سران اینست که چنانکه مقابله و عوارض ظاهری
 از نظر پوشیده باید داشت همچنین قیاس را و در مایع ضا
 خفا را یا طنی را که حق تعالی بر آن مطلع است و آنرا و بوی
 غیرت و ان داشت شود و ندامت از خود دور باید داشت
 و چون بنده که رخصه شیمان شده یا لهایت خوف و حیا
 خود را در مقام ذلت و خواری و باید نمود و با این
 بغض و سفیلاهی خود که بهر ایت کرم و رحمت و صوفت
 است و او را باید بود و بهترین لباسها اینست که توا از یاد
 خدا شغول نگرداند و بدگرو شکر و تودیک ننهد
 و موجب عجب و تحسین نگردد و در عبادات از کینه
 شدن و طیاع نبودن از ملا حظره نباید نمود چنانکه
 در حدیث واقع شده که من الکسی ثوبا یبقی منه فی صلو

نیز سوره اکتی و چون جامه می پوشی بخاطر کفران
 نباشید خدا کنایه آن تو را بلطف و رحمت خود و چنانچه
 عورت ظاهر خود را بجا می پوشی عیوب باطنه
 خود را بتوبه ندامت لایل کن و بپوشان و چون حق
 تعالی عیبهای میبار بر تو شنیده تو نیز آفتابی عیوب
 مردم مکن و عیب خود مشغول باش و در صد دانه
 است از جمیع افات سالم و در رحمت الهی خایض خواهد
 بود و مادام که ز لوب و عیوب خود را نشناسد بحول
 و قوه خود وابستگی و اعتماد دارد هرگز دستکاری
 نمی یابد و پیوسته در سوره افات و پلایات سبب باشد
 اما مکان این دلائل شخصاً و از چنین بخاطر گذران
 که این جایست که در خدمت پادشاه پادشاهان ایستاده
 می شوی و با او مکالمه می نمای و از نظر شفقت و رحمت
 سوجه تویی کرد پس اگر ممکن باشد جانی که
 خصوصیتی علیحد و صلاحیتی زیاده در این مراتب

مراتب داشته باشد اختیار کن مثل ساجد شریف و شا
 مشرفه چه حق تعالی مثل این اسکن را محل رحمت و مغفرت
 خود گزینده پس چون داخل آن می شوی با کمال سکینه
 و وقار و نهایت خضوع و انکسار راضی و امید دار باش
 تراهم از بندگان خاص خود شناده و از در اطفاء رحمت
 خود در و زنگر و اندیس میترسد باش میانه خوف و رجاء
 و قبول و شمع قادل ترا خوش طبعی حاصل کرده و قابلیت فائز
 رحمت بهم رساننی چنانچه از حضرت صادق علیه السلام
 منقولست که فرمود چگونه بدر مسجد می رهی چنان
 دان که باریگاه پادشاه عظیم الشانی میخوری داخل
 می شوی که راوی یا بلند بان سکن بر کن بدکان و رخصت
 طریشنی و ندانند مگر از استان و یا کان و بسیا
 بودند و با هیبت و محل خطر شما و پاکداشتن بر بیا
 خدمت چنین پادشاهی که عالم است همه چیز و قادر
 بر همه چیز و اگر باقی بفضل و لطف عمل نماید عمل ذلیل

تا در ریه قبول استواند بخشد و اگر اجل و استحقاق
با تو معامله نماید مانع تو خواهد کرد و بد و طاعت
تو را در خواهد فرمود پس اعتراف کن بتقصیر
و عجز و فقر خود که با این حال خواهی قدم بر بساط
خدمت و کزاری بگامه مناجات و شغول کردی
پس فایز گردان دل خود را از هر شاغله که مانع می
شود تو را از توجه بکنایه و عبرت قبول الهی بگرد
یا گیره تو و خالص تر بپس اگر لذت مناجات و
در یافتی و علامت اقبال رحمت و مرثیاتی پس
گو یا صاحب سعادت خدمت و حاصل کن دیه
در حضرت یافته پس داخل شوی و الا توقف نما ایستادن
کسی که امیدها و وسیلهای تو از همجا منقطع گردیده و
وقت گذشته و کمال فطر را به دور یافته و امید و پناهی غیر
از این درگاه او را نداشته که چون خوشبختی این معنی را از دل
تو بشناسد نظر رحمت و مرافقت بوی تو خواهد انداخت و

و تو بقیه خواهی خواهی خواهی داد که قال من یحب المصطفى
اذا دعاه اساءه وقت چون وقت نماز در آید بخوابد باید
گذرانید که این موعدهای است که حق تعالی که قرار داده که
در آنوقت احدیت و قابلیت مرتبه خدمت و مناجات او
حل میگردد و پس باید که کمال شوق و محبت بسیدن چنین
وقتی که باعث فوز و قرب و منزلت تو خواهد گردید تا
باشی و خود را مستعد و مستیای این تازی بستمیر و
تظلیف بدن و جلا بپای پاکیزه بپوشید و چنانکه کسی
خود را بهیاسازد از برای رفتن بخدمت پادشاه عظیم
الشانی و با کمال سکینه و وقار و خوف و امید متوجه نال شوی
چهره محبت اگر چه عام است و تفضل او قدیم است اما انتقام
و استند بر هر محفلت و دور کردن از جناب عزت ممکن نیست
کار میانه خوف و ترس و بیم است با کمال خشوع و خضوع اعانت
غالبه تا قبله توجه و رجعت در یابی و چنین تظلم کن که چنانچه پادشاه
از پادشاهان دنیا تو را وعده فرماید که فلان روزی

فلان وقت بخندت خواهی آمد که با تو کلمات خاص از روی
لطف استیسا سر واقع شود و جایز و شریفات جرته تو مقرب
کرده و مطالبی که داشته باشی با جایت معرفت گردد و در ملک
مقربان خاص و رای آید و چنین حالی تو پیوسته منتظر رسیدن
الوقت می باشی و نزدیک وقت خوشحال نیکی می بلکما اتفاق
تمام و شوق مالا کلام بر رسیدن الوقت حاصل گردد و ترا و نحو
چه که بهترین و پاکیزه ترین اوضاع بخندستان پادشاه در آن
وقت حاضر گردی و هرگاه که لبت بفرموده و وعده پادشاه
جاری می گردی که یک از بندگان حقیران درگاه باشد و بدو دست
تأمین و توفیق و قدرت بر احوال نفی بتواند باشد
و با وجود عدم اعتماد بر وعده او و تا بر فرضی که واقع شود
اندک می آید و چند روز به پیش نباشد و با این امرات تو بوعده
او چندین شوق و شغف داشته باشی پس نسبت به وعده بخند
پادشاه پادشاهان و مالک اسماعیل و ذیشانها و آنچه
در آن هست با آن قدرت کامله و کلام عظیم دانی که مقدار

شوق و شغف لازم خواهد بود و تا با این جرته بود که حضرت
رسول هم پیوسته انتظار وقت نمانی کشید و نزدیک وقت
شوق و شغف زیاد می گردید و آن تعب انتظار بلال مؤلف
می فرمود که از حسا یا بلال یعنی راحت و نوحه رسان و آن
که در میان رای بلال نهایت با وجود شوق و سرور و انبساط
خطیر با این المود که با او علائق از خوف و میا خالی بنماید بود
چرا که خائف بودن شعاد کاملین است چنانکه غافل بودن
مملکت جلالت و در حدیث از بعضی زبان حضرت رسوله
صلعم شوق است که میگفت با آنحضرت در سخن و گفتگوی عظیم
و انتخاب با آن تکلم می نمود و با شغف می بود هر آنکه وقت
نماند داخل می شد که با او ملا هرگز ندیده بود و پیشتر
و در کون می شد از راه شغل بجانب اطراف حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و سید الوصیین را در وقت نماز
اضطراب و تغییر می عظیم عارض می گردید و چون از
آنحضرت می پرسیدند تا سبب آن می فرمود که وقت نماز

اما نتي رسیده که حق تعالی با شما و زمینها و دریاها و غیره
و جمله از تحلی و بر داشت آن با نموده و ترسیده اند که وحاکم
کشیدن بیگانه از پای آن امام است و جان در حین اشتغال
بنما ناز کمال استقرافا انتخاب در عبادت بتا لا و باید نه
هزار ریک باریست که فائان بود که کرد انحراف هیچیک
جهان نماز نکرده و هم چنین موفقت که حضرت امام زین العابدین
عاجه کلا را در و منو میفرمود و خسار بار کثرت در و دستگیر
سیکرید و چون میفرمودند میفرمود که غیبت کنید که انان
چه خدمت بدست دارم و در چهل خطیری باید ایستاد
و مردیت که در خانه که انحضرت میبودا نشی افتاده
بود و شغل کردیده انحضرت در سجده نماز بود و غلا
انحضرت اضطراب و با ثباتی می نمودند و انان و انان
فی گفتند و انحضرت بر همان دستور در سجده متوقف
و بجزیری ملتفت نمی شد تا وقتی که انشما خاموش گردید
پس انانحضرت پرسیدند که یا بن رسول الله چندین غفلت

از چنین آتشی چگونگی شما حاصل شده بود فرمودند که
انشر آخرت مرا تا این آتش مشغول داشت و اینها همه شان
است باینکه در وقت نماز غفلت اطمینان را در دل تصویر
منور و از غیر او بکلی منقطع و مشغول باید کردید اما
اذان پس چنین چون نداء مؤذن را شنیدید بخاطر برسان
نداء با وحشت و هول روز قیامت را و مسامحت غایب
آن که جمعی که این نداء بخوانی و زود اجابت نمایند در
فرج اکبر از روی لطف و همواری خواننده خواهند شد و از
خوبی و هول آن نداء ایمن و مطمئن خواهند بود پس چون شرف
در اذن گفتن میکنی تا مل نماز رسول و کلمات آن که ابتدا
و اختتام با اسم حق جل و علا واقع شده اشاره باینکه اول
واضر و ظاهر و باطن همه است و در وقت گفتن تکبیر است
ان غفلت اطمینان را با خود تصویر کن و یا و یا و یا و یا و یا
ان بسیار حقیر شمار تا در آنچه بان تلفظ مینمایی کاذب
باشی و در وقت گفتن تهلیل و در دل خود موضوع ده

معنی آنکه مستحق عبودیت نیست غیر از معبودی که منت
بجمع صفات کمال و منفی و اهر نقص و زوال باشد و در
ادای شهادت بر سالت رسول خدا از روی نهایت اخلاص
قلبی و کمال ادب بر سالت مقدس نبوی قرار غا و بر او
وال طیبین و سلوات بفرست و در وقت گفتن حتی علی
الصلوة و حتی علی الفلاح از کمال حضور و خفا چنان در
که نور به بهترین اعمال و بچیزی که دستکار دنیوی و
اخر و می درالت خوانده اند و بتکبیر قریبه ثانی تجدد
ذکر عظمت الهی بادل خود کرده به قلیل بذکر او ختم
نما و خود را اکاه ساز برانکه مبدء و مرجع توبوی
اداست و عقاد و قوام تو بحول و قوا و و لاحول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اما قبله بدانکه استقبالی قبله
بجمع اعضا و جوارح و رو تا فتن از سایر جهات متجا
قبله تنبیه است بر اینکه وسیله باشد از برای توبه و دل
معبود حقیقی و التفات از غیر او چه سکون جوارح باشد

سکون دل میگرد و و از اینجاست قول بچیز هم کرد
چنین نمازهای از التفات نموده فرمود که نیت هر کسی
کرد چنین نماز التفات بهمین و بسیار می نماید از اینکه
صورت و بصورت خری بدل کرد و چه کسی که بجوارح و اعضا
بچیز حاصلقت میگرد و ملتبه بدله چنان خواهد بود و چنین
رو نیت که روی دل و مثل روی خمیر شود و در وقت میاید
و از آنکه نمودن امور معقوله و هم چنین در حدیثی دیگر
مستقوت که حضرت نسبت بکسی که در اثناء نماز مشغول بفعل
عیش می بود فرمودند که اگر دل بفرود یا توبه و خشوع می
بود با سببی که جوارح او نیز خاشع باشد و بدانکه چنانکه در
ظاهر و جوارح نماز میاید و بکسر بر نکرده متوجه سمت قبله نمی توان
کرد بدو هم چنین دل هم از ماسوی الله قانع نشود متوجه جانب
غیبتا اند شد و بعد از این بنی و نیت که هرگاه بنده بدان بایستد
و دل و خواص او متوجه حق باشد از نماز قانع خواهد شد
چنانکه ان مافیه متواتر شد و بایشین و حضرت صادق

میفرماید که چون ستوبه نماز می شوی خیر و شوی
 کند نیار و شغل افرا و آنچه در آن هست و در آن
 فارغ گردان از هر شغلی که تو را از خدا مشغول سازد
 و بدیده باطن معاینه برین عظمت الهی را و بیادار
 ایستادن خود را پیش جناب عظمت او و روزی که
 هر نفسی بیاید آنچه پیش فرستاده از خیر و شرف
 و هر بر که در پیش خدا که مالک بحق و صاحب اختیار
 ایشان است و بقدر خوف و رجا ایستادگی نما انا
 تکبیرات پس چون متوهم تکبیرات سبحان الله که در
 عظمت الهی را بخاطر هرسان و حقارت و بستی مرتضی را
 ملاحظه نما و بدان که این عبادت که تو میکنی در صورت آن
 عظمت نیست و لیاقت بر توبه عرض و عبودیت ندارد پس
 در وقت گفتن اللهم انبئ الملک الحق المبین لا اله الا انت
 سبحانک و بحمدک تفکر و تأمل نماید در ملک عظمت و قدرت
 عظیم و استیلائی بر جمیع ماسوا پس بر کوبد بر نفس خود با نیت

در وقت گفتن
 اللهم انبئ الملک
 الحق المبین لا اله
 الا انت سبحانک
 و بحمدک تفکر و
 تأمل نماید

خوار و اعتراف بقصیر کن و طلب مغفرت نما و بگو ما اعجز
و عظم نفسی و ما اعجز الذنوب الا انت پس چنان
 و آن که در خلوت او ایستاده و او نزدیک است بتو و مشغول
 آنچه میکند و بخاطر میکند و جواب میگوید کسی را که او را
 بخواند و خیر دنیا و آخرت بدست اوست و از کبری نفع بتو
 نمیتواند رسید و او منزقه است از اعمال شوم و رسانیدن به
 یکی و هدایت موصول بطلای بکسی را حاصل نمیتواند
 که او هدایت غیبه باشد و باین کلمات این مراتب را
عنا لبيك و سجدتك و الخير في يدك و الشكر في لك و
مع هدیت پس بگوید سبوح و ابن عبدك منك و بك
لا ملجاء و لا منجاء و لا مفر منك الا اليك سبحانك و
 تبارک و تعالیست در حالتی که از صمیم قلب اعتراف
 بندگی و بند زاده کی او غوغه باشی و دانی که قوام حق
 و بتو او با فکرت حق همه بسوی اوست و بند و کبر
 کاهی غیر از و نداری و او منزقه است از مشابیه مخلوقا

نیک

و متعلق است از دست حاجت و اضافه بر موجودات
 و هو الذی بیده الخالق ثم یصیر و هو الوکیل
 ولا التل الا علی فی السموات و الارض سبحانه و تعالی
 عما یصفون **فصل** در مقارنات غار و ان هفت
 اول نیت و مراد از ان عازم شویست با تامل امری
 در آنچه بنده را بان امر فرموده و بجا آوردن آن بقدر
 کمال با خلوص نیت و صلوات طوالت خالصا لوجه الله
 بی شایبه شرک و شک و محال طلبه اغراض فاسده و غیره
 و بجه انوک بلکه نیت خالص است که مراد محض
 فرافیه داری و اطاعت حقیقه باشد از این جهت
 که مراد او عبادت است و هیچ نوع از اغراض اخروی
 نیز منظور نباشد که این نوع بندگی در نهایت کمال
 طریقه عبادت احوال و خواسته بود پس اگر از این مرتبه
 عاجز و باین رتبه نرسیده باشی و قصد توانایی عبادت
 حصول قریب و منزلت پیش معبود و امید شوق و عشق
 باشد

فصل

باشد اگر در این قصد خالص باشی و از غیر معبود
 با داشتن طمع مدار و از این جهت از این درجه تجاوز
 نمائ که اگر چه رتبه عبادت احوال زود و طولی بقیه عبادت
 تجارت است اما در این تجارت نیز زیانی نیست و بجا
 باین رتبه نیز نرسیده باشی و از این مرتبه بستر
 باشی از مرتبه عبادت عبید در مکنون و شریک شده
 اقبال باشی چه عبید و خدم غالی با خدایت
 محولی خود میکنند از خوف نعد و بستان و جمع
 و نواحق مینمایند و هرگاه خوف و طمع مذکور
 راجع بجناب مقدوس باشد باز نشود و کمالی از قایل نخواهد
 بود و مراتب تشریف در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 مندرج است آنجا که میفرماید خدایا و دانم و میدانی
 که من عبادت عینکم ترا از جهت طمع برشته و امید
 و نه خوف بحییم و بیم عقاب بلکه چون سزاوارتر
 و مستحق عبودیت یافتنم و فرمان ترا لازم می دانم

باری

و عبادت و بندگی تو منکم و نیت خالص الی
 از جمع شواهد اینست پس تا مل نماید در وقت نیت نماز
 در منتهی کمترین تعبیر تو گزاشته با وجود عدم
 و نا اهل و بی ادبی تر از حضرت مناجات و مکالمه خود
 از زان داشته پس قدر این نعمت و از روی بصیرت
 کن که با که مناجات منجاری و چه میگوید که اگر تحقیقت
 بحقیقت تا مل نمایی باید که از هیبت لرزه اعضا و
 و تقصیر عظیم تر حاصل شود و عرق خجالت از تو متقا
 گردد چنانچه قبل ازین از احوال حضرت رسول و ائمه
 علیهم السلام در حال نماز ایشانرا طاری می شده است
 و وقت **در این** پس با خلوص نیت تکبیر احرام بگوید
 که خدا بر تو کفر از انست که او را وصف توان نمود یا
 چون اسرار را که توان کرد یا چیزی از مخلوقات قیامت
 توان نمود عظمت بزرگی و از آنچه بوی هم در این
 پس چون با لفظ الله اکبر زبان تو تلفظ نماید باید

در نماز تکبیر

که دل

و دل هم باز زبان موافق داشته باشد که اگر در دل تو چیزی
 دیگر بگذرد که عظمت و وقعی داشته باشد در این تلفظ
 کاذب و از رتبه صدق حضور مساوی نخواهد بود چنان
 از حضرت صادق صلوات علیه منقولست که فرمود
 چون تکبیر میگوید میساید که اسماء آنها و زمیها را و آنچه
 در آنها هست نسبت بکبر با و عظمت الهی ندانی
 چه حق تعالی چون مطلع است بر دل بند و پس در حالت
 تکبیر باشد چنانچه در دل چیزی باید که مانع از تحقیقت
 آن تکبیر باشد آن بند خطاب مودع نماید که ای دروغ دروغ
 کو مرا قریب میدی بغیر و جلالت خودم قسم که محروم
 میگردانم ترا از لذت و جلالت عبادت و مانع شوق
 ترا از نزدیکی و مناجات خود پس بهر هر چه از آنکه
 نماز تو بکذب و خلاف موصوف باشد که لا محاله
 لایق در قبول مابقی از تو موقوف خواهد بود **ایمان**
 که اول کلمات آن وجهت وجهی الی قطر الحق

مستطاب

و لا یفوت است و ملاء باین وجه روی ظاهر نیست چه روی
 ظاهر متوجه قبله است و حق تعالی از آن مشرف است که
 در طرف وجهی باشد که نور روی با او آورده باشی
 بلکه مراد وجه قلب است که متوجه جناب احدیت
 شده باشد پس در این حال نیز متوجه روی دل خود
 باش که متوجه آن دوهار خواهد شد با فغانه و بازار
 و غیره و نباشد تا در این گفتنی نیز بدو روح کوئی موصوف
 نباشد و حجت الهی از تو مصروف فکر و چرا که دل بمنزله
 آینه است که یک روی و مصیغ باشد پس آن روی
 مقوق هر چیز که در پیشست رجوعی و بگر خواهد داشت
 و از جهت دنیا و آخرت را بمنزله دو میل گرفته اند که بفر
 نزدیک میشود بدیگری دو رجوعی خود پس اگر عاجز
 باشی از دوام توجه بخواب الهی باری در وقت تکلم باین کلام
 بهر حال از غیر او منصرف و با او متوجه باشی تا بدو در غفلت
 بعد از آن صاحب نما بدیون بگوئی خفیف امیل باید که
 مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند پس اگر تو
 چنین نباشی در دعوی خود کاذب خواهی بود پس باری

عزم کن بر اینکه بعد از این جناب نباشی و چون بگوئی
 و یا انا من الله کین خود از شر او خفی و حلی ری دار
 ندان که مراد از قبول حق تعالی که فرموده که من کان
 لقاء الله فاعمل عملا صالحا و لا یشک بعینه رتبه ایست
 ایست که کسی که عبادتی از برای خدا میکند و خوش
 بتعریف کردن مردم و خوب گفتن ایشان او را تا
 نباشد که اگر این معنی هم در دل داشته باشد شرک خف
 خواهد بود پس حذر کن از آنیکه این قسم شرکی
 بتصرف باشد و میگوید باشی و یا انا من الله کین
 و چون بگوئی ای صلیبی و شکلی و حیای و نمایی که
 برتعالیین بدانکه این حال و مقال بنده ایست که
 از خود بکلی گذشته و رضای مولای خود را در هر
 حال منظور داشته باشد و می گوید نماز و عباد
 و زهدی و مردم همه از برای خداست پس اگر این
 کلمات از کسی صادر شود که حرکت و سکون و ضا

و غضب و رغبت بر نونکی و خون از مردن هر راجحت
دنيا خواهد اين کلام موافق حال و مناسب مقال خلق
بود **سپاس** قیام و وظیفه قلبی است که پیش جنبان
عظمت الهی ایستاده و او مطلع بر سر او و خمار بود
با نچه کار و دهان داری و نزدیک تراست بقوارز و اشرف
بیس عبادت کن او را چنانچه کوی او را می بینی و دل
خود را راست بدار چنانکه شخص خود را داشته و سر
خود را که بلند ترین و اشرف اعضا می توانست
انوار با کمال حیا و تواضع و از سر دل تکبر و سرور
و نهایت شکستگی و خضوع بوظیفه قیام اقدام نما چنان
بند حقیر را که لیاقت و قابلیت بر بندگی خود
نداشته باشد و باو سخن می گفت به این قیام
و جلوه ظاهر و خفی اعمال و اسرار او را می داشتند
و اگر انحصار از مرتب بر تو دشوار است چنانچه کسی
که مراد صلی از یاران تو که خواهش داری که ترا

بصلاح بنشاند و متوجه دقایق نماز تو است که
البتة اگر چنین امری را یقین دانی که محال است نماز
و با کمال خضوع و خضوع و مسکون اعضا و جوارح
بجای آوردی که شاید آن عاجز پناه مغلس ترا
از حق تو را چنانکه خود را و انعمه بنشاند و اعتقاد
بی فایده او بتو زیاده کرد پس عتاب کن باین شخص
و بگو که او نفس کافر تو ادعای معرفت الهی می نماید
همچو خجل بنشوی و شرم غیباری که این قسطنطنیه
با چنین خرد و بیکی در رعایت بندگی از بندگان
آنکه هیچ قسم خیر و شر و نفع و ضرری از تو
منتظر نیست زیاده از او میکی و خوف و امید می که بخود
باید داشت از مردم می داری هیچ حیوانی را
از مالک و خالق خود که هر کار تو را او می دانی که
بر حقش و باطن مطلع است از برای عظمت او خضوع
و فروتنی غیما می بتصور آنکه بندگی از بندگی که

او متوجه کار خود خواهد بود چندین خفوع زیاده
 بر زبان بخواند یا ایا خداوند در عظمت بیشتر تو
 سهله است از این اندیشه که او این چه طغیانی
 و جمل وجه دشمنی و عداوت است که با خود داری
يَسْخَرُونَ مِنْ النَّاسِ وَلَا يَتَضَعُونَ سِيْرَ اللَّهِ فِي
مَعْرَظِهِمْ قرأنت وظایف و آداب قرأنت چنان
 که حصر آن ممکن نیست چرا که قرأنت حکایت کلام
 الهی است که مشتمل بر اسالیب عجیبه و اسرار دقیقه
 و حکمت های انبیه و اوضاع فریب است و وصف
 خارج است از عرض رساله لیکن جوهر مقتضی
 از آن هر حرکت بان و محض تکلم بان نیست بلکه شکر
 معانی آن مطلوب است قدری که ممکن باشد با کمال
 پیرای و کاهی این منظور داشت پس چون میگویند
أَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ باید که بدان که این
 شیطان دشمنی است قوی از برای خوار تو و تو

میگوید

و

خود دارد که با حق تعالی مناجات و مناجات میباید
 خدا را و حال آنکه او بزرگتر از این است و معلوم و معلوم
 کرد و پس در کینه است و فرصت بخواند که دلش
 از جناب الهی مصروف و بغیر مشغول گرداند و بنا برین
 تو بخوان از شر او ایست که این شیطان خواهر نکستی و
 معلوم است که میگوید فقط باین لفظ در حصن حصین
 داخل میشوی چنانکه سبع یاد شمع و قصد کبی
 باشد و در نزدیکی او حصاری باشد و او میگفتند
 که بنام می برم از شر تو باین طلع و در جای خود ایست
 باشد محض این گفتن زبان او را مانع نخواهد شد
 از شر او دشمن بداند بیدار مکان و تحویل بان
 حصن باید نمود پس هم چنین گوید که در وقت
 شهادت را نسخ باشد بعد از گفتن اعوذ بالله فاعوذ
 بان و عاید خواهی کرد و در میگردا و مساوی
 سرگردان خواهد بود و در حصن حصین
 و از مکاید دقیقه شیطان بیک است که در حال غیاب

من استغول بفکلی آخرت میسازد که راه نمیکند و بفری و از
 فهم سزا آنچه بخوانی غافل مانی پس بداند که هر چیز تملاز
 از همدیگر معانی قراءت بازی را بداند و سواش خواهد
 بود بداند مردم در قراءت کوه بر سقیم اند یکصنف
 زبانی بقراءت حرکت میدهند و دلا و اصل را خروجی
 نیست و قدری در آن غی نماید و این صنف از جمله
 سران و زبان کاران و در توبیخ و تها و بد آگاهی داخل
 است آنجا که میفرمایند قل یسبحون القرآن اتم علی قلوب
أفلا تعقلون و نفرین نبی صلی الله علیه و آله از ایشان
 او را شامل است آنجا که میگویند و یل لیس لا کما بیعین
 که تندررها و صنفی دیگر گفت که زبان را که با الفا
 آن حرکت می دهد دل و هم متابعت زبان میکنند
 شود و میفرماید که چه میگویند و این از جمله اصحاب
 عیون است و صنفی دیگر است که پیش از آنکه زبان
 او باین الفاظ تلفظ نماید دل او بمعانی آن
 میفتد گرفته و میداند که چه میخواهد بگوید
 پس زبان او بر آنکه دل غوره و این درجه مفره

از

مقربان است و فرق بسیار است میان آنکه زبان
 ترجیح دلا باشد چنانکه در این وجه ظاهر شد و
 آنکه زبان معلوم دلا باشد چنانکه در وجه ثانیه
 کردید و ترجیح بعضی الفاظ قراءت بر سبیل اجاب
 نیست چون میگویند بسم الله الرحمن الرحیم
 او را قصد تیمم و تبرک و استعانة غای با هم
 خدای که در حق و رحیم است یعنی با استعانت
 تو فیک دان مقدس که جامع جمیع صفات کمال
 است و رحمت او در دنیا و آخرت افزون از انوار
 و هم در خیال حمد او میگویند باین طریق که الحمد لله
 هر چند نشنا از هر جامدی که احتمال رود با قدر
 اکل آن لیاقت بجناب مقدس او داشته باشد
 شخص و ثابت است موجب الوجود زیرا که منجم
 جمیع صفات کمال رب العالمین بجناب خدای
 همیشه بود و در کار و رساننده عالمیان بر مرتبه کمال
 الرحمن الرحیم و بجناب خدایی که در نهایت

و رحمت است و تکرار الحسن الرحیم اشاره بکثرت
که اعتنا و اهتمام الهی باین دو صفت زیاده از بقیه
صفات است و لذا این صفت در ابتدا کلام مجید تکرار
آن فرموده و تقدیم آن بر مالک یوم الدین مراد
و نفوذ است برای حصول زیادتی امید باینکه در
رحمن و رحیم است پادشاه روز جزا یعنی آنکه
لکه کاران تا امید شود از عفو و رحمت او در
این روزهای که او در این دو صفت و صفات
کالت و برقرارت مالک یوم الدین یعنی زمام
اختیار جمیع کارها بندگان در بد قدرت او است
در روز قیامت و برقرارت ملک یعنی پادشاهی
روز قیامت محصور بذات مقدس او است
حل نشانه الرحیم پادشاه حقیقی واقعی هموست
او است اما در خصوص آن روز چون انبیا و شاهی
هان بجا نمی آید هیچ اثری ظاهر نیست و همه

مستملک

مستملک و بر طرف شده اند و هیچ کس را کار پادشاهی
بغیر او حاصل نیست و همه کس او را پادشاه صفت
میدانند اختلاف با او و دشمنی یا مراد آنست که
از روز قیامت روز عظمی است که در پادشاهی آن
احتمال مشارکت مخلوق غیر از خود و صفات ذات
و لجب العجوبی که با کمال قدرت باشد دیگر
مثبت این و در ذکر کردن این صفات بعد از حفظ
الله که اسم ذات است و بر طریق اجمال بر جمیع
جمیع صفات کمال دل اشاره باینکه اینانی تمام
تجدید و تعظیم کنی که می نمایند از چند جهت است
فیت یکی از جهت که افشخص بالذات و جمیع صفات
در نهانست کما باشد یا آنکه احسان و انعام او
بر مردم واقع شده یا متوقع باشد یا آنکه از مهر
غضب و کمال قدرت و سطوت او خائف باشند
کیا حق تعالی شایسته بندگان خود را با این

تلقین می نماید که این بندگان مرا محو کند چرا
 که تحمید و بقیه نظام اگر سزاوار کسی است که متصف
 بجمیع صفات و کمال ذاتی باشد پس من انعم
 و الله اشاره یافت و اگر در ازاء احسان و انعام
 و تربیت می باشد پس رب العالمینم و الباقید
و صلح صلواتی بر ایشان و در حقیقت
 از حق کمال قوه و سطوة می باشد پس من
 مالک و زودینم و چون قاری این صفات
 عظام و نفوذ کرام را متابعت بر زبان
 جاری می سازد یا در قریب و حضوری او را
 حاصل گردیده مقام استدعای خطاب شود
 می نماید پس میگوید یا آنکه تغذوا یا اذنتعین
یعنی چون مستجمع جمیع صفات کمال و مولا
جمیع نعمتها و منشاء و منتهای جمیع خیرات
توئی پس من این را عبادت می کنم پس

پس در همه کار مخصوص در حق تو افتد این
 عبادت همین از حق مدد میجویم و جانشین
 تمام غار با حضور و طلب فتوی بود و غافل
 از آنچه میگوید باری معنی کن که در وقت
 گفتن این دو کلمه در حق خواص تو مشغول
 و با کمال حضور گفته شود و آنچه بر زبان
 جاری می سازد یا در ازاء یا بجز نیاید و در
 چنین وقتی و چنین خطایی که بر زبان
 تحمید من می نماید مشغول بند و بت شیطان
 و مطیع نفس قمار و دل بسته امید غلوفا
 نباشی که آنچه میگوید محض کذب و لغو و عمل
 محاطه و باز خواست خوایم اهدنا الصراط المستقیم
الستقیم یعنی پس چون میدانی که بغیر تو
هیچ باب رجوعی نداری و عبادت و استعانت
ماهی بر تو و از توانست هدایت فرما مال

راه راست که جمیع خیرات دنیوی و اخروی
ضمیمه آن متصور است حاصل الذی انعت
علیهم راه انجیاعی را که تو نعمت کرده ای
از آسنا و صدیقان و شهدای و صالحان
غیر الغرض بعلیهم انا که غضب بر ایشان و
شدن مثل کفار و یهود و نصاری و سائرین
و الاضالیع و نه کراهای که قبول است
نفس و شیاطین کراه شده اند و نظم
این فقره باین جمله که در جانب بغت
فاعلان معلوم و طبیعت فعل افعال بحسب
حک و واقع شده و در جانب
عصب بصیغه جنه
و اسم مفعول که فاعل
و معلوم نیست و جاری کرده ای

باز

بانت که آنچه از جانب حق و عزت هان نعمت
لفظ است لا غیر و غضب و اضلال و یا از غیر صادر
و در و این فیصله کلام مجید بسیار است که در جانب
واقع شده و بجانب عقود و نعمت بر عباد استقام
بانه و نظیر است این شکر که لا ینکرم و این کفر که ان عدو و اندید
که لا ینکرم و نکر و در جانب که لا ینکرم و نکر و نکر و نکر
مرا هر آینه نعمت را بر شما را می گویم و این نعمت را بیدار
من هم سخت است و گفت که عذاب بیکم شمار و بجا می فرستند
که بفرمان ایشان و عذاب من بشار و کان الله عفو و رحیم و منتفی
ظاهر آن بود که عفو را معذبا می فرمود پس عایت جانب رحمت
مقتضا نموده و معذبا می فرمود پس چون حمد را باین دستور
بخوانی نزدیک بشود که آن حمد کسانی باشد که حق تعالی را شاکر
ایشان رسول خود خبر داده که نعمت کرده ام فاحمد میباید
و بده خود بده و قصه بک قصه از من است و بک قصه از من

چون بخواهد میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که
 کرم بند من و ثواب کفایت بر من و معنی سمع الله لمن حمده همین
 که حق تعالی شنود که کسی حمد او میکند و حدیث طریقت همین
 آنکه باشد پس اگر ترا هیچ بهره نباشد آن نماز غیر از این که حق تعالی با
 عظمت و جلال تو یاد می کند و اسم تو داخل شکر گذران شود
 می کند در آن همین بس است چه جای آن تو با دایم غیر قطع
 از فضل و اقبال داری و چه بدانی میباید که اینها را سرها
 بجز از بعد از حمد حق تعالی و بعد از توبه نمانی و از این
 و بعد و بعد و بعد و احسان انبیاء و کتبها و احسانها
 اطمینان کند و سر قرائت حمد حق تعالی غافل نکندی و تفصیل و تفهیم
 قرائت هر یک از سوره بحال و حقیقتی است و فهم سوره قرآن
 مختلف است بحسب قدرت و قصه علم و کدورت و صفات دل
 درجات و مراتب آن بخود و یک شریعت که از آنجا که اینها
 آن داشته باشد و بعد از قرائت قرآن اینها را باید خواند

شمرده

بسم

شمرده و شجیده تا تا قدر و معنی آن توان نمود و اقوام و عرف
 از خارج نواند شد و بعد از اینها **بسم الله الرحمن الرحیم** رکوع است
 پس چون از قرائت حمد سوره فاتحه کردیدی تجدید ذکر عظمت
 و کبریا فی الحال کن و بپشت نماز این غیر دست و دستها را بردار
 باین معنی که از عقاب طریقت و خواستگاه میسریم و متبایع است
 او میبخشای و بگویند که رکوع کن باین معنی که خشیع و خردنی
 زیاده نماند و در جنبه آن تعاقب عظمت حق تعالی خود را بخار و حق تعالی
 شادی و تسلیم شوی از برای امر او و کون یکشی و بخار کن از آنکه اینها
 و اعتقاد بر خدا نیست تو دارم و آنچه که در مرا بود بگو اللهم لك
 رگعت و لك اعصمت و لك امنت و عليك توكلت و انك
 خشیع لك و تلي و سمی و بصری و شعری و شیری و غیری و غیری و
 عصبی و عطای و ما اقلت و قد نای غیر مستکلف و لا مستکبر
 لا استعجیله و خداوند از برای تو رکوع کرده ام و امر تو را تسلیم کرده
 و کون نهاده ام و بتوان آن آمده ام و در تو دل کرده ام و تو را خدا
 من خشیع و پستی نموده از برای تو دل من و کوشی

من رجب من رمی من دیوت من و کوشتن
 و خون من و مغن و پی و استخائهای من و آنچه پا
 های من از پا برداشته از گمانی من در حالتی که
 نندادم این افتاده کی و کبرخی کم و یا نه غی شرم پس
 شهادت بتانی قلعظیم الهی بده و مکن سعادتی العظیم
 بحمد یحیی که من میدام پروردگار خود را که بزرگ مرتبه
 است از چیزهایی که لیاقت عی شان از داشته باشد
 و حال اینکه بفکر او شعر کم مرا این توفیق از او داشته و
 اهلیت و قابلیت بنده کی خود مرعنایت فرموده و تکران نما
 و تو کرم را بدیل و زبان که هر چند زیاده بکوی و بیش خضوع
 و فروتنی نمایی مرتبه او در جناب او بلند تر خواهد بود
 پس بر بار را میدار را بیک خاری تو را هم کرد و امیدوار
 استخاکم ده بکفایت سبح الله من محمده و علی علیه السلام
 و عاقلی یعنی بشوادر و شمل فرمایا دخی تم شکر گذاران خود را پس
 مترادف ساز از این بی شک و یکنواست موجب فرید نعمت
 شود

شود و بگو الحمد لله رب العالمین اهل البیاء و العطر و الجود
 الجودت چند صفتی که در نهایت خضوع و تذلل و خاری
 حاصل می شود که رعایت و ظایف اینها چه با الله واقع شود آن حضرت
 ص ۲۴۴ منقول است که کعبی حقیقی می نماید بنده الا ایله حمدا
 او از رشت می بخشد بنده را و خود را بایده رحمت خود بر او و انکس
 و بلباس صفت خود او را می پوشاند پس کعبی را بکمال خضوع و
 فروتنی بجا باید آورد و اعضا و جوارح را نهایت بی باقانه
 باید داد و ظایف و متاسف باید بود از اینکه رتبه کمال کعبی کنند
 کاندازد و نهایت چنانچه حکایت شده از رستم بن خشم کاند
 مجله زها و ثمانیه بود و شهادت بضع می بود در یک کعبی و چون
 جمع شدند اندک از سخت و یکفنا که آه سبق الحاصل و قطع
 و باقیقی و شکر و توفیق افتاده و خلاصان و طمانینه و کما تا تمام
 صاحب قرائت می شد سجود است و بدانکه سجود اعظم
 مراتب خضوع و اعلا درجات استیقامت و خضوع آ
 و در جمیع احوال عبادت این رتبه است حاصل

حلال و فاعده و بغير طهر و نیت باشد و در قبول آن قبول نوشته شده
 و از قبول آن دست نهی می یابد که در یوم مکی آنکه رحمت شامله
 آنی بر او نازل گشته ناید و بطرف فضل او عمل با حق تو مقبول گردد
 پس اگر در بیدار امر و اهل دین و عبادت بگویم تو حید و اخلت
 ضمن حصین الهی که هر کس اخلت آن شود ایمان می گردد و
 شرافت تو خداوند و بوی و تجدید غایتی را و از این
 بهترین و سائلان از برای تو فرمود است سعادت و رسول
 معظم و بنی مکرم او را بجا از حاضر ساند و به بندگی رسالت
 او گواهی داده و صلوات بر او فرستید و مرتب آن باشد که رسالت
 صلوات که تو بر او فرستی او را صلوات و تو خواهی فرستاده که از
 انبیا باشد و رسالت را بر او خواهد کرد و بعد از متصل شدن
 گفتی و یانی بعد از تو نبی و بعد از آنکه حق تعالی آنرا فرموده که شرف
 بوجدانیت او متصل سازی بشما و رسالت و صلوات و صلوات
 بر او و بر اهل او و بر سنی و رسول خود را بر او فرموده است

که استماع

که استماع مغفرت و شفاعت از برای تو نماید پس باید که فوت
 از تو معرفت هر مسدود شد که رسالت و کافیه این صلوات و محرم
 نماز و دعا که که شفاعت کند از برای تو قبول فرماید و بپوشد
 او را از آنچه هست بگذرد و گوید اندیشه ای که در شهادت ما قوت
 که هر چند رسول محتاج به دعا نیست اما تو باید که بپوشد
 و حاجت می گردد **هشتم** تسلیم است پس چون از شهادت فارغ گرد
 و خواهی از نماز بیرون ای چنین بخاطر گرفته که در خدمت
 سید المرسلین و باقی انبیا و ملائکه مقربین حاضر می گردی
 سلام می کنی پس بگو استلام علیک ایها النبی و رحمة الله
 و بر کاه و مخصوص خود را بفرست خود را بیدار سلام بر تو
 پس باقی و ملائکه را که مخصوص تو ممکن باشند بقبول استلام
 فرستند و در توبه بگو عموما خاتم پیغمبران و باقی انبیا و حقیقت
اعمال خود را پس سلام بدار کن و بگو استلام علیکم و رحمة الله
و بگو کاه و بپایان که این سلام بر زبان تو جاری شود
 بدون اینکه این مختلطی در هر دو صورت خود حاضر باشی

بسم

والا من جاتی خواهد بود و هر چند بجز تلفظ بان آن
و اجیب برون نمی آید اما خطای نمودن در حالتی که مخاطب
در ذهن و نزد خویش وجود داشته باشد منقذ و قاعد
صحت خطاب آن کسی امام باشد یا مقصود برین مذکور
مأمورین را در مقصد سلام داخل باید نمود و هم چنین
مأمورین در رد سلام از راه امام باید قصد نمایند و در
دفع حاضر سازد پس چون وظیفه سلام را باین نحو
او را از جای که متوجه بیادتی آن سلام خواهد کرد بپایان
حضرت صادق علیه السلام منقول است که معنی سلام در بیان
هر غار امان آن یعنی هر کجا او نماید امر الهی و سنت رسول
او را در حالتی که مشغول قلبی از اجاصالت باشد و بر امام
خواهد بود و بیاید و بیاید خواهد بود از عذاب
آخرت و سلام اسمی آن اسماء الهی که و دیعه گذاشته است
در میان خلق که استعمال نمایند معنای آن را در معا
ملات و اعانات و مراتب صاحبان معاشرت

بی چون

پس چون خواهی که سلام را در جای خود استعمال مایی
و معنای او ایجاب او بری از خلد بهر هنر و سلامت دار
دین و دل و عقل خود را و جو کین و تان یک مکرر آن
انها را بظلمات معاصی و سلامت دار حفظه اعمال خود را
ان این که ملوک کی دانی و بوخت و تنگ اند از ولایت
تعبیاج افعال و اقوال و هم خدای دوست شود شمن را
ان ادبیت خود نگاه دار که هر کس و هر چه بود بپایان
و بسلامت نباشد استعمال لفظ سلام در مواقع اش
نموده و در آن سلام گفتن کاذب خواهد بود و هر چند
و هر کس سلام میگوید باشد پس چنان را بپوش
که مذکور کردید بپایان او در ختم کن از اشغول و فتنه و
خافه باشی از اینکه مثل جامه کهنه بپوشی تو نپوشد و مرق
نگرد و این شکر الهی بپایان او بپوشی که تو داده برادای این نام
و بگو الحمد لله الذی قضی علی صلوته و کانت علی المؤمنین کلماتا
مرفوعا و جزیین قیاس کن که نماز آخرین آن که کردی چه فعل

تا سیدک وقت بکنی نمازی زنده باشی که هرگاه باین طریق
 عمل نموده باشی امیدوار خواهی بود که از اهل آیه فراخ المؤمنون
الذین هم فی صلواتهم خاشعون بود باشی پس عرض کن نماز خود را
 بر او صافی که در ایات او باین سوره واقع شده و بقدر حاجت
 اذن او صاف در خود بخوانی خوشحال و شادمان و ولعید و ادب
 باشی و بر آنچه از تو فوت شود متأسف و غمناک و غمناک
 باشی و جوی در معالیه خود و از الله عفتت نما که نماز غافل
 چراگاه شیطان است پس چنان نماز فرما پس چنان نماز فرما
 که اگر اوقات و کلماتی و از روی رغبت و حضور مشغول
 آن توانی بود از ذکرها و دعاها و قرائت قرآن بخوی که در
 کتب دعا مشهور است عشره یا الله از روی ماندن و غفلت
 و کالت واقع نشود بلکه با کمال نشاط و توجه قلب و
 واقع گردی و مبالغه نماید پس چنان نماز فرما پس چنان نماز فرما
 اقدس الهی تضرع نماید و حاضر در پیش کنایان و قبول
 توبه و اعمال و امیدوار باشی بطرف رحمت شانه

و فرقی

نفس

و فضل و کرم جسم الهی که از جمله انعامات استجابت دعوت
 انقباض صلوات است و در آنجا که از اب و دغان و کمال
 نما که از که جوی و طلبی و جبهه هم بجزای و جبهه جبهه سوال نماید
 و عظمت و قدرت الهی را از دست خداوند غافل و غافل بداند
 که عالم و مطلق آید و در خیر و خیر و هر تیری که در دل
 پوشیده دارد از آن خیر و باطل او می داند پس راه غیبت و
 بدون خود را بشناسی طلبی مکن از او چیزهایی را که کمال
 بخت در آن معبد از تو می تواند با عفت و عفت و عفت و عفت
 جوی و طلبی که مقرون بر رضای الهی باشد بلکه اختیار امری
 مکن که خیر و تیران به تو می رسد باشد و اختیار هیچ ابوی
 خود را بخیر و او کند از که این خیر و مصلحت تو در آن باشد
 او می داند و خواهد که چنانچه از حضرت صادق
 علیه السلام منقول است که فرمود که من یکم تیر حق تعالی
 بجهت مطلبی بخوانم و بخوانم و بخوانم و بخوانم و بخوانم
 شدم از استماعی آن مطلب بدعا مشغول گردیدم و فرمود

بهر

شده مطابق با آن واقعا همان مطلبی است که میخواهند
بود پس که محض توجه الطیبه نیده از جهت استیانتاد بدارنده
از هر مطلبی است که از او خواسته باشد و هر چند آن مطلب
حق و نفع ابدی باشد و او هم کسی را بگوید و بگوید اندوختن
اینهمه بهر و اینست که باید این طریق عمل نمایند مگر در شان
و خواصی که عالم را غافل باشند بی چون بسیار است
ان بکار دنیا و دهره باشی انتظان اجابت مکن چرا حق تعالی
اسرار خفای همه کسی را از او پنهان نمیداند و شاید که از حق
تعالی چیزی خواسته باشی بجز مطلبی و حق تعالی در تبت تو
خللا آن شناخته باشد چنانچه منقول است که جمعی بر خدای
باز آن رفقه بودند و بعضی با بعضی میگفتان که تمام دعاها
که میکنند منتظر آن اند و ما نزدیک کنیم که بر ما خواهد
بارید و بعد آنکه که او حق تعالی امری را عاقل نموده و بعد از
دعای اخلاص هر دعای کنیم بر ما تفصل می بخشد با اجابت
آن چه جای آنکه امر فرموده بد دعا و مسکلت

و غافلی

وضه من شده قبول و اختیار هرگاه بشرط واقع
شود پس عدم درد عاقبت خالص و توجه خاطر
است چنانچه از حضرت رسول ص بر میسندند
که اسم اعظم کن امت فرمودند که جمع اسماء الهی
اعظم است تو خاطر را از غیر فارغ دار و از روی
اخلاص بجناب او متوجه شو که هر اسم او را در این حال
بان بخوانی اسم اعظم خواهد بود و همچنین از حضرت
رسول منقولست که حق تعالی مستجاب نمیکند دعا
ی را که از دل غافل یا توجه و حضور واقع نشود
و عیلت تو خالص باشد بشارت باد ترا با اجابت آن
چون
یکی از سه طریق یکی آنکه آنچیز طلب کرده بخصوصه
تو داده نشود و دوم آنکه اگر مصیحت تو در آن بنا
شد در آخرت ذخیره بهتر از آنچیز طلب کرده
برای تو مهیا شود سیم آنکه بلائی که متوجه
تو بوده باشد و باعث هلاک تو می گردید بکوت

ان دعا از تو دفع شده پس بهر حال دعای کفری
 اخلاص واقع شود ضایع غشوی و مستلزم فواید عظام
 خواهد بود **مطلب** در مذاق ارباب نماز و سواد بان چیزها
 نیست که موجب بطلان یا ناقص گمان باشند و منا
 فیات کمال هر چیزی است که مانع حضور و اقبال باشند
 از فکرها و خیالها و تساوس نفس اماره شیطان که در هر
 دو دهد و بلکه فکر در هر چیزی که تعلق بنماز نداشته
 باشد و هر چند در امور آخرت باشد ترك اقبال و منا
 فی حضور و از مکاید دقیقه و بلیسای ابلیس خواهد بود
 و اگر فکر و هائی که در نماز شمرده اند و داخل نیست مثل
 مدافعت بول و غایط و ریح و التفات بهمین و یسار
 و غنای غیر مهم و قطعی و متنازع و لب دهن و سبی
 انداختن و عجب و غیر آن که هر مانع اقبال و هابط
 از مرتبه کمال اما چنین هائی که منافی صوت و موجب بطلان
 نماز است مثل استندادن قبله و تکلم بغیر قرآن و دعا
 و کلام

مطلب

باعث

و گوید از برای امور دنیا و خند و قهقهه و فعل
 کثرت و سکوت طویل و نواقض طهارت مطلقا
 و غیر آن که در کتب فقهها شمرده شده و سواد اینها بعد از
 الحائث بلکه مراد چنین هائست که منافی اخلاص
 و مبطل قصد قربت باشند از قبیل اقسام دنیا و عجب
 و امثال آن اما در اقسام است و حصر جمیع انواع آن
 در این رساله ممکن نیست و در این بحث از فعلی هم نیست که
 از ابتدا **مقصود** بر آن واقع شده باشد چه چیزی فعلی
 فی نفسه و بی شبهه باطل بلکه وبال خواهد بود
 نهایت مراد تحقیق بعضی عبادات که ابتدا در آن
 ربانی منظور نبوده و بهر نیت خالص و قصد قربت
 توجیه و تلبیس بان فعل واقع شده اما در اثنا آن چیزی
 که منافی اخلاص بوده عارض گوید مثل اینکه در
 اثنا نماز کسی بر آن معطلی حاصل شده باشد یا متوجه
 او گردیده خضوع و خشوع یا تزیین قرائت و توجیه

نکته

ظاهر اینها از زیاده نفعه بادعا و سوره که غزاتی
 داشته باشند میخوانند و کارهایی که در خلوت نمکود
 میکنند که حصان زیاده اعتقادی باو بهر ساقی و این
 دیای ظاهر تازه است که حاصل شده و در آن شبهه
 نیست و بعضی که انقیاد فرموده باشند که خطور
 این معانی بخاطر و تغییر این مراتب زیاده شوق برای ایشان
 گریز گاهی بهم میرسانند که حال که مردم متوجه
 و طایف نماز با شوق تا مردم توان در غایت سحر انگارند
 و بغیبت و منقبت خود در نیفتند و بعضی که با این
 شویبل هم از جان و نوند و کوشش بوسوسه شیطان
 نمهند ازین راه دیری آید که جبری شوق حال
 که مردم متوجه توانند اگر این نماز را بهتر ازین
 بجا آوری ایشان هم از تو یادی گیرند و تنگ تو
 میمانند و با این طریق را غلبه میشوند بی توهم
 باعث خشی شده و از ثواب ایشان بهره خراهی بر

شیطان

چنانکه

چنانکه در حدیث است که هر کسی مرد موافق
 دارد تو اب هر کسی که بان عمل کند تا بدو قیامت
 برای او حاصل خواهد گردید و این هم عینی ریاست
 و از مکار بد شیطانست و جمعی را که راست شوق
 بی روی و نمائند ممکن که با این میکند تابع خود
 گرداند فی الواقع اگر این شخص این طریق عبادت
 را چندین خوب میداند که میخواهد مردم شوق
 او نمایند و باعث قیادت ثواب ایشان شوق الهی
 خود را از همه کس عن برتر میدارد پس باید که در
 خلوت هم این طریق را از قوت شوق و خصیصه
 بحضور مردم نداشته باشد و مرتبه دیگر هم
 هست ازین دو شوق دقیق تر و توان است که این
 معنی را فهمید که عبادت در حضور و خلوت هر
 گاه تفاوتی بهرساند میشود و از خدا شرم میگیرد
 که در حضور مردم این فعل را درستی و بهیاتی

ریا

از خلوت بجای او رسید پس میبرد و در خلوت سعی
 میکند که بکمال خوب او را بجای او برده باشد تا اگر
 اتفاق افتد که جمعی متوجه او شوند یا در صورت
 جمعی بجای او برده باشد که زیادتی روند و هر
 برانگیزد و این هم ریا تو میشد البته چرا که در
 خلوت او عبادت را خوب میکند باین جهت که در
 حضور هم چنان میتواند پس اینها در خلوت و حضور
 هم هر دو مطلب او مردم است و از این جهت که در
 حضور مردم راضی نیست که او فعل را خوب کند در
 خلوت خوب میکند تا خلوت و حضور را مساوی
 باشد پس علامت خلوص در اینصورت است
 که پیش او تفاوت نداشته باشد حاضرین و او را
 بر او که انسان باشد یا از جنس حیوانات بلکه
 درخت و دیوار و انسان و حیوان پیش او علی السویه
 باشد چنانچه در حدیث نبوی آمده باین
 واقع

واقع شده که لا یکل ایمان اللطیف حتی یکون الناس
 عنده بمنزله الا یا علی یعنی تمام خلق و حیوان
 تا اینکه مردم پیش او بمنزله شتران باشند گنایه
 از اینکه در مراتب بندگی خدا چنانچه رعایت
 شتر و سایر حیوانات را با آنها حاضر باشند بهما
 بده میدادند مردم را هم چنان داشت تا همه را
 و شتر بشوید و مکیده و یکدم هست شیطان را
 اینها را دقیق تر و آن است که چنین کنی که جمیع
 اینها را بفهمید و باین وجه پیروی شیطان
 عینا ندو و بخواهد عبادت بی شایسته بجای او
 و در آن اثنا کسی متوجه او نشده شیطان او را
 و سوسه مینماید که تا قبل در عظمت و بزرگی خود
 بکن و ببین که تو کجای و پیش کی ایستاده و عاقل میا
 پس باین وسیله خشوع و اقبال زیاده او را حال
 صیغه و غالباً این هم از مکارب شیطان میباشد

چه اگر از روی اجلاص میبوید یا بتی که بسبب
 نظر غیره در آن ایعتی او را حاصل مخفی و در خلوت
 هم آنچالت او را عادی میبوید پس مادام که در
 احوال خود فرقی مییابد که آنکه حاضر شده و قیوم
 اوست انانیت یا حیوان در بله و غدر غارت
 و باطل او بسبب خفی الوده چرا که شرک در دل نبی
 آدم خفی تر است از حرکت مور سیاه کوچک
 در شب تار در هشتک خاور مرا چنانکه حدیث
 بانیمغنی و ادفاست که الشرک اخفی من دبيب
الظلمة السوداء علی الصخرة الحمراء فی الليلة الظلماء
 پس سلاست نموناندا از شیطان مکر کسی که بصیرت
 او دقیق باشد و سعادت هدایت یا قضا باشد
 بر او توکل از معونه لطف الهی و کلا شیطان پیوسته
 ملازم انسان است و فرصت میباید که بفرمان
 و هر کار اینکسی را از راه برده و در هر که اندازد

حق در هر مکر کشیدن که سنتی است و چنان ساز
 گرفتن و بوی خوش بکار بردن که اینها را از درج
 ثواب سابقه می گردانند و بقصص چندین فایده
 انرا باطل میسازد و لهذا در حدیث وارد شده
 که در هر کف نماز که عالم بکفر در بهجت از یک سال
 عبادت جاهل است اما مراد بعالم اینجا کسی است
 که بصیافت و بینایی بد قایق افاق عبادات او با
 حاصل شده باشند نه هر عالم چه مساوی و نه
 پیهای شیطان علما بیشتر از جهال واقع می گرد
 و بدانکه نوعی دیگر از ریاضت که بعد از عمل طاری
 میشود و انرا اسمعیر میگویند مثل آنکه عظمی و از آن
 نا انتهای نهایت اخلاص بجا آورده و در آنجا که هیچ
 خوشی و آسبایی بان راه نیافتد امری بعد از فراغ از آن
 خواهن باطله ازان بهر رسانیده پس شیطان او را
 ترغیب و تشویق میدهد و میگوید بیکه الحمد لله ان عمل

علی

تو از دوی خلاص و باشه ط کمال بجای آمدن و الحال
 در حقیقت اعمال تو نوشته شده و ثواب و عقیق در آن
 از جهت تو مقدر کرده حال دیگر و فساد ندارد
 اگر اظهار آن نمایی و منقعت دینوی با آن جهت
 خود که غایبی پس اظهار نمایند و مردم میتوانند فهمانند که من
 چنین و چنان کرده ام و ذممتی که کشیده باشم میکند و عمل
 خود را باطن بسیار و چنانکه شخصی در خدمت حضرت
 رسول اظهار میکند که من همیشه روزه میدارم
 حضرت فرمودند که روزه نداشته و افطار هم نکرده
 بلکه گرسنگی عین می کشیده و شخصی بعد از آن می گفت
 که من دیشب سوره البقره خواندم او جواب گفت
 که نه و بخیل کنی از خواندن او و می بود که گفت
 و فی الحقیقه اگر کسی ناسل نماید چه کفایت دارد جدا
 که در فرض که در این اظهار فضیلت و سبزه ضم
 نداشته باشند و بر خلاص خود باقی باشند از
 از
 صواب

سی ی نوح

از تو آن شخص و نه جز کم می شود و یکم باقی میماند
 چنانکه در حدیث وارد است که فضیلت عمل
 و اشکار هفتاد مرتبه است و هر حدیثی دیگر
 وارد است که هر کس خسته زهانی بکند برای او
 نواب هفتاد حسنه زهانی نوشته میشود پس
 چون یکمرتبه اظهار آن نماید آن محو میشود و ثواب
 حسنه اشکار که یک نواب است جهت نوشته میشود
 پس چون نوبتی دیگر اظهار نماید آن محو میشود و ثواب
 عمل را بجز جهت نوشته می شود پس بهر بی که این
 گفتن و شنیدن است که بهره و نصیب تو اکم خود را تقب
 و مشقت ترا ضایع ساخته و کاش چنین بودی
 که اجر و ثواب را ضایع کردی و بال و کفایت
 تو تحصیل نمودی چه مواعی از عهد و عید الهی
 چگونه بیرون میتوانی اندامی که میفرماید
 الْقَصِيصُ الَّذِي فِي صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ

هم بر آون و از حضرت رسول ص منقولست که هر مردی
 که آتش جهنم بفریادی آید از بریا کاران برسدن
 که چگونه بسبب نشان آتش بفریادی آید و خبر دهد که
 او بسیاری و شد و حواری است که اهل باطن و مد
 بند باقی آتشهای جهنم ناله میکند و بفریادی
 آید و در حدیثی دیگر روایت کرده اند که
 در روز قیامت بجز اراسم میخوانند که کوفته ای
 کافرای فاجر ای غادر ای خاسر باطل شد سعی
 تو و نابود گردید اجر تو و بهره و نصیبی نماند برای
 تو ای مخادع بر و اجر خود را از کسانی بگریز که در
 عملی کرده و در حدیثی دیگر وارد است که هر کس
 مشکلم شد و گفت من حرامم بر بخورم و بر یاکاری
 و در وایتی دیگر منقولست که اول کسی که عجز
 حساب خوانده شود و مردی خواهد بود که
 قرآن را جمع و حفظ نموده باشد پس حق تعالی

باو خط

باو خطا میفرماید که من تعلیم تو کرده بودم آنچه
 بر رسول خود فرستاده ام و ای میگوید بلی حق
 تعالی میفرماید که چه کردی با آنچه تعلیم گرفته
 بودی قاری میگوید که شبها و روزها بقرآن
 و تلاوت آن قیام می نمودم پس حق تعالی میفرماید
 مایند که مطلب تو از آن قرائت آن بود که میگویند
 فلانی قاری قرآنست این را خود گفته اند و دیگر
 چه میخواهد پس مردی صاحب مالی و امیری
 که خود را بقرآن و تلاوت و حقی داده بود پس باو
 خطاب میفرماید که من در دنیا شوی و معنی
 در مال و دانی دامنیده بودم تا آنکه بگری
 محتاج بنودی میگوید بلی پس حق تعالی میفرماید
 در آن چه بنموده بودم میگوید که صله و سلام
 بجا آوردم و در راه تو صدقات و خیرات نمودم
 حق تعالی میفرماید که در روع می گویی و ملائکه

در روع میگوید ملائکه را که در روع میگویند و حق تعالی میفرماید

میکوینید دروغ گفتی پس حق تعالی میفرماید
که همین بود که میگفتند باشد فلانی صاحب
حق و بخشنده است این خود گفته شده پس باید
مردی که در راه خدا جهاد کرده و کشته شده
پس باو خطاب میشود که توبه کرده ای گوید
من از جهاد فرموده بودی من هم جهاد کردم
قادر را تو کشته شدی پس حق تعالی میفرماید
که دروغ میگوئی و ملائکه میگویند که دروغ
میگوئی پس حقیقتی میفرماید که مطلبی توان بود
که دروغ میگفتند بایشان که فلانی بیچاره و دین
و این را خود در خلاف تو گفته اند پس حضرت از
هم حقیقت میاید که اینها جماعتی اند که ایشانی دروغ
بایشان افزوده و خنکی میرساند و در حق بی یکی
که خلاصه آن اینست متفق است که حقیقتی جمعی صلحا
با جهنم فرمایند و ماله دروغ را امون نمایند که بگو

باشی

نهایت

بگو باشی که و عهای ایشان است و نماند که بجهت وضو
آنرا میبندست مانند و قبیلۀ عبادت متوجه میشدند
و پاهای ایشان است و نماند که بآن سجاده پیافته اند
و دستهای ایشان است و نماند که بآن کماله پیافته اند
و زکوة و خیرات میدادند و همچنین گوش و چشم و دماغ
و هر یک از اعضای ظاهری ایشان است و میفرماید که نشوز اند که انرا
در عمل خیریه کار فرموده اند پس ماله از ایشان میپرسد که ای
اشقیای شما در دنیا چه کرده اید که باوجود این اعمال خیر که از
شما واقع میشده مستوجب جهنم گردیده اید ایشان میگویند
که ما این اعمال را از برای غیر خدا میگوئیم و منظور ما مدح و
ثنا و مخلوق بوده پس خطاب نمایند بایشان که بروید
و ثواب خود را از آنکه جهت ایشان عمل کرده اید بگردید و
حضرت صادق میفرماید که هر چه از دنیا اگر هر کس عملی
از برای غیر خدا میکند حقیقتی او را بآن شخص و امیکان نزد
و بر تو التفات خود را او بر میدارد و ایضا از حضرت صادق

منقول است در معنی قول خدا که فرموده *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ*
فَلْيُجْلِ عَمَّا يَصَلِّي و لا یشرک بعبادۃ ربّه احد من دین
 شرک نیست که کسی کار خیری بکند و طلب او با اگر مردم او را
 حق گویند و خود داشته باشد با اگر بسبب فعل در میان مردم مذکور
 مشهور گردد پس چنین کسی در عبادت الهی غیروا شرک
 نموده پس فرمودند که هیچ بنده نیست که عمل خیر را اگر بچنان
 الا که حق تعالی بمر و یا یام نور را بوجده خوبی ظاهر میسازد و هیچ
 بنده نیست که عمل بدی را که میکند خواهد بچنان سازد
 الا که حق تعالی او را بر مردم ظاهر میسازد و او را بدی و اچمی نماید
 و اخبار در باب مذمت ریای زیاده از آنست که ایادان توان نمود
 پس همه حال چون بدو همه معلوم است که هر کس با نیکو مثل
 خود را تمییز کند و باین اظهارات و تشعبات فریفته غیبت
 و بر فرضی که کسی را خوب باشد بعضی از آن منظورات خارجی باشد
 در چند اتصال تفعیلی نخواهد بود و بر فرضی که نفعها در آن ضمن
 حاصل شود چون بهر خود را از آن عمل که مشوبات عظیم
 دایم غیر منقطع

یا و



دایم غیر منقطع بود باین ملحوظات کاسد فاصد فانی تبدل
 نموده حسابی عظیم و غیبی فاحش او را حاصل خواهد کرد
 و بدانکه در اکثر موارد بقیه حاصل باشد که از این گفتنها
 و کردنها هیچگونه تفعیلی منظور و متصور نیست بالاینکه
 مساهله در امور دین بعضی معنادار باین شده اند که سبیل
 تفکر و غیره ایقه باین و آن بچشاند و اگر بی تمهید و حق
 و کنایه و استعار چنان و امیتهایند که گویا احوال مضایقه
 در اظهارات دارند اما چون سخن باینجا منتهی شده لا علاج
 و بدون قصد از آن مقوله کلامی بر سبیل تعارف جاری
 میگردانند مثل اینکه کسی میگوید دیشب ما شب را غلط
 کرده بودیم چه انتظاری کشیدیم که تا صبح شد دیگر میگوید
 های مؤذنان چه خوشها خواندند دیگر میگوید در
 سه ساعت بصبح مانده بسیار سرد شده بود اما
 غروب نموده و فلان کوکب بفلان محل رسید بود و دیگری
 میگوید کسی که زود بیدار میشود صبح آشته امیدار و از این



مفعول که گمان این میرود که نماز شب بخیرند باین تقریر
و کنایات میفهمانند و همچنین در سایر اعمال خیر با این تقریر
اظهاری در لباس مضایقه میفمایند که مردم را گمان
شود که میخواهد کسی مطلع شود بر عبادت و با اعتقاد
خود چون تصریح بآن ننموده خدا را بلال را راه حقی غوا
بود که بگوید اظهار کردی و این را با مطبق میگویند که در
شماره شعبان زیامند بجاست پس در این ابواب مکتوبی
به نیت است و بر همه حال قصد معتبر است چه گاه باشد
که کسی مکرر تصریح بعملی بکند و قصد زیان نداشته باشد
چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که عمر این مسلم
که از اصحاب حضرت بود میفرمود که باکی نیست که عقل کج
از برای برادرش خود هر گاه دانی که غیب خواهد
شد و او نفع خواهد نمود و قصد تو را نخواهد
بود مثلا چون از تو پرسد که شب برخواستی بودی
بنماز یا بر روز و نه دانسته بودی آنکه فی الواقع
از تو واقع شده باشد باکی نیست که بگویی بلای خدا روی

نما شود یا خیر نیست و هرگاه خواهد بود و گوی که آنجا
بیخدا غایب در همه مایه ها و در مغفول ندارد و حق
کتابت در مایه ها و در حق اوست بهر وجه احتیاج
کرد پس چگونه عاقل ترک میکند آنچه حصول آن او را
ایمان عبادت و یقین است بخیر که وقوع آن نادر
و مستبعد باشد بهر حق که واقع شود لذت آن بماند
مذاقش را برای غنایند و همچنین مذمت کردن هر
باعث کوتاهی عمر تا آخر مقتضی روی غنایند شد
و باین خدا را با او خشی حاصل خواهد شد و از حق
خواهد که بی بندگان همه موصوفند بجز فقر و هیچ
نفع و ضرری نخواهد رسانید چه جای آنکه بدیگری
و حال آنکه عقل عقل بجزم هر مایه حاکم است که گاهی
او با خدای شایسته باشد و خدا او را دوست دارد و حق
او را در دل مایه کان میاندازد و چنانچه میفرمایند که الذین
وعملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن ودا و انکه خدای این

خداوندی غوده بود و نه کوفی نه چو آنکه نه
کفایت در این صورت کذب خواهد بود و از آنجا
که زکوة و صدقه واجب علیه افضل است تا و بیکر
هم رغبت شود بدادن او و همچنین عمارت بنا کنند
خواندن از این جهت که اهل و عیال و همسایگان بیدار شوند
و تسبیح نمایند و رغبت بان بهم برسانند افضل است تا
ایجاب امر موضع خطاست و تا از قصد خود ایمین ناشی
اخترا از او خواهد بود و بدانکه چنانچه در اظهار عمل
مطلوبه ریاضت در اخلا و ترک آن نیز این دغدغه
میرود چه مطلب اصلی شیطان اولاد است که هرگز از کسی
واقع نشود پس اگر این توبیلات او مؤثر نیستند و باطل
ان عملی که واقع میشود میگوید بطرفی که قبل از این یافت
پس چنانچه در ترک اصل عمل با او مساعدت واقع شود بعد
بدون زحمت و قستی زیاده خواهد کرد بد و ممنون و
چنین کسی خواهد گشت از قبیل آنکه شخصی میباید با

خود ند

خداوندی غوده بود و نه کوفی نه چو آنکه نه
کفایت در این صورت کذب خواهد بود و از آنجا
که زکوة و صدقه واجب علیه افضل است تا و بیکر
هم رغبت شود بدادن او و همچنین عمارت بنا کنند
خواندن از این جهت که اهل و عیال و همسایگان بیدار شوند
و تسبیح نمایند و رغبت بان بهم برسانند افضل است تا
ایجاب امر موضع خطاست و تا از قصد خود ایمین ناشی
اخترا از او خواهد بود و بدانکه چنانچه در اظهار عمل
مطلوبه ریاضت در اخلا و ترک آن نیز این دغدغه
میرود چه مطلب اصلی شیطان اولاد است که هرگز از کسی
واقع نشود پس اگر این توبیلات او مؤثر نیستند و باطل
ان عملی که واقع میشود میگوید بطرفی که قبل از این یافت
پس چنانچه در ترک اصل عمل با او مساعدت واقع شود بعد
بدون زحمت و قستی زیاده خواهد کرد بد و ممنون و
چنین کسی خواهد گشت از قبیل آنکه شخصی میباید با

تفصیل

یاغلی اذافال خیر و مختلف دارد که اکثر اوقات در وقتی
 مخصوص عمل می آورد و اتفاقاً در آن وقت جای دارد
 که جمع هستند و بهانه در ترک او میخواهند و پیش نهاد خود
 میکنند که این عمل بیا خواهد شد و ترک میکند اما گاهی باشد
 که در چنین مقامی هرگاه شوق و نشاطی زیاده برکردن
 عمل بسبب اطلاع مردم او را حاصل شود و از نیت خود داند
 که خواست برگردن او بسبب اجتماع دارد و فی الواقع در
 ریاضت باشد و این صورت ترک اولی باشد هر
 گاه نیت خود را خالص تواند نمود اما در صورتی که ترک
 آن عمل بخواهد که مردم او را بیا و وسالوس ندانند
 فی شهر این ترک عین ریاضت است شیطانت چه را که
 نظر او در این صورت باز بر مدح مردم است و بخواهد او را
 بپندارد اما شیطانی در این مقام هم مکیده دقیقه است که این
 معنی را بعضی بابت جهت هم را بنمایند و ترک میفرمایند
 چنانکه بگویند که این عمل که بجا آورده هر چند قصد تو

خالص

خالص باشد اما مردم گمان خواهند برد که تو سالوس و نیکو
 و هر چند از این گمان ایشان بنوعی باید نمیکرد اما نه از
 جانب میل تو که تو بد گمان می شوند کنایه ای برای ایشان حاصل
 میشود و گاه باشد که بغیث تو در افتند و گاهی دیگر هم
 ایشان را حاصل شود پس از راه شفقت بر مردم ترک عمل متنبه
 و غافلست که بجا آورد ترک عمل طاعت شیطان نموده و مردم
 گمان بد بردند که ایشان او را مرئی خواهند داشت و بغیث
 او خواهند افتاد و با این شیطان همین هم دست از دست او خواهد
 داشت بلکه بخاطر او خواهد گذرانید که حال آنکه ترک این
 کردی اعتقاد مردم هم بنوعی شد و تودای ساخته و با
 شناختند و گاه هست که از راه دیگری آید که ترک عمل نماید
 چنانچه میگویند که این عبادت را در وقت مردم مطلع میشوند که
 چرا که شهر بنده گمان بدش خدایا بپاشند که تقوی در هر
 کاری واقعی عبادت است اما کسی این را نمی شناسد از مرتبه خفیا
 نور الهی نخواهد بود و تقوی نیست که این نیز از عکاید شیطان

میکنی

و بجز چندی بر عمل کردن و صورت فریب دادن تسلط آنچه
 اینکست آنست که نیست و اعتقاد خود را سعی نماید که خالص
 که هرگاه در دلش آید دیگر نباشد شناختن و شناختن
 مردم کسی را ضرر و نقصان نمیتواند داشت و حال اینکه
 قصد خالص باشد مردم غی غولده مانند البته آنچه تو بهر آن
 اشکار خواهد شد چنانکه خواهد بود و حدیث قدسی فرمایند که عباد
اخفا و عیظا و در حدیث دیگر میگوید است که هر کس باطن
خود را اصلاح آورد و باطن را درست از خوف ظاهر و کارها
او را اصلاح آورد تمام باد که لعین شیطان در انقیاد باری
 یابد و و سوره نماید که خوب حال که این عمل را در هر زمانی
 بپوشان و از روی اخلاص و بجا آوردن و شناختن و اظهار نماید
 و بتدریج مردم که مدو تراد غنچه را و خالص اخلاص حاصل
 نباشد و این هم تدبیر استیم بر آنچه که مخفی داشتند و بپوشان
 بجا آوردن او از برای اینکه خوف افشا نماید بغیر از
 برای مردم آبرو علامت سلامت از این است که هرگاه باطن

عملها آورده دیگر منظور نباشد اظهار و لحاظ او از
 جانب خدا یا غیر بی حرج باین مکتب دقیقه راه بردی
 آگاه باش از شواهد صافی باشد که احوال خود را خود ^{دلت}
 و خدا بجز از تو میداند و ساختگی یا او بشنیده که کاهی از
 راه کاهی ترک عمل نماید که ریا شود و اجاناکا از روی
 نشان می دهد و عمل تو را حاصل شود بقصد اینکه خدا جوئی تو را
 ظاهر خواهد کرد چنانکه انعام باطن مازی نفوذ باطن است
 و انفسا و فساد اعمالنا و لا حول و لا قوة الا بالله اما علاج
 تا من و تفکر نمودن در مضرت های او که فوت مراتب عالی است
 و حصول خشم و خطای و عقاب و عذاب ایم رسا و ظاهری
 که در دنیا است در جمعی که جمیع انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین
 و باده صراطین حاضر باشند او را حاصل میشود و در تمام
 ظاهر و فاسق و عاصی و مرانی ندا میشود و باشد بی تفکر نماید
 در آنچه حاصل شده او را از رضا جوئی مبدی کان که مراری
 میکند با این رسا و عذابها و فوت این مراتب عالی

و حال آنکه بیک عمل ازان اعمال اگر خالصی بود بیک میزان
 حسنا و سئوایی می شد و با اینها و اولیا هفتاد و یک مرتبه
 گفتند جنات خود را بکف سبب است آورده و ازان میزان
 سبب است و گران بار کردیده و بشامت این قصد بیافزاید
 ترین مراتب نازل نموده و مستوجب سخط الهی که بدیده و قطع
 نظر از اعمراتی که در دنیا جهت استرخای مردم و حرام
 جوی ایشان میکند و هر یک را که دارد می بدارد و بدین
 ازان که می بخند و حال آنکه با وجود آنکه پیش خدا می نهد و
 یا شدن بد و شایر رضای مردم او را بزرگی و اعتباری حاصل
 نمی تواند شد و زیادتی در دوزخ و توسع در حال او را
 نمیتواند شد و اگر طعمی مردم داشته باشد که نفی با وجود
 رسانند هم باید بداند که تخریطها ببطا و منع در بدین مرتبه
 الهی است و دازد همه کی است و بنده کا و اجناد است اختیار
 نیست و آنکه بگویند طمع داشته باشد همیشه با لذت و حواری
 و اگر دنیا میدی بر سر کرده و اگر احیاناً مطلقاً ادیان حاصل

شود

دایمت از دست دادن و باین قیمت سهیل که غرضی بودی است
 بین که چه فعلت و چند خدایات نهیها الله من سکره ذلك
 و معنایان التجاره الخا مسره و و هماغنه لعل الاخره دایم آنکه
 خالق که تو این عباد تو را بقصد او میکنی و خوشتریدی و رضای
 جوی اگر بدانند که تو این عبادت را بقصد او میکنی دشمن تو میشود
 ختم میگردد و تو را با رنج و زحمت بشمارد و حال آنکه خدام
 بر تو ختم گرفته و تو را خاد و کدشته و بخریداری خدا خالق
 او را می هم خانی و هم خالق از تو را می خوشتر خواهی کرد و بدین
 مافله را بر آگهی کار می کنند که اگر او بداند که قصد او کرده ازان
 و بر او بنا خط کرده ایم آنکه کسی که کاری میکرده باشد که رضای
 کسان است خبی که در میان مردم هیچ قدر نداشته باشد انجا می
 نموده باشند یا دشمنان عظیم ایشان را از خود بر بخاند بکمال
 سفاقت و حماقت و سوء عاقبت و موصوفه خواهد بود
 اینها همه دواعی علی و معالجات و سعی جدایی است که
 نامی بر هر صاحب بهر استیازان حق نمیکند و در ازان

باز و شایسته و شایسته
 فایده خود و ازان بدین
 دوزخ کار دوزخ

مرز تا اثر که بنیاید اما دعا علی انت که عادت فرمائی خود را ^{خفا}
 مبادت و چنانچه اعمال بخوار مردم در نهایت خند و کمال ^{شد}
 که عاری و این عادات را هم غنی مبداشت باشی و غیر خدا
 را بران مطلع ساز که اگر چه ابتدا در این باب مجاهده با نفسی
 دارد اما بتدریج عادت میشود و اسان میگردد و بلطف ^{الهی}
 اعتقاد مخصوصی کردی چه ازینده مجاهده کردن است و از خدا
 توفیق دادن قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنمکنهم صلات
 ان الله مع المتقین و اما و ان بزرگ شمردن عبادت او ^{بازید}
 و از خود خوشحال بودن و چنان دانستن که باین عمل از حد تقصیر
 بیرون آمده و بیکمال شفی از در محفل قبول شمردن و چنانکه نقل
 که عالمی بزرگوار رفت پرسید که غار را چگونه گذرانی مباد
 گفت از شل من کسی احوال غازی پیر می و حال آنکه چندان ^ت
 که کار من غیر غار چیزی دیگر نیست عالم گفت معلوم شد
 باری برقت قلب خود در چه مرتبه است گفت چندان کرده
 میکنم که اشک من جاری میگردد و عالم گفت خندید

و با محال و عبادت از این گوید و عبادت است که با و بیاروی
 در حدیث است که در مردم داخل میشدند یکی فاسق و یکی عابد
 و چون بیرون آمدند عابد فاسق بود و فاسق صدیق جوان
 که عابد عبادت خود می ناید و فاسق از کار خود خجل و از
 خلق خود خادم و مستغفر بود و در حدیث قدسی حق تعالی میفرماید
 که با خود بشارت ده که گناه کاران و او بر سران راست گردان
 و حضرت عیسی روح الله علیه و آله میفرماید که ای جماعت حواری
 مرقه شوید و بدانید که بسیار چه مازاد بادی خاموش کرده و بسیار
 و بسیار عبادت کنندگان را واجب ضایع و فاسد نموده و حضرت صادق
 بسعید بن خلف میفرمود که یا سعید بر تو باد جهد و جهد تمام
 در عبادت اما مباد اینجا هرگز ندانی که آنچه باید کرده و از حد
 تقصیر بیرون آمده و مثلاً این عجب غفلت از عبادت الهی
 افات عبادت و ندانستن قدر نعمتها متکثره ^{الهی}
 که بکنه هر يك از ان که پیر می میدانم که تمام رویتان
 اگر کسی غایب از عهد شکر خفاء نهی اذرها بر می ای

بی علاج عجب است که تا مل و تفکر غای در اسباب عبادت
مثل معرفت و علم و توفیق و قدرت بی معاد و جوارح
که از ان حیوان و قوت بی پای و غیر ذلک انضاف الطاق
که از اجناس حاصل شده و اگر یکی از آنها قاصر بود و قدر
بر عبادت ممکن نبود پس تا مل نماید بیکر نعمتها که حق تعالی و توفیق
گذاشته از فرستادن پیغمبران که بخواه دست دلالت میکنند
و بخیر عقل و فهم بتو که بان خیر و شر خود را فرمیده که اگر در
عین قیمت عقل خود تا مل غنائی میدانی که هیچ چیز در برابر او
نمی تواند آمد و همچنین در هر یک از خواص ظاهری باطنی که
غنائی میدانی که نفعت عظیمی که او اعدای و نظیر ممکن نیست و بخوا
عظیم خفیه ان نمیتوان نمود و باقی نعمتها و کونا کون ظاهره
ستوانه که حق تعالی برای اضاف انسان خلق کرده و مهیا
از مأكول و شرب و طبایع روزی و زینتها و اغان و جار و بیدار
صافیه و غیر ذلک که زبده از حد و حصر هر یک را نمیدانید و بخوا
اغان و جفقت از شناختن قدر و قیمت ان که در دنیا تا مل

غادرین

غادرین آب تنها که بچه کواری و صفا و چه قوام
و جلا خلق شده بختی بی که هیچ و بدون آن حیات
خوش نمی تواند بود و چه انتفاعات و ارتفاعات
از ان حاصل می گردد و قدر و قیمت آنرا که میداند
و از عهده شکر آن چگونه بر می آید نقلست که یکی
از خلفا بوا عظمی گفت مرا و عظمه کن گفت تا مل که
و بگو که اگر بسیار تشنه و بیک شربت آب محتاج
باشی و میسر نکردی ترا مگر بقیع عظیم بچند میخری
آن شربت آب را گفت نصف مملکت خود میخرم گفت
بگو که بعد از ان که آب بیاشامی اگر ترا حبس
الکامل غاوض شود و در دفع آن عاجز شوی چند
میخری که از ان خلاصی یابی گفت نصف بیک مملکت خود را
گفت میخری شوی پادشاهی که قیمت بیک شربت آب پیش نباشد و تا مل
آنکه بر شایان و بچند شربت آب بگواری و حجتی باشی که در
علیه عظمی هر یک از او روح تازه ایست که می یابی و چه نعمتهای لذیذ طافای

جمع بنمای و چشم و گوش و هر چه از اعضا و اعضاء بدن و باها بهر مقصد
 برده و بدست آنچه خواست که میسر و میسرند و همچنین باقی جوان و توان
 و باطن که بر دقایق و قصاصات آن مطلع بینی شمع می که در آن اوجاری
 طعام و شراب و افلا باقی که در آن واقع می شود از هم و طبع و بعد از آن
 دفع شدن فضلات و غذا یافتن بدن از صفای و خالصی آن و غیر ذلك
 از صفای و صاف بودن که در هر یک از آنها فاعلی نامی تعجب بر توجیه
 بر جریقی اقرب و جفا که اندک فعلی از آن افاضه وجود تو هم خلق می کند
 با زایل شود بیش تو منقوص زنده کافی ناگوار می کرد و در فی المثل
 اگر طبیعتی تعهد اصلاح آن تواند نمود او را هر چه منعم می دانی در صفا
 او را در همه باب مایه سیمای بی فکر کن که کمی که بود از این بی معلوم
 حق وجود هستی داده و باین سبب و حکمت آنچه لازم بوده در هر
 وجود تو دانسته و باین چندین نعمت های سوا که آن آقا و مظهر الحظ
 بر تمام اقسام و احسان فرموده از توجیه می آید که در هر باب و نعمتی از این
 نعمت ها مانند امد حال آنکه اگر تمام عمر بلکه تا آخر دنیا در تمام ایام
 لیالی اشغال غافلانه و غفلت و غفلت و غفلت از نعمت های الهی که در

خود نه و کمترین حال از این باب باقی و علی و ادنی و اقل است که کند
 و هر چه خواست که باقی فاسد مردم بود و خوب باشد و صفت باطن
 بر لیات و شیشه و باقی که از هر چه خواهد بود و در هر چه
 مردم و حال آنکه بیش غذا می خورد و از آن ها چه هم باقی و صفت
 مانند و بعد از آنکه بدنی از این در حالتی که شش خالص و در اصل
 بهت و در سلا مقربین باقی و کمی که در بهر طرف قرار می گیرد و
 شوق دانی از این سا هده خنده باشد دیگر دل و در هر چه باشد
 بیانات و نموی که شوق و خلوص با چندین کرد و است و شوق
 سلا می آید و در نظر او آنچه از خلق متصور است می نماید بی شوق او
 جمع بین در خلق و صفا طوب و دل و باین روشنی و کرد
 و انی هم می رسد که در هر یک از این صفت نکرده و با این امر مثال آنست
 در آن که می باید خود بی آنکه سلا که می بلوید که غفلت است و هر
 نفسی تعجب می کند که هزار نعمت های زیاده ان شخص باقیست و آن
 و زیاده بر آن احتیاج غایب است و تعجب در احوال نیست و آن
 مانده و دیگر هر چه می آید در آن و در آن احوال هر چه می آید و مانند

با صفا فاجعه می باشد که در هر روز و توان باشد شد آنچه در این
 صورت اگر این شخص از این مباحثه آید باید بداند که این فلان خود را
 نبرد شد در این مرد پیش توخت هست و صورت فراموشی و ضعف طای
 موی خود خواهد بود و غلبه مضامین فطیم خواهد داشت بلکه سفید
 محض و جمله جانین خواهد بود و این بعینه مثل حال مرگ است
 و در هر ایامی از خلق منظر دارد و قیاس با او را یک عمل جانانی
 که فطیم اندی بهشت بران مرتب کرد که خواهد بود از یک فلان
 نسبت به هر از توان بیست که این کرامات هر پنج مرتبه در یک
 خطبه را با صفت امور حیره بند بل خود در چه مقدار فطیم
 نوع خادق است و نظیر مراتب حال با خافلان است که اندکی
 بلکه ایام و شهر و احوام هر غیب نامرئی می نام در تحصیل در هم
 و بناری با قوم کس اعتبار از مراتب دیوی که پیشتر می داد
 و تا با ادا است حال آنکه هر نفسا تا آنکه جوهریت یعنی ممکن است
 خود در کجی غلبه از کجها بهشت و مرتبه عالی از مراتب که هیچ میم
 و هیچ کوشش خیره و هیچ خاطر خطره که در هر یک بیست و

دفع

که در یک ساعت از ساعات عمر بر خود می شود بیرون نشت
 چه جای آنکه بگذارد و در هر ساعت از اقصایا بر پایداری
 از ساعات شب یا سال هر روزی از مفاطرت و تصدق خود
 و در هر ایامی که خدا بخلق خود می داده تدابیر الهی را
 و بهای آنرا می داده بران نعمتهای بهشت خواهد بود و این نام
 و هنوز بر خود نمانده و حل من مرتب می زده باشی چه نامی
 که اجری را که نزد میکیری و تمام درازی روزان را بر آن
 بیداری و تعبای آنرا میفرماید و از او را در هر ایام و در هر زمان
 فطیم و کایانی را که شایع بیداری می زاری بهین قرار خود او را
 با فضل و عطای دانی پس خطبه که در هر یک خطی است
 یاد و بهشت از این آوری با یک نفسی از کجی شغول باشی با کجی
 با کمال فطیم چنانست خود را تمام اندازی بیست که در هر یک عمل
 آن بهیچ وجهی شود و بعضی اینکه توانی برای خود از آن گاه
 کم و مایه الحسن الی چه افتد و چینی با و زیاده و کم از نعم

تحت هر عددی که بنویسند یک چهارم از آن بیداری خط است
طهرای من تعلم نفسی ما اخرجی من ذریعته جزای کارهای من
وای تو سحر که دیدن و جانی دیگر در بر این نفس بک کلمه
توحید منشود من عمل صالحا من ذکی و انشی و حقیر
کما و لذت بدخلون الجنة یزفون فیها یسبحون
وای تو معتر که دیده و نویی دیگر در از او اساک بود
اما یوفی الصای و اجورهم بقی حساب برای تو خوانده شود
و بخیر اعدوا لعباد فی الصلوات ما لا یغنون و لا یجوع
و خضر علی کتب رجسته تو بهیاس که در قدر عمل
نقص خود را که می نفس بر فرضی که در چه قبول باشد با کدام
نعمان تو بهیاس بلکه با عشرت جوئی از جزئیات بگو از افراد آن
برای و میخواند و حال آنکه اهلیت و تقوی حق تعالی را در آن
داده نفی دیگری در نهایت قدر که شکری از بی برادر است
خبر از حضرت داود علیه السلام که حق تعالی را

با آنکه بگویند شکری که چنانچه میدادند از آن گفت خداوند بگوید
 آنی که در عهد بنویسند چنانچه باید بدون توام کند و حال آنکه
تو یوفی و یوفی که در عهد بنویسند از آن میفرماید حق تعالی دیگر
در عهد بنویسند قدر که بر آن از آن شکری باید کرد و همچنین بر تپیل
از عهد بنویسند و ظاهر است این حق تعالی و حق تعالی هرگاه
راه بی دهد که ایضا بنویسند شکری که در عهد بنویسند از آن
بگوید و عمل او را برود و حق تعالی داخل هیچ شمار نیست
بر این حال تو از آن بقیصه آن شرط که می حاصل میشود از آن
ناقص از عهد بنویسند و عهد بنویسند از آن پس بیاید که تعالی
بباید در عهد بنویسند که این عمل بنویسند از آن پس خود را بر دست
و عمل خود را بنویسند و حق تعالی را در عهد بنویسند از آن
و ظاهر آن شاید این سبب محله حدت شایسته حق تعالی که دید
و نیم اطفال فیض عام او بر تو خواند و بیضا بقیصه است که
هفتاد سال عبادت حق تعالی را در عهد بنویسند از آن پس صلوات

X

نخاست

بود و بنیاد را حاجتی بر سرید و انحراف از اطمینان
 اتمام منظر او بعل نیاورد و بنای او با جانیه غریب و کوی
 خود چون من و ملک و سر از نفس شوق که در دیده با خود و کف
 که اگر در خفا و خفا و خفا است و یا با این غریب و غریب و غریب
 تو مرد و دنیا کی شود رای حال از هائی نشد که یکتای نزد
 این حلقه که در آن نفس خود چشم کوی و ملک است و عیال و مشغول
 بودی بنده آن عباد که در این مریض از تو و شرف بی ای
 گفته شد که حاصل شود تا ملایم در این دو حال و بنظر انسان
 ملا خط که یکی است که بنده باد شاهی از پادشاه که برای یکی از ملایم
 و اتباع خود و مقرری و نظیفه تعیین می نماید آن شخص را از این
 بان و اخذ تا او تقریبی و با خارج و زنتی که در فضل و منظر
 نمایندگی و خدمت کا می نماید تا اینکه بعضی نام بدزدی او
 آیتاد کی نماید و بشهرها بفرستد و بگویند که تو عام غم غم
 در همتان و شاد و مریض نماید و در یک خط و عظیم

چ

جان
 جسم میل و غم که شمی قصد آن پادشاه استم باشد چنان
 عورت خود را که عرض و بر او در راه او بنده است و هر چه
 که با حرات ایشان نفی می شود رسید بلکه اکثری در راه او است
 هم بسیار و بی حاجتی از چشم و خط خالق هم با کمال و در دنیا
 هم بر او منفعت چند و در خفا می کند و این امر و فضل
 و انعام آن پادشاهان و در خدمت آنها خود را برین عباد و انعام
 او هیچ بنده اند و بگویند بسیار و شکاری و عمل حقیر و فضل خود را که
 مخلوق است بنده این عباد است و برای او و در ملک و برای
 ایجاد خود و تربیتی و جوده و بخند و نغمه های ظاهر و باطن
 و دین و دنیا و تو حشیم بر تو فضل و نغمه و با او و عیال
 و عذر تو بسیار عظیم و باقی فرموده **هم** تا قبل تا در آنکه مثلا
 شود و تا عظیم الشان که خود و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 بجهت او تمام و شرف و نهایت انکار و اسلام داشته باشد
 بطنم دهد و در خدمت و وضع و شرف و در خدمت و عیال

با عیال

وایان قریب و کمال و عزت و اجلال الهیة معترف بتبذیر و حال خود
 گویان و از خود بی خودی را فی نفسه اند و تو ای حال و تیر از خود
 را فی یکی می یاری پس عمل را فی ملوان عیوب و نقص و عیب یان
 ظمیر ساق و گمان میکنی که طاری کرده و قنای ای که فراموشی
 این خیمه را و غفلت و غافلت با آنکه چون تعقل و تأمل نماید می یارم
 که این اهل الفاسد ما را بیستاید و داده از خنای دار و یار این
 دلهای ناسد و شوشی مقاصد هنوز از کورن ^{و غفلت}
 نهاده که از احسن شایم ^{و غفلت} لا یسئلنا فی الاموال و الاثام
 بتفریطنا و اهلنا و اهلنا ^{و غفلت} و انک و خد نبوا صی
 قلوبنا الی جواب قدسک فقد یاسترث و عظمی غفریت
 عظمی العظمت و صیما ایل الی القانت ارحم الراحمین ^{و غفلت}
 علیک الیما الا صفر ارحم الراحمین بالاعمال و الشیاء و جود
 و ارحم الراحمین ^{و غفلت} و ارحم الراحمین و ارحم الراحمین
 و انت لیسنا الی جود و ارحم الراحمین و ارحم الراحمین

72
و جهل
ان نجل

الاجابة و انت لیسنا الی جود و ارحم الراحمین ^{و غفلت}
 کورن کی است بقصد نیت و نیت بصفو که او را شنیدن آن ^{و غفلت}
 و به عرف و عادت نیت و نیت باشد چنانچه در حدیث نبوی
 بانه عقی شاره فرموده که می دانید نیت چیست صحابه
 گفتند الله و رسول الله فرمودند که یاد کردن تو را در بین
 خود را بخود که او را از آن خوش نیاید و نیت با نیت خدا
 بود اهل گفتند رسول الله هر چند از خود را و هر چه باشد
 حضرت فرمودند که اگر ای موجود باشد نیت شود که از خود
 بوسی نیت از جمله احوال بلکه از کبار و اصغر و ارباب از آن
 فرموده و در عید بران مرتب کرده قال الله تعالی و الحسرا
 و لا یغنی عظم بعض الخیال و ان کل اهل الجنة منیا فک خیر
 تیره فرموده نیت کند را یکی که کوشش کرد و مؤمن مرده
 خود نیت کرد باشد و چون نیت کند که نیت کرد که نیت کرد
 ان نیت کرد که نیت کند را یکی که کوشش کرد و مؤمن مرده

اتانف

که تو بکنی و حق تعالی او را قبول فرماید و غیبت کنند خدا را از خود
 نماند که غیبت او نموده و ارضی نگردد و بالبدیه غیبت از احوال است که
 علی حده باید و از صفات حسنات و نیما و فی الحقیقه غیب و حیرتی
 زیاده از این نیست اند که کسی جزو جبر نموده تعبیر شقی کشیده
 باشد و اگر احیاناً از جمله علی از شوق آید و در مقام غافل
 بجا آورده بگفتن کلمه لغوی بیفایده و از خالص خود بگذرد
 قیامت در میزان اعمال دیگری شاهد نماید و از راجحه
 بهتر است و این را بهیچم فرمایند نقد است که شخصی غیبت کسی نموده
 بود چون انحراف شنید و طبق طریقی پیشی و فرستاد و عذر
 بخش که شنید ام که شما احسان خود را بجهل من فرستاده بودید و
 مرا چیزی نبود که مگر آنجا شما بان توأم نمودن اطاعتی و طبع
 که مقدر شد پس عذر و عذر و عذر و فرمود و دیگر برای کشند
 که تو غیبت کسی را گفتی گفت اگر بپوشتم با بری غیبت ما در حق
 نخواهم کرد که حق او بدست من پیشتر و بعد از حجت

میگذارد

نزد او است و در حق بیعت نکردن که بگفتن هر یک از اینها را
 در حق هر یک از او بد نیست نشانده می شود شکر گفت یا رسول الله
 پس آمد بهشت درخت بسیار است حضرت فرمود نه که بی بیوه بود
 که انشی نهر میبند که هم درختان را بسوزانند و این است معنی
 قوله خدا که لا یبطلوا اعمالکم و احادیث اخبار جریحه در
 ضد غیبت و باقی صفات بهر زیاده از آن که در پی غیبت بر آید
 آن توان بود است و چون هم کسی بی غیبت و در مقام غیبت
 این امر را میباید و با آن از عذر و ضبط خبر میدی ایندی
 بر این چه اطمینان باید و حدیث طویل که معاذ بن جبل آن حضرت
 مقدس نبوی صراحت نموده مشهور است که حفظ اعمال اهل
 بنده را با یکدیگر و در حال اینکه از او بی غیبت باشد شایع شود
 افتاب این که میباید با همان اول و حفظ لغت و کلام
 و نمایند و از بسیار خبر میدادند چون بد را حاکم بود ملک
 که موکل آن در است میگوید بی بیوه این عمل را

مناو قه آد جات مفت هم بقدر حوصله و انداز حال هر کسی
اختلافی دارد از علم الهی و باقی قریب همان لغت و علم است
ما فی قلبی جلدی از علم هم مرتبه مفتی که سلسله حاصل بود
چنانچه ابوذر را اطلاع می فرماید غیر از هم می رسد بشت آن
فی غفره و از راه غایت و تجاوز و جفا و از راه و جفا و جفا
و فی الواقع نسبت به حال سلسله آن از محسوس بنوع و حیوان سلسله
نسبت بر تیره خود را که می باشد و ابوذر را معلوم می نمود و از راه
و تقصیر و گشتی می شد آبا و جود که رتبه هر یک از این دو تیره
معلوم است و یکی بر خاص و نبوده و هر یک بر آنچه بوده اند و مرتبه
و نهایت بر دو لایه بوده اند و یکی بر تیره رتبه حضرت قدس
تبعی و در میای بخواند که الله علیه و آله و سلم و کلمات
نیز بقدر آن شد و بعضی خلاف است لیکن با وجود این
مرتبه از هر کس بقدر حوصله و انداز عقل و متوقع بوده و در تحریف
می فرموده اند که مال الله و اما معاینه اینها امر آن تکلیف است

و این در تقویم وجود شش کلام با مقام رسیدن و انجانب و
در جای بی بدین که در آن اطناب و تطویل اندیشیده و صغیر باشد
را از آن خطوی داشتیم و سبب نفس ختم نموده و فقنا الله و
سعادته ما خلقنا له و او فقنا من ان تکایب عهده ما منعنا منه
بجوده و طول و احسان و اولی الامر حکم و هکذا مایه و قدیر **مناو** مانم
در ادب و محاسبه نفسی و الی الله محاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
و ناخواسته قبل از مناقشای بعضی محاسبه نفسی خود بکنند و
از شما خواهی خد و مناقشای کنید یا خود بعضی از آنکه دیگری
با شما مناقشای نماید پس عاقلان آن است که هر دو را بشناسند
بجای نماند و هر یک از این دو امر را از خود جدا بکنند و چنانچه
تا آخری که سر راه کثیر را بخورد داده و منفرجه و در دنیا تجارتی که
واقع شود و کسی در پس سر راه و در راه و در راه و در راه
نشان از چندان مدتی در دنیا و پیغمبر مان که چنانچه الی الله
و در این معنی با قطع رسید و دیگری سودی نخواهی دید

و این رفته که خداوند اراده و نیلایده اگر وفات تو شده
 بسیار از روزی که در کتب و کتابت میگردی و چنان
 دان که مژده بودی و تو با لطف خود با تو کرده آنچه تو نمیکردی
 بجا بیاورد و پس بر هر که از این بطلان و بیگاری انداخته
 هر نفس از انقاس و فرزند جوی بسیار نمایی و فیتی که فیت
 از کسی ندانی و چون گزشت دیگر هرگز نمیگردد و چیزی
 نیازی از دنیا بیگانه باشی که از هیچ و هیچ نفی و باغی و خاکی
 تمام نمیگردد و هرگز در حیرت میآورد و در حیرت نیوی
 مردی که روز قیامت کشاید از بر هر شب از روزی از
 آیات و معجزات که در جهان ظاهر شده و با آنکه از انوار احد
 دیدن مملو از نور و سرور که درون آن خندان شغف و خشنی
 او را حال کرده که اگر کسی نمایی از این اهل جهنم از ملکات
 آن از عالم انوار و نور آن شغف و سرور که درون
 آن عالم انوار از این اهل جهنم میبرد که دانند از ساعتی خود

بود که در آن با طاعت الهی مشغول بود پس خواند که
 کثرت شود و از اینید تا و یک و هوناک و متعق
 و نایاک که چندان از آن متعق و متاذی و خایف و
 اند و هکین کرد و کاکر اخوف و جوع او را بر اهل جهنم
 ساف و عیش و لذت و سرور و شغف که دارند بر ایشان
 ناخوش و متعق که در آن ساعت که در دنیا جمیع
 الهی که از اینید پس خواند دیگر کثرت شود و هر که از آن
 خالی یا بد از سرور و وحشت و آن ساعتی باشد که با هر
 از میان دینوی مشغول بوده پس تاسف و حسرتی که
 عارض شود که طاقت آن نداشته باشد چه با آنکه در
 آن نیز ممکن بوده و نگورده و این است معنی قول خدا که
 يوم القیام و هر کس غیب و حیرت در آن روز میراند پس
 نما در تعین خواند از اینها و میل ممکن بکاهل و کثرت
 از قود و جنات پس نظر کن و هر یک از اعضا خود و با
 نما که به هر یک چه ثواب کسب کرده و کدام کناه تحصیل نموده

اگر توانی کس کرده باشی خدا را شکر کن بر توفیق آن
 و از دین از طلب نما و اگر تقصیر واقع شده در سب و
 قمار و انباش و در این سبزه تازه حذر کن که در مثل
 بیفتی پس حافظت کن چشم را از نظر کردن مجرمان و کوفت
 و زبان را از غوغای فایده و دروغ و غیبت و بدعتان و
 یا عشت و بل و عریان باشد و اکثرا ممکن بر این نگاهد
 از نماز و نماهی بلکه صرف کن هر یک را در خیر و رضا
 و مشروبات الهی پس مشغول در چشم را بدین صلاح
 و عیون گرفت از بدایع و خواندن کتاب خدا و اجابت
 رسول و واعظ هدیه و کتب که از آن معرفت و بینش
 حاصل گردد و همچنین زبان را در ذکر خدا و موعظه و اصلاح
 بین الناس و تکرار علوم و تعلیم و تعلم صرفا نما و ملا
 تیر حفظ خود و چیزها را که ایشان شرم دارند از تو
 ان با وجود که تو باید شرم نمود و همچنین هر عضو را
 که در خلق و کارها دارند در چیزهای صرف کن که نفع از آن

تو باید

بتوانی کرد و در جای فکر ضرری بتو رساند و چون
 اراده کار داشتی باشی در عاقبت آن نیک تا مایل نمایی
 صلاح اخروی بیای بکن و الا خود را از آن باز دار و چون خواهی
 که همیشه عقل تو به روی غالب باشد آنچه فضا اقامه کن
 غیور کن و چون حق تعالی اعمال تو میباید و برپوشیده
 پس تو هم خود را چنان دان که در هیچ حالی از غایت بیفتی
 و بجای خفی سوال تو را ملاحظه مینماید پس این پیش مردم کردن
 از اشیای میباید از خدا بیفتی شرم دار و خود را از آنجا
 منع نما تا از اهل ایه یستغفون من الناس و لا یستغفون
 من الله نباشی و چون خواهی مردم را نصیحت و موعظه
 نما از اول خود را موعظه نما و بحقیقت قصد و نیت خود
 بر سبب حاجت حق تعالی بعضی از ابتدای خود و حق فرستاد
 که موعظه کن نفس خود را پس اگر قبول و بپذیرد و منع
 گوید مردم را بی توانی بپذیری و چنانچه سخن تو بد
 خودت منور تر نیست از خدا شرم دار و همت بر حسن نیت

خود کار پس چون خود را موعظه مینماید با خطاب
 کن و بگوای نفس اگر این جراتی که تو بر نافرمانی الهی میکنی
 نینداری که حق تعالی بران مطلع نیست پس این نهایت کفر
 است و اگر میدانی که او میداند و می بیند پس این کمال
 بی شری و بی حیای وای پر توای نفس اگر بپنداری
 تو بلکه برادر علی برادران تو نیست بتو کاری کند
 که قولا خوشتر آید پس چه قدر رعایت و رضا حوی
 او مینماید و از چشم او درون او و مانند شی بی با کدام
 جرات و جبارت متعرض خشم و غضب الهی میکنی و آن
 عذابهای سخت و بطش شدیدی ای ایمانی بر آنکه طاقت
 عذاب او داری غیر تمام بسیار دور افتاده خطره و کفر افتاده
 بیشین یا انگشت خود را با تشنه را قلا طاقت حور و حدی
 نیست امتحان نمای یا خود را بگرم و فضل الهی مغرور و غرور
 میانزی پس هرگاه او را صاحبی بگرم و فضل میدانی چرا
 در مهمات دنیوی بر او اعتماد مینمائی یا ای کماهی بی

خود را از این خطاب و تشنه حور خطاب

کفر

که خدا همین در آخرت کفر است یا خود را با بازی میدانی
 وای پر توای نفس کویا تو بر و ن حساب ایمان نداری و
 کمان میکنی که چون بمیری خلص شوی و نافع گردی
 بسیار در دنیا تمامی پس اگر ایمان و اعتقادی داری
 در فکر کار خود نیستی و ندارن حال و مرجع خود نیستی
 و باطنه ما مورد شده جو مشغول نمی باشی و از آنچه منوع
 گشته متقاعد نمیکردی و حال آنکه اگر طفلی بگوید که قدر
 تو عقرب است و الحال بدو در تقوی و تحقیق ان جامه را
 بدو در تن اندازی و اگر دیو دی یا انرا تن ترا از تن
 ترین طعنهها و شرابهها منع نمائید و گوید ترا ضربه
 خود را نگاه میدار و بر سرک ان با خود بجاهده
 پس یا قول صدق خدای تو و انبیا پیش تو که تو از حق
 یا سخن بیهوشی است و این که انواع عقوبات و اقسام خدا
 جهنم و آنچه خدا عاصیان را و عدو خلص فرموده نزدیک
 تر است از کنیدن عقوبت که لحظه ترا متالم خواهد کرد

انحصار تو مشاهده میشود ای نفس هیچ بکار جلا عطا ننهاد
 بلکه اگر بهایم بر احوال تو مطلع باشند بر عقل میهند ندانند
 اینها هر یک آفتدای و باین اعلان در حق چند امر و در
 بسبب حاجت اندازی و مرگ در کین تو و فیضان کمال تو
 در خواهر و برادر شاید چندان فرصت و مهلت اندازند
 آخر عمر تو باشد پس بیچیز ایمان آورده و چه کرده گویا
 روزی می کشی که مخالفت شهوات و ترک لذات بر تو شود
 نباشد و تعب و زحمتی ترا حاصل نکند و چنین روزی نخواهد
 بود و هر گز چنان وقتی خدا خلق نکرده و همیشه مکاره
 و مشاق بر نفوس کوانی باشد و بهشت بدون تعب و زحمت
 تحصیل نمی شود و آن چه هم بدون صبر و ترک شهوات ابدی
 گویند قائل و تفکر نما که چند وقت است که همیشه امروز
 و صباح میزبانی و این سال و این سال دیگر ای اندازی صلاح
 هم مثل امروزند و سال آینده مثل گذشتها گذرد و
 و هر سال عمر و ضعف توان مقاومت شهوات زیاده کرد

چرا که مثال شهوات چون درختی است که همیشه در زمین
 داشته باشد پس هر چند میکند ریخ و درختان را به میکند
 و انگور که آنرا میخورد بکند ضعف و سستی او را و این پس
 در جوانی خود و قناری درخت هرگاه از آن نتوانی کنی چون
 تو پیر شوی و درخت قوی که بدی شبیه کنی آن بر تو
 خواهد بود و همچنین قاجوب تر و قناری باشد خم شدن
 نماید و بعد از آن خشکیدن سوی شکستگی چاره ندارد
 فکر کن در اینکه جوانی گذشت و رونق و قناری بشود
 نشاط در حوالت همه بر طرف شد و قوتها بوهن و سستی
 مبدل گردد بد و خنقره بیاورد بقیه ای و ذلک و حسرت و شکست
 بکلی ناپایل خواهد گردید و از توانایی باقی نخواهد ماند
 و داخل فراموشی خواهی شد پس کاری کند که حیوة
 دائمی حبه خود تحصیل خواهی نمود و بنجیم ابدی توانی
 رسید که راحت و جلیح دنیوی هر دو میکند و اما
 نعیم مقیم بهشت چشم عین توان پوشید و الیم جهیم یا

نیز خود هواریتوان نمود و ما خیر بخیر بعد از تار و عا
بشر بعد از الجنة کل نعیم دون الجنة حقود و کل بلاعدون الجنة
 التان عاقبت و از حشرها این نفس منی و نایا که ما این ظالم
 انست که چون اراده معصیتی نماید هر چند خدا بزرگ
 و رسول مکرر نماید و اولیا و ملائکه مقربین را پیش او حاضر
 سازند و جان کنند و مریدان و راجسته های قیام و احوال
 و یامت و عذابها و جنات و غیر را بر او عرض میکنند و عیب
 العین او می نمایند از غایت بی باکی و نایاکی از صانعیت و شرف
 و عزت او و ترک سرکشی می نمایند و چون جمع در هم دید
 یا نقص دیدند و اعتبار در اقدام بر او کار دل و انتظار شود
 سناک و مطیع میشود و پیرامون او دیگر نمیگرد و مثل
 که سینه بمطنه مشع و من قانی یا طلع یا فلق استخوانی انواع
 افتاده کی و تعلق معین اند تا نهایت چهل و هشت و نایست
 همت او ظاهر گردید پس در وقت مصیبت و بلاها طاعت
 در کمال صحت و جود و در حال رفاهیت و نعمت و عزت

در این

در نهایت غنوش و طبع و لایفه قضا ان الا فان خلق هکذا
 اذا استمال الشرح و عاوا اذا استمالین منوعا پس چون کومنه
 میشود و عاوا و عاوا میشود و چون سیر شد و قبل و کسلا
 کرد و پس چنان است که خالق او در نشانش فرموده ان النفس
 الاماراة بالسوء الا ما رحم ربی پس نام نتوان نمود و این مکرر
 و بیم و تقوی و تعظیم چه دایه جوون را باید کسی که بکشد و
 از عقب بماند چون در وقت طاعتها سر و از بند کاه باشد
 که محتاج شود بقیان زدن از یک طرف و در طرف
 نمودن با و از جبهه دیگر پس ایام و زمام او تقوی است
 و علف و کشاند و او امید و رجاء و نایا و زنده او
 و حیا و تقوی و مشتمل است بواجبات محرمات و کتاب طاعت
 لیک اجتناب محارم در شرط تقوی و لی و اقوی است
 چه هیچ عمل خیر بدون او در وجه قبول نمی باید قال الله
 انما یقبل الله من المتعین یعنی قبول نمی فرماید حق تعالی
 محملات و خیرات را مگر از این هیز که کاران و در حد

است که اگر چندان غماز کنید که مثل کمانها خیم بمانند و چندان
روزه بکشید که مثل نه کمانها بار یک و ضعیف گردد بدین قول
تیمنا بدو حق تعالی مکر بورع که مانع شما باشد از کارهای
و در حدیث دیگر آمده است که بدو سستی که کافیت از دعا
و عبادت باخوری و زنی بقدر آنکه غل در طعام کافی
چه در هر باب طاعت امر الهی منظور است و تا آخر مانی
او ممنوع و محذور پس حجب غما که در وقت امتثال
امری از امر الهی قاضی بناشی و از نگاهبانی از مناهی او
با خود ناندیشی که تمام دین همین است و باقی امور مستقر
بر این پس قدر دین خود را بدان و کار اسان بر خود
مکر دان خدا منظور دار در هر حال و بغیر او امید
مدار قل بفضل الله و برحمته و بذلك فلهما خواهو خیر
متا یجھون رحمت مکتی در جمع نمودن اخیه نتوانی خود
و شیخ مشهوری که بدین خیره کنی چیزی که با خود نخواست
بود بلکه سرای اخوت خود را معور که دان و آنچه پیشتر

از خود دان

از خود دان از جمله و ضایای حضرت امیر مومنان و کوی
مقیان که فرزند او چند خود حضرت امام حسن و
وصیت فرموده است که بپای ای فرزندان که در پیش تو
بلا هیت که مسافت آن غنوی در نهایت دوریست و محل
مستقت و تعب آن ناچار و ضرورت و بچاره نیت تو رفتن
راه از تدارک تمام بر و امتنان تو نشد بقدر رسیدن
بالباق و سبک بار بودن تو بجا بر احتیاج تو یک نش
بار کمر و بال است و محل خطر پس اگر بیای از اهل
احتیاج کسی را که زاد و نوشته ترا بر داند و در مقای
که احتیاج تمام داشته باشی بتواند دهد چنین کسی را
غنیمت دان و آنچه توانی همراه او روانه گردان که بسیار
جویی و نیای و حسرت و ندامت یابی و غنیمت شمار
کسی را که در این حال قدرت و استطاعت داری از تو
قهرمانی بگوید و در محل عسرت و احتیاجت نبود و نماید
بدان که قهر پیش تو عقب است بسیار سخت و نامو

که راحت میکیار در آن بیست و نواست و گویان بار در آن بد
 احوال تر و غم و زامدن توان از عقبه بناچار بر پشت
 است یا بر نارین پیش او و در یکی از اینها فکر کار و نظام
 احوال خود بهین که بعد از مریدن کسی از تو غافل نباشد
 و بد نیاید یکچنان با آن گشتن بناسند و قنطرن نفس مافقت
 لغد مرویت که سخت ترین مردم از راه حسرت و ندامت
 در روز قیامت گشت خواهند بود که مال خود را در دنیا
 ادا نکردی بلیند و انوار با خیریت به پشت میبرده باشند و این
 بر همان سبب مجرم بر نند و انکس است که در جمع نموده مال
 آن حرام و حلال باکی نداشته و خود را بتعبیه انداخته
 و زحمته کشیده پس حقوق الله را از آن منع نموده و در
 که بایسته صرف نموده بلکه خود هم لذتی و تمتی از آن به
 نداشته و همت بر محض جمع کردن آن گذاشته و بعد از او
 بد یکی منتقل گردیده که مساکین خلد و نعیم ابدی با
 حذر و یکی مناقشه و مظالم و وبال جمع و منع آن مال

تلاوت

با اوست و منافع و شوائب و فوائد و در هر دو حالت این
 باد بیکری و در حدیث دیگر که از حضرت صادق ^{منقول}
 که فرمود بهر حسرت تو و صاحب ندامت تو از این دیگر است
 که مال عظمی از وجه حلال فراهم آورده و در جمع کردن آن
 تعبیه ها و زحمته ها را اندازد کشیده باشد احوال و متعین
 احتیاط براری و بیاری کنی داده پس جمع آن مال را بد
 خود در خیانت و مکران صرف نموده و جوانی و عمر خود را
 در طاعت و عبادت گذرانیده اما باین همه زحمت و زور
 علی بن ابی طالب اعتقاد او فاسد و کاسد بوده و کس
 را که هزار یک او نیستند بر او مقدم میدانسته و هر چند
 خجته ها بر او تمام نیستند از راه عصیت و عناد در آن قائل ^{منزله}
 و در کراهی و ضلالت خود تمام قیام براری و در بد
 پس چنین کسی حسرت او روز قیامت عظیم تر بر خست
 خواهد بود و هیچ حسرت و ندامت در جنبان نخواهد
 نمود چه صدقات و خیرات خود را در صورت حال

عظیم خواهد دید که انرا می کنیدی باشند و عبادات
 و خیرات خود را در صورت زیاده های انش خود
 دید که بجز منمش می کشند باشند پس در آن حال
میگفت باشند که یا ربی اَلَمْ اَنْتَ مِنَ الْمَصْلُوحِ الْعَالَمِ
الْمَنْ كَرِهَ الْعَالَمِ مِنْ اَمْوَالِ النَّاسِ وَنَسَا نَفْسَهُ مِنَ الْمُسْتَعْفَفِينَ
 فلما اذ هیت ذهیت یعنی ای داور من نه من از خله
 نماز گذاران و عبادت کنندگان بودم نه من از خله
 زکوة دهندگان و صاحب خیرات بودم ای دای
 بر من نه من از مالهای مردم و زندان ایشان برهان
 کنندگان بودم پس ایایجه جهت بمن رسید این بلاها
 صعب و عذابهای دردناک که مشاهده میکنم
فَيَقَالَ يَا سَتِي مَا يَنْفَعُكَ مَا عَمِلْتَ وَفَدَّ ضِعْفَتِ الْعَظِيمِ
الْفَرَضِ بَعْدَ اللَّهِ وَكَالِإِيمَانِ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَاحِبِ
الْبَيْتِ مِنْ مَعْرِفَةِ حَقِّ عَلَى وَطِيقَةِ اللَّهِ وَالْقُرْآنِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ
 عليك من آياته تمام بعد و الله فلو كان لك بدل آ

هذه عبادة الدهر من اوكل الى اخره و بدل صدقاتك
بكل اموال الدنيا بل عدا الارض خصلها زادك ذلك من
الله لا بعد او من سخطه الا قريبا فيس كفته خود با او كند
شع چه نفع نتواند کرد با تو بخند کرده و حال اینکه بز کتوب
و جیات بعد از تو معید خدا و اقربا به پیغمبر محمد ص
کوده و نشناخته بچندین تو لازم بوده از دافتن حق
على ابي طالب به که ولى خدا و تمسك بهسته با بچه خدا
ابن تو حرام کرده بود اموال و دافتن دشمنان خدا را
اگر بدل این اعمال تو عبادت تمام دهه از اول تا آخر روز
میسود و بدل این خیرات و صدقات که کرده تمام عالم
دنيا ملوان طلا میسود که در را خدا صرف میشود و کس
عنیکه دید تو از رحمت لطف مکر و ورى و عشم او میگرد
قَالَ اِنَّهُ تَعَاوَاةَ الَّذِي كَفَرُوا بِعَنِ بُولَةِ عَلَى و عاتوا و هم
فَلْيَنْتَقِلْ مِنْ اَحَدِهِمْ مِلْكُ الْاَوْثَنِ ذَهَبًا و لَوْ اَفْتَدَى بِهِ
اَوْ تَمْلِكُ لَهُمْ عَدَابًا لِيَمَّ و عاتوا و هم من ناصر بن و الحارث و
 و لایم و عاتوا و هم من ناصر بن و الحارث و

و لایم و عاتوا و هم من ناصر بن و الحارث و
 و لایم و عاتوا و هم من ناصر بن و الحارث و

على تمام النعمة والزام المودة للعامة الهاديتي لله الشكر
على احتشام الفتيحة والموعظة بما يتلى به قليل صدق
المؤمنين من مشاهدتها تلك المنافع ومن كانت شقة
مسالك المعاندين إلا ان لقرى التوب والتوبة على الصالحين
وان رحة الله قريب من الخسين والحمد لله رب العالمين
هذا آخر ما اتفق امراده في هذا الرسالة اذ اصاب
الاكتفاء في الاطالة فاضل با عن حصول الكل والتمسك
مع ما كنت في هذه الاحوال مستوفيا بقبول الامور
متفكر في امر التوسل والقرحان وقد اتفق الفراع
منها ببلدة قنطرة حيث كنا املا انفسنا منها الى
الاسفاد كما يوم التفتنا تاهوا عن الوسطى من جملة
الاولى وتعين بعد الف على مهاجرها من الخصال
علا يخفى وانا مؤلف الزاوي الى رحة الله التي لا تحصى
المدحوب هادي المسيح هذه الله طرقت الزناد ووقفة
للقى وديوم المعاد واجاهه بالطفة عن الخزي عند
اشهاد بحمد والده الطيبين الا حاد قد لم يتاخر
شهر في الحجة المرام فحقه من شعور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلق الانسان علمه البيان المنان ذي الاشياء
الذي كل يوم صوفي شان فسيحان من لا يشغله شان عن
من شان وصلات صلواته وسلامه على محمد طه
الامكان حقيقة مقاييس الايمان محمد المصطفى الهاشمي من ال
عدنان وعلى اهل بيته الطيبين الطاهرين الذين هم
خلاصة الاكوان وعلى حجة المخصوصين من الله تعالى بالرضا
المستارين من البرية بحجة جيب الرحمن صلى الله عليه وعليهم
ما السداد الدوام واستدار الزمان **تأجيل** من كيدي بيكر كفا
وصورت ديوار محمد بن محمد الملقب بمدر غفر الله له كما كبرون معان ازل
ثم محبت اهل بيت رسول الله وشيعيان حقيقين شان كبر كبر حوتهم انذرتهم
وزمين فطرت ومنهم جنتهم ربحته وساقى لم يزل في ابراهيم من الاث والادبوت
سلام الله عليهم اجمعين بالبركة جام ايمانهم واما انزلت تعصبات
اوره وكيفية مزوج اعتقاد صفاتي انكشافات ومانع كرمي من الله
يس عيسى وبقية كلام تابع وميتوع ومكوب وموسوي يانته وورد ما

معانی الفاظ آن دست که بگفتن نقل و عقل و شاهر حکم شرع
 توان سنجید میگویند و گاهی آن را بود و خیر و قریب پلاسی یافته
 بر تن در یافته تا اهل شریعت میپوشند تا در این راه از ابواب
 دل و اصحاب دینک نمایند و از جمله توفیقات الهی و مواهب عینی
 که شامل نقد و قی این ناقص معیار هنر آمد بشرط مطالعه
 خطبه البیان بود که مستند احوال آن سر و قدر و اوین کمال است
 و این از جمله آن خطیبیست که در چین جذبات قدسیه و نجات
 الحق و علیه نور الرقیت بر بقیه بشریت از جان عالم و عالم جان
 منظور علم و مشهور عیان صورتی در وجود منطبق نمود سرالانبیاء
 و ضیقه الاولیاء مطلوب کل طالب امر المؤمنین علی بن ابی طالب
 علی بنی و علی بنی الاله الا اصحاب الله الصلوة و السلام الیوم الحکام
 بدان تلفظ در اصد و شان و روش ایلست که گاهی بر هنر احوال
 مبایق و لاحق و از کیفیات وجود اشیاء و وقایع و مقام بیان می نمود
 بطریق صحیح و در اثنا سالی سالی میکرده که با علی بن ابی طالب میگوید چنانچه خطبه
 سلوا و غلب ایمانی بر سیده که در رایت دین و در خطبه ملازم سوره یوسف
 و ملاکی گفته که تو ای پندار حاضر و دواسته مرکوب یا مثلان بر کثرت
 عبارت مشهور مذکور در خطبه که تا سر الاسرار انما شجرة الانوار و

بسیار خطبه و این است در جواب سوره یوسف و در وقوع این حال و کثرت
 در صد و این مقال است که عقل نیز مشتق از حقایق مستحیات ارباب
 کثرت است این نورند از جمله حال کثرت و اول کمال و سوره یوسف و در علم
 چون این معدوم الالهیه از مطالعات بقید حوصله قابلیت خود هر چه
 قد خواست که بموجب کرمه انما المؤمنون اخوة برادران ایمانی بود
 بر تاویل آن کلام صغیرت نظام بود و هر چه که کمال الالهیه در حال
 این بزرگان با کرمه قابلیت انعم بعد التزام نمود که خبر بعضی از کلمات
 خویش نمایند تا بحسن سماع و نیت اشتغال طالبان حق و از این تاویل
 فایده جزئی برسد و بعد از فهم هر مضمون و بعد نیت فاکله صورتی کمال
 بعضی و بعضی جمال صورتی مجمع است و در هر مضمون در عالم جمیع مضمون
 اصحاب در و نوع سخن در هر الموقوف بمواطف الرحمن خاندان خاندان
 این کمال بخت و بخت و بصورت مثال در بزم خیال شریک احباب
 نموده و نیز آن حال که از رسته مقال کشور و ضیعی فرمود که این کلام
 شیم و بصفت نیست ما در سلسله خبر یا به کشید باس متوقف متوقف
 است و سنان و در علم که توان از مستغنی بر لوح توفیق مکرار

مانند سزایک مادر که از این سخن ترا صورت نفیر خاص در این حصول
 اختصاص از خطاب مراد پس بر اشتغال اشارت بطول و در عین اقدم
 بخود و این از تمام دو خطه است الزم آن فرناویل خطبه بیان تمام
 و من الهی و این و الزم را امید که حق سبحانه و تعالی از فیض صاحب خطبه
 همچنان ترا عموما و اشاره نموده بود منصوص ما بهره و در بار و بر رویه
 البقا حقه عظیم الی استطاعت با بیان فیض و حقیقی خویش بکمال
 جنبه وجوده و پیش از شروع تمهید بر مقدمه مذکور می شود و بعد
 از انجام قصیده که بشکراته این نعمت در مدح مطلبی منبر سلوک و
 معرفت حقایق شیونی سید عالم علیه السلام و سید عالم علیه السلام و سید
 مدنی سلطان ملک ناصرت علیه السلام الله العلی الذی نعمانه و صلی الله
 علیه و آله و سلم و خلفائه **ع** و ائمه و اولاد و انوار آیات
 و البشار معینی و مبرهنی است که کلامی که افاده معنی کند که از آن
 اشتغال حکمی بیان واجب ممکن آید که آن حکم مناسب قدس
 الوهیت نبوهان کلام لا محکم گویند و آن مفاد کلام مستلزم اشتغال
 حکمی نیست مناسب تقدیس و تقییر و به آن کلام را متشابه می دانند

اگر از قرآن یا حدیث باشد و سطح نامند اگر از اقوال اکابر باشد
 در وقت غلبه حال و سقیاض بشرط آنکه بر دلی که قائلان است
 صاحب ترکیه و اوصاف و الملاق و مخاطب احکام و حدود شرع باشد
 در باقی احوال و سیرت و فنای نفس رسیده باشد و مشرب تمام از جلال
 مدحیست و نوافل و جبر از حب فراوان و بار و نوری شده و در تفسیر این
 کلام بتشابه است که عقل کذب قائلش نمی تواند بود و حکم مضمون
 ظاهرش بطریق صدق بخلاف قواعد شرعی می باید و به ادراک با
 بر او بسود علم و سوخ در علم نسبت است چنان مخصوص بصاحبان
 دو اقطار انبیا و حقیقتند و نفی باطن کلام که است زیرا که در حدیث
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم هفت بطن قرآنی نبوت بر سید این
 ائمه و اولاد و حکماء کلام بر عقل مشتبه ماند و منع تاویل نمی تواند
 که در حدیث تاویل از قرآن و حدیث شبیه و مضبوط است پس آن کلام
 چون ظاهر حرف تشابه با کلام مشهور و مجسم و نماد قد دارد و تاویل
 حقیقت آن تشابه با کلام شرعی می یابد از آنکه صاحب تاویل اگر
 بر آن معتقد است که در قرآن است که اجزاء القسره تاویل می کند و کجی

مصرف بار

نیج در دل داند ز ندیق یا کافی است بحسب قصد و اوایل و اگر از
 مروی بر سوخ در علم یا اقتباس از مشککی اهل تحقیق و عرفان می
 پس یا اجمال اگر غایت حمله یا ان عمل باشد شریک بجهت اهل اشاع
 و غیره و در بعضی کلام ^{تأمل می شود} اکنون امثال این متشابهات
 اگر از جماعت اهل نیت علیهم السلام من المذنبین العلم مروی باشد یا از
 کتاب صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از این نام شطح ^{نیز}
 قول ادبیت و البته متشابه از آن تفصیل باید نمود و نسبت عموم و
 خصوص مطلق میان مفهوم متشابه و شطح امری باید داشت که بر
 متشابه المذنب شطح نکند و اگر شطح را متشابه خوانند ^{بوجه}
 اکنون با اتفاق جمیع علماء محقق و مجتهدین مدقق و صاحب طریقت
 قاطبه و رحمهم الله تعالی و حضرت امام المقتدین و اهل علم و عین
 مقتدی القصدیقین و مسووب الدین خود رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم ابو تراب علی ابن ابی طالب علیه السلام و کرم وجهه و اهل
 حقانیت و معروف المرحل مفصلات طریقت و کشف اسرار حقیقت
 کلام عالی بسیار است که از سواقی و لولحق صدور مثل ان امتناع

داشته و دارد و در تعریف کلام عرفان انجام توحید نظام ان
 امام الانام علیه السلام علیه السلام اکابر کرام فرموده اند که فوق
 کلام لغاتی و بدون کلام لغاتی زیرا که مقتبس از افاد محمولیت صلی الله
 علیه و آله و سلم کما قال علیهم سلوی قامون العرش فان ما بین
 لخرج علیما هذا العباد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی
 فی هذا ما ذکر فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الذی فی
 بنیده و او ذلک لقرینه و لا یحیل ان یکمل الوضعت و سادۀ فاجت
 عاقلها فاستد قانی علی ذلک و ان جمله متشابهات کرده در حکام ^{است}
 بشریت و علیه ظهور جویات الوهیت از آن مهندس کابخانه
 لاهوتی و مقرر حکام جود فی علیه السلام صادر شد از این جمله
 که بحسب البیان اشتراک دارد و اعتد بکرم و قباب عظیم و جواد کرم
 است که مؤمنان صادق الا شهادت از این تاویلات اشغال تمام
 یا بنید و باعث و شکاری این اسیر بند نفس بدین حق البقی و اله
 و اهل بیته و صحبه سلوی الله و سلامه علیهم اجمعین **فقد**
 بدین جعلت الله تعالی و یا نامن اهل بحق اهل البیت سلام الله

فقد

مقدم

که ذات مقدس الهی شانه و قبل برهان از حقیقت اطلاق
 صاحب شیون کلیه غیر متناهی است و این شیون کلیه و افراد
 جزئی متناهی است از روی ظهور و ظهور هر یک شان یک را
 نشانه و وجه نام است و عالم موجود عبارت از مظاهر است و
 ایجاد افراد عالم بجهت اظهار شان کلیت و ماده ظهور شیون
 کلیه لایتنای حقیقت محمدیست صلی الله علیه و اله و سلم و
 یک شان یک که غایت ایجاد هر یک نشانه ان نشات وجود است
 محمدی صلی الله علیه و اله و این غایت ایجاد از عالم قدس که هست با
 ارادی الهی بر عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم مثال و عالم
 ملک گذر کرده و هنگامی که این عوالم بدور انداخته از بساط عالم
 ملک متوجه عالم ترکیب شده از امتزاجات طبایع هیئت جمع
 مناجاتی و صفاتی بر دلخته اینها و از در برابری و زده و جلوه شایسته
 خویش را مرتبای این گذرکن معاشه لایتنای او و احسانا اشیا خلقا
 و این توفیق او و هنگامی که از این سوله مذکور عبور داشت
 از تعلق علم قدیم الهی بظاهر علم پس ایجاد و اختراع و ابداع و خلق

ان شاء الله

و ان شاء الله

و ان شاء الله این اسماء تمام خواست از تعلق علم بظاهرش و ظهور
 همین است و چون نشانه وجود و ظهور هر شان یک متناهی است
 بحسب ظهور جزئیات پس دوری معین داشته باشد در هر
 عالمی مناسب آن عالم که چون دوری هر عالمی با انجام رسد علم قدس
 از تعلق بظاهر خوف در عالم روی گردانید بیاطن خوف متوجه
 شود و این باطن علم قیامت و ظهور و جلال و عدم انعام
 و استعلا ان در غیبت است و چون علم بظاهر تعلق گیرد در هر
 عالمی رابط و واسطه فیضات مقدس با عالم دقیقه است
 از تفاوتی بنو ق حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله و سلم و چون
 بیاطن عود کند رابط و واسطه نسبت خودش دقیقه است
 از تفاوتی و لایت حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله و سلم و در
 عود مطابق دوری ظهور است در امتداد مقدس و معقول یا محسوس
 و بنو ق حقیقت محمدی حقیقت بنو ق مطلقا است و ولایت
 حقیقت محمدی حقیقت مطلقه ولایت که در هر نشانه بعوم
 و خصوص ظهور در برابر انبیا و اولیا می کند و ان شان یک که

فایست هر نشانه است ظهور آن من حیث النبوة شخص محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم و من حیث الولاية شخص علی بن ابی طالب
علیه و اینست مفاد حدیث انا و علی من نور واحد و بر و ابی من شجر
واحد و اینصاع علی منی و انا من علی و لا یودی منی الا انا و علی
ازین قسم حدیث بسیار است و همچنین مفاد حدیث کنت مع علی
سرا و مرت معی جبر و چون آن شان یک که فایست است در هر
از مراتب عالم ادبیه بکمال لایق اند مرتبه در آن مرتبه ظاهر بود
تا بر شخص عصری انسانی پس همین نسبت که در عالم محسوس است
را حاصل است من حیث المقدمات و نتیجته در جمیع مراتب حاصل
باشد فی احوال مرتبه پس که بعضی از احوال سیر خود در مرتبت
دوم و مقام خود در منازل موجود بنویسند که مقول بود در عالم
ملک در ادراک عاجز و متعیر شوند و مقول القادر و متسلط انما یک
کاملان نشاء آگاهند که آن جنرها خبر است از کمالات و بقی
دووی که در هر مرتبه ایشان حاصلست یا در هر دور و مرتبه
در هر جا کامل است و در هر دور بکمال خود دایر که قلیب حقایق

بحال است و نشاء کمال مطلق حاوی جمیع کمالات عام و خاص است
کامل یا سوتی البتہ کامل ملکی و متالی و ملکوتی و جبروتی
پس در عالم جبروت اسم اعظم است و در عالم ملکوت روح اعظم و در
عالم مثال او ملک فرشت اعظم و در عالم ناسوت انسان کامل و در
در عالم ملکوت ملک مطابق ایام و سنین عالم ملکوت و در عالم
مثال مطابق ایام و سنین عالم مثال و هم چنین در عالم ملکوت
و جبروت و نیز باید دانست که مثال دو است یکی مثال سابق
که واسطه ملک و ملکوت و برزخ بین العرفین است دوم مثال
لاحق که مشعر روح است بعد از مفارقت اجساد و برزخ دنیا
و آخرت و هر یک ادوار است معین و اصل حقایق از قرآن
و اخبار و اقتباس عوالم ادوار را بجهار اسم بنشاند هر یک با
عده یقین نمودند و آن چهار اسم اعظم اسماء ذاتیه اند و اسم
العلیم را جبروتی گفته اند که صفات و شئون اعتبارات عالمی اند
و اسماء تعینات علی فی عالم جبروت عالم صفات و اسماء است بسی
مرتبی عالم جبروت اسم العلیم باشد و اسم الحی را حقیقی عالم ملکوت

که عالم ارواح و عقول و نفوس مفارق است یافته اند و اسم
 الصبر مرتبی عالم مثال و المید مرتبی عالم ملک شناخته اند و در
 عالم حیروت را دور و عظمی گفته اند و دور عالم ملکوتی را دور
 و دور عالم مثال را دور و وسطی و دور عالم ملک را دور
 معبری و لکن این کاشی در تعیین مدت دورات اربعه از
 اهل تحقیق بخیر چینی استوفای نموده با جمالی بر قوم می سازد
 بدانکه طرف ظهور علقه از انی حقیقی اند و تعالی وقت مطلق
 و آن عبادت است از عینیت امتداد در عینیت و وجود مطلق
 که سرمد نام این امتداد است با اعتباری و در نام این باعتبار
 و این امتداد را ضمیمه مقدار هشت هزار و شصت و شصت
 بعضی از آن در قرآن و اخبار وارد است که چو نیست بالو هیت
 تقدیر کنند بیک و پنج هزار سال ملکیت که تخرج الماد که
 و الموضع الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنه و کذا
 یاد بویست تقدیر کنند و لوری هزار سال ملکیت که و آن ویرا
 عند در ملک کالت ختم تمام عدد و آن و اگر نظر بنام ملک تقدیر

کند

کنند بیک و یک و یک و یک فلا کست که بیست و چهار ساعت باشد
 و برای قیاس و ایام بعضی از موجودات مثل عالم طبیعی و بروج
 و غیره امارت و قوتات مکیه مذکور است و سرانکه روز و بویست هزار
 سال است شاید که این باشد که هر هزار سال فقط که محل بر تو
 کمال است تبدل شطرنج بیک و میاید و تا هزار سال قبول شراقان نور
 می کند و کمال خود استیفای نماید و باز شطرنج بیک و میاید
 روز و بویست در از و امثال معتبر است و پس در ملکوتی و بویست
 روز الوهیت معتبر است و سرانکه روز الوهیت پنجاه و دو و بویست
 هزار و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 که هفت هشتاد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و چو تا این کل و اند در کل و حد اعتبار شود هفت در هفت چهل
 و نه می شود و اسم جامع که متحد اسم است و اسماق کم و باذن ان کا
 بلاش چون با ان حاصل القرب اعتبار نمایند پنجاه می شود پس هفت
 اسماء مذکور و این روز تقدیر می کنند و چون ارتباط عوالم را که
 و معادن تا نیست فاعلا و عقلا پس ضابطه تقدیر بین و ربط خا

و چون تقدیر ایام و اسبوعات و شهور و سنین عالم مطلق
و محسوس است از احوال تقدیرات ساخته می گویم که سید و
دو یک سال باشد و پس در هر عالم سیصد و شصت روز افاده یک سال
باشد و سبب این است که در این فزون لافلاذ بیصد و شصت و نیم قسم
است بعد از دوازده رقم نظیر و چون این سیصد و شصت و نیم یکدوم
تمام کند یک و نه است و چون دورانی بعد از ایام و سه یک سال و
تقسیم بیصد و شصت است که از اسماء خود و نه کانه الهی و اسم تعلق
با چار و دانی من حیث العوم و المخصوص و هفت اسم ذاتی مرتبی است
خصوصیات و از این هفت چهار اصلند و سه فرع اصل و اسم که تعلق
با چار دارند الرحمن الرحیم است و چهار اسم لافلاذ سید که اصل اند
الحی العلیم القدیر المبین است و سه اسم که فعند السیلم المصون المکرم
است در تحت العظیم القدیر تا یثوی نمایند پس بالاصالة چهار اسم
ظاهر السلطه اند و هفتم سندن و توابع این چهارند و چهار
در تقدیر شیوه حاصل نبوده و شصت مرتب و کل واحد از این فزون سندن تابع
کل واحد از ان افلاذ بعد از لیکن از این سیصد و شصت و نیم هر فزون در

در تقدیر

نقد سلطنت از یلیک اسم است و ظهور و احوال است و تقصیلش
ایست که در فصل رابع ظهور سلطنت اسم الحی غالب است بواسطه
آنکه موافقت طبیعت که طبع اسم الحی کرم و تربت جزیره هوای عالم ملکوت
و از اینجا است که در موی مزاج و اگر حوا و غریبه حضرت فرساند طویل
میباشد بالنسبه الی غیره و در فصل بیست ظهور سلطنت اسم
القدیر غالب است بواسطه موافقت با طبع که اسم القدیر که روحا
مریخ مظهر است طبیعتش که خشکست جزیره هوای عالم
و در فصل شفا که دستانت ظهور سلطنت اسم العلیم غالب
چون مزاج هوای عالم جبروت بارد و طبیعت و از این روی حال
و بی با نیساج بر سیل نام دارد و فافهم و در خریف غلبه سلطنت از اسم
المربد است بر وجه مذکور و مشتاق تقسیم این سیصد و شصت
بد و از ده برج از روی حقیقت این است که فرض اقل که حقیقت
محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و مظهر مطلق اسماء صفات
الحی و محقق مرتبه ثلث است زیرا که سه اعتبار اصل با اوست تعقل
ذات فاعل و تعقل ذات قایل و تعقل جبره فعل و چون این سه

اصل جمیع اعتبارات از حقیقت است و از این سر اعتبار است تعیین
 در عقل حدی شود یکی لا بشرط و مطلق و دوم بشرط لا و یا
 سیم بشرط شی و خاص پس این ثقلیست که جامع اعتبار است و غیر
 اینکه استدلال عقلی محتاج است بآنکه با صغری و کبری و حد و سطر
 لهذا تثلیث در تمام و تمام افعال سنت نبوی شده علیه الله
 علیه و اله و سلام و معنی فعل نیز در اصطلاح علمائست
 بر ستر امری حدث و افعال بر میان و نسبت بفاصلها و چون
 سر نسبت در کل واحد از اسماء از بعد که مستقبل التایید اند
 ظهور اعتبار شود و واژه می شود و اعتبار این سر نسبت را اسم
 چنانست که اسم عبارتست از لقبی ذاتی و صفاتی از صفات پس
 اسم ذات و وصف و لقبی معتبر باشد و این نسبت تحقق پذیرد
 موجودات ممکنه هست چه حقیقت هر شی ممکن مرکب از قیام
 ماهیت و تشخیص از آنکه شخصی باشد یا مینقی یا فیزی یا جنسی
 و از این سبب شده که مراتب اعداد در قرآن یافته است که در عاقل
 شده از ملاحظه سر در نفس سر و عقول است موجوده امکانی ازین

روی ده است یک مقوله جوهر و عرض و مراتب عقول و نفوس
 و تجویز اجتماع در جنت و جهر و جهر حقیقی با صلی الله علیه و اله و سلم
 از اینجا است و سر عدد جیم است که در سر اصل ان مثلث
 متساوی الاضلاع است و اصل جمیع اشکال هندسی هم چنانچه
 انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم اصل جمیع موجودات است و سر
 اینکه سنت است که عقد پنجاه و سر در تشهد بدست راست
 یکبار و تواند بود که همین باشد که عدد حروف جیم است و مولی
 اسم احمد صلی الله علیه و اله و سلم و بموجب الکلام بحی الکلام
 سر رشته مقصود میاد از دست بر و اکی نه اینجا بسیاری
 از اسرار و قوم می گشت اکنون چون مقور شد که سرصد و شصت
 روز یکسال است و در این عالم شهادت که متاثر بود با
 عالم مثال مطابق عالم مثال است پس سرصد و شصت
 و بیست که یکسال عالم مثال یکدور و ملک عالم باشد که
 صغری است و این بنیاب فاعده مستحق خبر از قرآن است که
 بی بیست ملکی شود و اکی سبب یا بام الوهیت تقدیر کنند پس

سیصد و شصت و دو که صد و هشتاد و یک سال ملک باشد
 دور صغری می شود و آنگاه ربوبیت اسم المی بدو متوجه باطن
 میشود و حکما و مقران و سید ناصر خسرو در رساله جانی
 هر یک تقدیری دیگر کرده اند و الله اعلم بحقیقت الامر و
 چون روز مثال متقدم ظاهر شود که هزار سال است و بعد
 که مثل متاخر است صد سال است بقرینگی که قال لبت
 قال لبت یوما و بعض یوم قال بل لبت مائة عام این یوم
 اشاره بر روز برزخی تواند بود و بعض یوم اشاره بر
 و العالم عند الله تعالی پس یکسال مثال سیصد و شصت هزار
 سال شهادت و سیصد و شصت هزار سال مثال یکروز
 و سبطی است گفته شد که در عالم ملکوت سنین المی مقبلا
 پس یکی روز ملکوت پنجاه هزار سال ملکوت و سیصد و شصت
 و دو یکسال باشد و سیصد و شصت هزار سال ملکوتی
 دور ببری باشد و اما دور عظمی که جبروتی است یکروز
 سیصد و شصت هزار سال ملکوتی است و سیصد و شصت و دو

یکسال جبروتیست و سیصد و شصت هزار سال جبروتی یکروز
 عظمی است که چون از این دورات هر کدام که مقتضی شود اسمی که
 مرتبی انعام است بباطن عود کند و قیامت انعام قائم شود و
 ظهور جلال قهار و ستروکایت ظاهر شود و اعتماد بطون تمام
 مدت اعتماد ظهور باشد و الله اعلم بحقایق الامر اکنون بویست
 که یمنه قال قاتال القرون الاولی قال علی علیه السلام ان الله ربی فی کتاب
 که یقین ربی و لا یستی نفس نفیس ان کاملی که محل تجلی این
 شان کلیت با اماله چون بنی مطلق که محمد رسول الله است
 الله علیه و آله و سلم و ولی مطلق که مظهر سر محمدیست که
 منبسط است بر اهل دنیا علیه و علیهم الصلوٰة و السلام یعنی
 علی ابن ابیطالب علیه السلام یا بالشیع چون کل در بر و و نه جری صلوات
 الله علیهم اجمعین نفع آن کتابست و چون لا یفعل حق و لا یفعل
 و صف آن کتابست پس آن کامل متبوع یا تابع و قی که از شکنا
 نشتر بقضای پندگاه حقیقت خود نقل نمود از جام شهود
 ذات سر مست شد نقل مجلس قدم ایستادن و ذکر بعضی از آن

احوال قرون اولیست چنانچه از زبان حقایق بیان امام عالم
 و سرالوجه سلام الله علیه در این خطبه ظاهر شده و از استقبال
 نبی شریف بیان می نماید چنانچه در خطبه ملاحم مذکور است
 همانا که سبب ورود این خطبه بران لسان که قلم اعلیست
 این تواند که ذوی العقول الضعیفه و شر و معذوم دارند و چون
 اطلاع بر این خطبه یابند و بداند که ان کل بوراته امام الموقر
 و قاید المصلحین است و الله فی العالمین لیث نبی غالب علی ابن
 ابیطالب سلام الله علیه ان جنوی دهند چنانکه کمال را می
 الله عنه گفت که لکن یترویح علیک ما یبلغ متی و مراد اینها
 بقرینه کمال است که سر حقیقت ایشان در مقام ادعای نبوت با
 ندانان که مختص ببعضی یا بیکی باشند چه هر کمال از مقدور
 سیر و در خود که اکاهی می نماید و بقدر تحقق خود در مقام
 ادعای ان حال و مقام خود خبر می دهد و بهی که مساحت
 حکیمانه بولایت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام مراد اینها را عطا
 اکاهی ان تمام سوابق و لواحق و اکی عقله ضعیف گوید که چگونه

بقرینه

بشر یا ابن فریح از علم میسر شود که بیم منجمی مثل جاما سب احکام
 لا یق تا آخر الزمان از روی علم بقرنات کو اکید که مظاهر
 اسما الله و احکام انها تمام نبشته و الی الان تمام مطابق شده
 هرگاه از این پیوم اطلاع بر لواحق ان قرآن یافت چرا از روی حقیقت
 و تحقق با سماع مؤثر است بچونند خبر از حال سابق و لاحق خود
 و عالم چنین کل را حاصل شود حال آنکه علم ایشان در مقام حب
 قرآین اتحاد با علم ربّ خویش یافتند و الله اعلم و چون این مقدر
 از احوال تمهید یافت شروع در تاویل خطبه می نماید و بچونند
 از سر و پاشاد بر آن مطلب باشد در جای خود علی قدری استغناء
 التامین بخیر خواهد یافت و بالله سبحانه التوفیق و غیره
فی طریق الحق و التحقيق قال الامام المحقق فی مشاهد
و وجود المطلق ابوالوقت و حال العالم بالتایق و الامال مقدم
الاول بحمد الله تعالی علی العالمین امیر المؤمنین و امام العارین
المؤمنین و اولاد طایفه انبویین علیهم السلام و الله و الله لیث نبی
 امام التملین زوج البتول و ابوالحسنین ابوتراب الحیدر علی ابن

ابي طالب عليه السلام الله اعلم حاكما عن تحقيقه بالاسماء الحسنه
انا الذي عيبك في مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد محلي غير
 چيزي قال خزائن وجوده باب و بفتح ج و بر روی ماهیات عدیه
 اولی و بر وجه حقایق امکان ثانیاً که اعیان ثابتة انما ثانیاً بفتح غیب
 کثوره شد بد که ان مفاتیح اتم سبعة اسمائیه فی این اند و این
 را مفاتیح غیبی ان کی بند که باب غیب بر روی شعوب و اشعار
 ظهور و اظهار کثوره اند و تحقق حقایق این اسماء چنانچه در
 درجه حب و راضی و محب باشد بموجب تخلیقات باخلق الله و الله
 محمد اسماء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خواص است
 علی ابن ابی طالب علیه السلام نبوه پس بموجب و اما بقدر ربانک
 فحدث خبر از ان میدهد که مفاتیح غیب که اتم اسماء الحقایق
 که از محمد محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظهور یافت نزد من است
 یعنی در حقیقت من نبوی متحقق است که بعد از ظهور رسول الله
 علیه و آله و سلم این نوع تحقق در هیچ عظمی از مظاهر علی نبوت
 غیر من زیرا که من مظهر جمیع قیّمات ادواری و کونی ام

در عوالم از بعد و چهره هیچ موجودی از کمالات خارج از ثبات
 این اتم نیستند و این اتم در حقیقت من اندراج دارند و این
 مروی تحقق من در تخلق با آنها پس از احوال جمیع موجودات
 اکامه باشد و از این روی سلونی کهن حق من باشد که هند
 ظاهر من به تائید نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشتمل
 بر تمام اشکال جمالیست در تمام عوالم و جمیع ادوار ظهور و انقراض
 باظم بمظهریت ولایت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم معنوی
 بر جمیع حقایق جلالیست در تمام اکوار بطون ان عوالم و اصل
 حقیقت با حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متحد است
 پس مرتبه جمیع اطلاق بر مکه عشرت شعودی هست
 و بموجب حدیث علی منی و انا علی و لا یقودی منی الا انا و علی
 الله از حقایق این مفاتیح را با اهل قابلیت و استعداد ذاتی من
 میرسانم که عالم با من بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی
 حضرت خاتم الانبیا در دهر نشین پیشگاه کبریا که خداوند
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فحوائد مفاتیح و این بیان

تقریل و لسان تشریح که لازم بقوت اظهار می فرموده و
 موزانت ظهورات اقوامع مایندرج فیها بزبان تاویل و
تبیان حقیقت که شان و کایت است احکام و ادرام و الله اعلم و
علیه السلام انا یکیل شئ علیکم اضاوی فرماید سلام الله
 علیه که علم الهی محیط جمیع اشیا است و من بموجب تخلیقات باخلاق
 تحقق در عالم ربانیت و فیاض با قیام و علم من از مغایرات
 الله من حیث وجود البشریر بیان شد چه فای فی الله و
 فی وجود الله در مرتبه که فوق طوق بشریت حاصل است و من
 حیث البقاء با الله اتحاد با علم انلی قدیم یا قیام پس از ظهور
 هست و وجود و باشد دانا با شمس چه من عین علم قدیم لازم و
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده بود علما غایرو
 بر وجود و نکت فی القلوب و تقر فی الاسماع و عندنا الحجة لا حوز
 و الحجة الا فیض و مصیفة و طر و ان خوشه چنان خرمین
 و کایت مکتب منقولست که عالم نزد عارف چون سقراط
 پیش نظرش انداخته و از قدوة الاولیا خواجیر بها الدین بخشند

منقولست

منقولست که عالم نزد عارف چون پشت ناخن اوست و از سید
 الشاهین اوین قرقی رضی الله تعالی عنه روایت آمده که
 گفت من عرف الله تعالی لا یخفی علیه شی و از حضرت قطب الاولیا
 العارفين الحقین النجیح الحاج محمد بن ابی محمد النجفی قدس الله
 تعالی روحه العزیز آمده که فرمود که بر اولیا است محمد صلی الله
 و اله علیه خلقت بشرد و شیده نیست و هرگاه حال خوشه چنان
 این باشد چه کان میرو و در حق صاحب خرمین وجودش من
 حیث الاتحاد بلحقیقة المحمدیه صلوات الله و سلامه علیه
 شامل جمیع جزئی و کلی ممکن است و در خوشه اینست تخلیقات جمیع
 الاسما و الصفات و از شان خود منبر دارد که مفاتیح غیب نزد
 منست و یکی از مفاتیح غیب اسم العلیمیت که امام الاغا است
 و شامل جمیع عوالم و هیول و امکان و اقتناع چه شکی نیست که
 انحضرت علیه السلام اعرف خلق است بخدای سبحان پس اعرف
 خلق است بنفس خود و بخیر نفس خود را دانسته جمیع منور بها
 نفس خود را نیز دانسته پس جمیع اشیا را دانسته و از این خبر

فرموده که قراعت آن کلام معنی و فیک انظوری العالم الاکبر و بعضی
 ان کبار محققین عرفا گفته اند که لیس علی الله عینک ان یجمع العالم
 فی واحد و اعلم و قال علیه السلام انا الذي قال رسول
الله صلى الله عليه وآله انا مكنى في العلم
وعلى بالحب در این حدیث شریف ایشان ایشان لطیف
 که از خود جوینداده علیه السلام و السلام که در مکه مدینه
 جمیع سکناست من شامل علم پس محیط جمیع معلومات باشند
 بطریق جمع و علی علیه السلام در واقع ان مدینه است پس و
 جمیع افراد معلومات باشد بطریق تفرقه و امتیاز چه سکندری
 البته رجوع بدین دارند داخل و خارج الی کنی متفرقه پس تفصیل
 در من مجلیست نزد علی است علیه السلام و ایشان لفظاً نیست که در
 که من مدینه علم و هر که بعد رفته می آید البته از در هر یکی مدینه
 جهت ولایت منت که ان حقیقت علیست پس هر چه از جهت و
 من من در می آید و از من بر می آید البته علی می رسد و علی از می
 شناسد زیرا که حقیقت خود را می شناسد و بموجب انانیت

و الخلق

و الخلق منی هیچ حقیقی جوهری و عرضی خارج از حقیقت محمدی
 علیه السلام و الواسع نیست و علی علیه السلام بالحقیقه بالکفر
 صلوات الله وسلامه علیه متحد است و ایضا مباهل می بین
 اتحاد است پس ان و نای حقان وجودی بین بالحقیقه حاوی
 بلکه عین حقیقه الحقایق باشد و الله اعلم و قال علیه السلام
انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی
 و در این کلام بین ان مقام خود میدهد علیه السلام که من بر
 البوارخ چه مراد انجا بادی القرنین بر نرخ متقابلین است و مراد
 عین اولی با نشات وجودی امکانست یا عوالم خمسیه یا احوال
 و الکی و این نشاء با اشیاء متقدمه بالوجود یا ادوات ثلثه جبروتی
 و ملکوتی و مثالی که بر ملکوتی تقدم دارند پس تاویل کلام حقیقت
 السلام ان احاط کل نام علیه من الله تعالی السلام نیست که من بر نرخ
 و در علم و بر نرخ و خوب و امکا نام و بر نرخ غیب و شهادت و بر نرخ
 تمام این بر نرخ و جمیع حقایق الهی و کونیم و جمیع امتداد و متقابل
 و متحد است بر نرخ و لا یتیم و مقسم سعادت و شقاوت و مطاع

نور و ظلمت و سوره مضروب و مالک امر افرو و مرکز دوازده طلوع
 و غروب و کواکب حقایق و حاوی اسرار ظاهر و باطن و مرتبه حیات
 تمام نشات و ادوار و این نسبت در جمیع مراتب سابق و لاحق
 ثابت است بحقوق حقیقت من در آن مرتبه و جمیع الجوامع این
 واقع علم و قال علیه السلام انا لجزء من المکرم التي تفر منها
اثنى عشر عینا تا قبل این کلام باخدا متذکره میسر است
 لیکن تلویلی که اخبر و انب الی المقام و اقرب الی کافیام باشد
 که چه مرکز مرتبه لدنیت و اینتر باشد که اجزای اسماء و صفات انجا
 منجزة التمایز و تماثلک الاعتبارند که چون کلیم شان الوهیت
 بعضای مشیت او از ده دوازده عین از آن منفر شده چهار چشمه
 جبروتی و چهار ملکوتی و چهار ملکوتی روان شده اند اما چنانچه
 جبروتی اول حیات سادگی در مجاری اثنا دهم علم محیط
 جمیع حقایق وجودی سیم قدرت شامل چهارم اراده مختص
 و این چهار چشمه بسوی حیاط عالم اسماء جاری اند و چهار
 اول منبع ارواح دوم معدن عقول سیم متحد نفوس چهارم

علم این که در ده
 مرتبه است
 در این عالم

منشأ طبایع و این چهار جوهر عالم افعال روان گشته و
 چهار ملکوتی کیفیات اربعه که جریان افعال مرز و بوم عالم آنان
 بطور پیوسته یا انکه مرز از حجره مکرم مرکز عالم باشد و دوازده
 چشمه اول هیولی دوم صورت سیم عرض چهارم کسبی پنجم اول
 ششم ابرو هفتم هوا هشتم آب نهم خاک دهم معدن یازدهم نبات دوازدهم
 حیوان با انکه مرکز حقیقت ولایت مطلق باشد که از آن حوزة
 چشمه شخص که حضرت امیر المومنین و یازده امام از اهلبیت علیهم
 السلام اند سلام الله علیهم عوینا ظهور روان امد و الله اعلم و قال علیه
انا الذي قندی حاکم تسکیم ان خبری فرماید که
 اتم که متحقق در جلوس بر تخت اطلاق بر فوق ابرعانی بیلیمانی معتبر
 الحقایق که نیست صلوات الله علیه و آله و سلم از عین مطلق بشهادت مطلق
 و پادشاهت بر عالم نورانی و اشخاص روحانی ملکوتی و انسانی و
 ملکی و عالم علوی و برجن هیولانی عالم مادی و دیو و پری و جیب
 ظلماتی و حیوانات عالم سفلی و بر سویدی قلم که نیکین خاتم تشخص
 منست اسم اعظم که درون در غایت غیب انقباض افشاش دارد و هر

از این کلام
 از این کلام
 از این کلام

نشانه از نشانات وجود که مافی جلال احدیت ان خام را فرو
 برده بیاطن بحر ولایت مختفی شود باز بعد از انقضای دو
 اعتقاد تجدید سلیمانی وجودی و خاتم نوری می پدید آید
 ظهور بر تخت نشاء انسانی متحقق شود و این همه تعینات ^{حقیقت}
 مستند در اطوار غیبی شهادی بل هر فی افس من خلق جدید
 یا انکه ان خاتمی که سلیمان از ان سرچین و عشر و طیر و پروا برآید
 داشت یا مملو و حقیقت ان خام و ستر ان سلیمان که قدس
 لاهوتی و کم و بیان جبروتی و انبیان ملکوتی و روحانیان
 و ساکنان عالم سفل و معرکان علمی و جهان حقان و معانی
 در تحت حقیقت من مند و چند و در ضمن تشخص من مستحق
 و الله اعلم وقال علیه السلام انا الذي اتولى
حساب الخلق ظاهر مفهوم این الفاظ محبت تشخص انوار
 نبوی علیه السلام معتقد اهل ایمان و دل بآیات
 لیکن این مطلب و مقصود وی العقول القاضیه است از اسرار
 و باطن این خبر حقیقت اثر ان روی احتمال است که می نماید

و انما

که من اتم که بقوت ولایت که حقیقت من حقیقت مطلقه است
 مستولی و مقصدی حساب جمع و خرج و باقی و فاضل از باقی
 القی و بل سرکار وجودم چه تعین ماهیات که تحویل و هل
 اولست من ممکنات از خزانه وجود و تعین لوازم ماهیت که
 تحویل نمایند من ماهیات از خازن فیض و قهرمان جمع
 در دفع حقیقت من من ثبت است و ان ماهیات را اعیان
 ثابته با صیلاح محرمان اسرار انانیت روی میخوانند و تعین
 و بیانات و استعدادات کل واحد از مدققان اجناس و
 کار داران انواع در دون عالم ^{یکت} مندرجست و خرج و
 کلیات وجودی بضروریات کاخانه تشخیص افراد بوقوف
 قهرمان علم حقیقت من است و از بیانات یومیه عاملان کار
 زمان از دار است حال بحضور حقیقت شخصیت و
 دفع شعور هم ابواب دخل و خرج هر یک عین از ایمان ثابته
 تا من قبل جمع تشخیص در تحت مد نظر مطلقه انریا فخر
 فرستم از صورت وجودی هر فرد از افراد موجودات تفصیل

احوال غیبی و شهادی ان قدر را علی وجه کلام بر لوح اظهار
 می نگارند و حکیم علم شرح یک یک جزء از اجزای شخص و جود
 صفات عیان اشکاری دارد و نقیب بیام کل و احصای همه
 او در بزمگاه تحقیق جای میدهد و حساب او در عالمی و کلام
 جلایی و ادهان جمعی نشأت یکیک را متولی قوت ناطقه ام کمال
 است و محاسبات مولد او بعد بطریق اجمال در طومار سیر
 در اطوار مثبت شده علما و عینا زیرا که علم من از علم محمد
 صلی الله علیه و اله و حقیقت من حقیقت محمد صلی الله علیه و اله و علم
 کمال ابن عباس رضی الله عنه و اعلم علما علم ایاة رسول الله
 صلی الله علیه و اله و رسول الله صلی الله علیه و اله علم الله تعالی
 فعلم انبی صلی الله علیه و اله من علم الله و علم علی من علم انبی صلی الله
 علیه و اله و علی من علم علی السلام و ما علی و علم احمد محمد صلی الله
 علیه و اله فی علم علی علیه السلام الا کقطره فی بحر واه صاحب
العلین و الله اعلم و قال علیه السلام انا اللوح
المحفوظ پوشیده غامد که چون سلسله ارتباط و تناسب

فقرات این خطبه در تقدیم و تاخیر بر ناظر فکر صافی صلیح فطانت
 ظاهر است بقیه تا قبل پس قصد الاختصار در مدد و اظهار ان
 در نمی آید و نزه اهل تحقیق لوح محفوظ عبارتست از نفس کل
 که کلام با وی خانه عقل کلمت که او کل خدای خانه وجود عام
 است که ان خانه نگارستان مهندس شیون الوقت
 و این نفس کلید مرقی افراد عالم هیولا نیست و حصول طبیعت
 کلید اثر تربیت اوست اکنون این پادشاه اقلیم ولایت علیه
 می فرماید که چون جمیع اجزای شخص من بحسب اقتضای حقیقت
 من خواه اجزای ملک من و خواه اجزای ملک من من هر در
 کل خود محقق دارند پس نفس من نفس کل است که لوح محفوظ
 که جمیع جزئیات وجودی بر وجه کلی در آن موجود و مثبت است
 چنانکه عقل من عقل کل است که ام الکتاب کتب وجود است
 و چون در مرتبه جمیع این شمع بزم حقایق الهی اتحاد جزئی و کلی محقق
 مارد پس از جز خود با نا تغییر فرموده و الله اعلم و قال علیه السلام
انا مقلب القلوب و لا یحدر ان الینا ایا بهم

اِنْ عَلَيْنَا حِسَابُكُمْ این کلام هدایت اعلا مرآت و بدلت
 حقیقت انتظام است که اندکی از بسیارش صورت تحریری یابد
 بول که تقلیب قلوب ارباب استعداد و ابصار اهل قابلیت را به
 اندک مرافق کوفی و مشاهد مظاهر خلقی بسوی در یافت تجلی و
 معاینه ظهور حق تعالی استقامت دارد و هر که این نسبت یافته اند
 من یافته زیرا که من ساقی کوثر و قسیم حنّ و نازم به یگویند و وجه
 کوفی من وجود حق تعالی است بدلیل یافته فانی من باقی باقیه
 شده و تحقیق من مخلوق با خلاق الله و بر مسند حب و ایمن
 فکیر کورم پس جمیع صفات الله علیه شاهد حقیقت من باشد
 قال الامام ابو حامد محمد الغزالی رحمه الله تعالی سبعت شئین
 ابا علی الفارمدی قدس سره انه قال ان الاسماء المشقة
 والتعین تصیر اوصافا للعبود وهو بعد غیر واصل انتهى
 پس شخص کمال مطلق متصف بجمیع صفات غیر و جوب ذاتی
 باشد قال الحسین ابن منصور الحلاج قدس سره لا فرق بین
 دین و دنیا الا بطریقین وجودی و فاعلی و انما یقال

بسی

بسی و بین که ایقنی نیاز معنی فادفع بفضلک اینی من الیه
 تا ویلی دیکو آنکه من در وقت خود مرکب و جوهر ابوالوهم و در هر
 ان متحقق بتجلی ان شان از نشئون الهی که اختصاص بان
 یافته و این تجلیات انی شانی مروح من است که غایت وجه
 زمان خود است و باقی موجودات متطهّرند پس ان تعلق که مرا
 در شعور تجلیات شانی کل عویم هوئی شان حاصل است ترا
 در قوی العیون و لدکی ابصار می کند چه شخص وجودی عالم تا
 شخص وجودی مرکب است که صوت الاعظم است پس بین ان تقلب
 من قلوب و ابصار تقلیب یابند بسببیت حال من در احوال
 استعداد ذاتی و مناسبت فطری بان حال که من در ان تحقیق
 دارم ان در ایشان ظهور یابد پس بسا برین و بی باز گذشت
 همه من حیث الحقیقه بسوی حال ما باشد و حساب تعیین مروت
 همه در تحقیق بدان حال و تقلب ایشان در ان احوال تجلیات بر ما چه
 حالت تحقیق ما در ان تجلی انی حقیقت حال همه است و شکی نیست
 که کل شئی مرجع الی اصله و بعد از ان قدس سره حکایت کرده اند که

در هر یکی از جمعی جوایز آن اسرار بلند مستحقان حقیقت پیوند است
یافتار و ایشان اهل آن بودند و محبت روی می داد که
منشأ ظهور این اسرار از عین اهل چهره باشد پس ظاهر شد
چو سطر صفای طبع احوال حضرت سید قاسم تبریزی قدس
در ایشان سرایت کرده بدان الفاظ بظهور می آمد و اذعان
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَعْلَى
الصِّرَاطِ صِرَاطِكَ وَالْوَقْفُ مَوْقِفُكَ اخبار
تکلیف بر مرتبت خفیه و نماید علیه السلام و آنکه حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم آنحضرت را علیه السلام بجهت مرتبت مستقیم
چهره از صراط این حقیقت کلیه اعتدالیه است که جامع
جميع انواع مراتب اعتدال است که انسان اکمل جامع است
و مناج معتدل صورت آن و هر خط فاصل میان دو
صراط است و برین و این صراط حقیقت است معتقدا بر
میان دو طریق متقابلین مثل نور و ظلمت و علم و جهل و اولاد

و تقریظ و تظاهر و باطن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم این شخص کمال مطلق و برین حقیقت را بنموده از
مقام خود که یا علی صراط از روی تحقیق و معیقت همین است
که فی الجمله چه تشنه عنصری بشری را زیاده بر این ممکن
نیست و چون تحقق تو در این مرتبت است از اعتدال و استقامت
صراط پس در جمیع محنتها که در آن وارد نشأت میشود و وقف
موقف و باشد که آن سر کوه حقیقی و ابر وجودی جامی است
و آنکه فرموده علیه السلام که انا النقطة تحت الباء ایشان را این مرتبت
است و الله اعلم وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا الَّذِي عِنْدَ
عِلْمِ الْكِتَابِ عَلَى مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ میفرماید
علیه السلام که منم آنکه چون بوجود خود پر خازم حقیقت خود را
کتاب مطلق جامع جمیع کتب نشأت وجودی و کتب علمی اند
و اگر و کتب کلامی شهادی و کتب معنوی عینی عوالم الهی است
پس از سورت حقایق مراتب کلیه وجود و انایات آن اسرار ظهور
بطون علم و قدرت و کلمات آن تجلیات شئون علیه الحقیقه

و غایات ان مطالعہ غایم پس علم قرون و ادوار ماضیہ نزد من
 باشد کہ مصداق کرمیہ قال علیہا عند ربی کتاب لا یضل فی
 ولا یسی منم و علم نشأت مستقبلہ و حاوی ہستم کہ کواکب
 اسماء الہیہ و فلک حقیقت من سیر و دور و فرائد سبائی و
 و انصالات و نظارہ دارند و حال بن تحقق در شہر جمعیت ^{علم}
و قال علیہ السلام انا آدم الاول و انا نوح
الاول و انا ابرہیم الخلیل و انا عیسیٰ بن مریم
انا موسیٰ و ہونیس المؤمنین بلی ایدل انصافا
 و یاما بدہ ان الحقایق کہ در ہذا این کلام حقیقت مقام برہمی کہ
 مطابق عقل و نقل باشد و شک و وہم را در ہذا تصرفی نرسد
 موقوفست بر تحقیق مقدمات و ان بطریق تمثیل ایست کہ شکی نہ
 کہ حقیقت توہید انسانیہ کہ در نشاء عنصریہ بطور اہد کاملہ و
 متوقطہ و ناقصہ مستحق و ظاہر است حقیقتی است وجودی
 تحقق وجودش از مستحقین کامل معنی است و از مستدین
 کامل علی پس علای حال موجودی حقیقتی است علم ازہر و قول

کون ما فرمودہ عنی و کنیم بجز اطلاق معنای کلام برہمی
 کہ بنا بر قول کاملان و تحقق اگر حقیقت توہید انسانیہ حقیقتی متوقطہ
 عنصریہ ظاہرہ در مرانی تخصصات فردیہ کاملہ و ناقصہ و متوسطہ
 باشد و از حضرت آدم علیہ السلام تا انقضاء نشاء
 عنصریہ انسانیہ تمام صور صفات مندرجہ بہر ذرات ان حقیقت
 باشد پس صحیح و معنی است کہ اطلاق ان حقیقت بر کل واحد یک
 از افراد کند کہ گویند در ان حقیقت را کہ اوست آدم و نوح و
 اوست ابرہیم و اوست موسیٰ و اوست عیسیٰ و اوست زید و عمرہ
 و اوست صالح و اسحق یعنی ظاہر ان مرانی این افراد ہر ان حقیقت
 است و چون این اطلاق حق و مدققت پس اگر فردی اکلا غیر را
 در مرتبہ ان حقیقت متحقق نمایند و ہا و ہا رسد کہ نسبت حقیقت
 و طاعت خویش ہمین اطلاق کہ نماید و قولش حق و صدق باشد
 و نشاء انانیت تحقق در مرتبہ حقیقت کلیہ خویش و اخلاص
 از وجود شخصی شرعی است کہ از صفات شغوری متناہی
 الشوق و خلیجہ بدین مبارکش و اسلام اللہ علیہ در ان انانیت

و میکان بر او رهند و چون داشت و چون این مقدمه در اعتقاد
 نبوت یافت پس همین نسبت فردی مذکور با حقیقت انجمن اول
 نمودند نسبت با حقیقت الحقایق ادراک باید نمود که نسبت
 و حقایق نوعیه و الجای افراد را باید گرفت و بدانکه فرد اول
 هر نوع از انواع موجودات آدم از نوع و الفای نوعیت و
 افراد باقی هر دفعه با آدم اول عبادت است از حقیقت نوعیت
 و از آدم معنوی میگویند و فرد اول که آدم نوعیت از آدم
 ثانی و آدم سوئی مرکب و چون حضرت امیر المؤمنین و امام
 الشارق و المعارب علی ابن ابی طالب حقیقت ولایت مطلقه
 از این روی انحضرت را ولایت میگویند که شخص اول است
 مطلقه ولایت و چون این یافت شد پس مفاد کلام حق
 انتظام آن سر لایحه علیه السلام ظاهر باشد که من آدم اقله یعنی
 من حقیقت مطلقه انسانیم که در اول مرتبه حقیقت نوعیه
 بشری که آدم معنویت متعین شد ام قنای الحال در حق
 آدم سوئی که بوالبشر است چنانچه شاهدان این معجزه انطباق

عایان آدم ام و فوج اول همین معینست و غیر من اندر این است
 در حقیقت واحد و این حکم انحصار در فرد بشری خودش علیه السلام
 نظر نموده بلکه جز آن تحقیق تحقق خود را بر این مرتبه میدهد بالا
 حکم اتحاد فردی با حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و سر اینکه در حضرت ابراهیم و ایمی پینا و علیه السلام تخصیص
 بعین القی فی النار محتمل این باشد که در آن حین حضرت خلیل
 تحقیق در مقام تعین وجودی داشت که حضرت جبرئیل علیه السلام
 گفت که بتو حاجتی ندارم و علم حق را پسندیده بر جای سوال
 و این مرتبه ظهور سر ولایت و نبوت تعلق ندارد چه چه
 نهی عند الجبهان از جمیع ذرات موجودات سوال میکند
 اشیا محتاج است پس چه در آن چنین حکم ولایت بر حضرت خلیل
 الرحمن علیه پینا و علیه السلام علیه و همین داشت شاه اقله و
 تخصیص بهای وقت نمود و اینکه قند فرمود حضرت موسی را
 علیه السلام بوالنفسین سرش تواند بود این باشد که چنانکه
 موجب کبر این من جانب الطوعه نار حضرت موسی علیه پینا و سلم

اقتباس از آتش خورشید و کلام الهی حضرت را شنیدیم و موافق
 کامل ایمان از حضرت حقیقت من اقتباس می نمایم و سابقین
 من که از حقیقت من خبر دهند است انش می گویند و تمام اهل انشا
 و این را بطور افس تمام می شود و الله اعلم و قال علیه السلام
انا فتاح الاسباب پوشیده نموده که مراد با اسباب است که
 ظهور غایت وجود موقوف بر آن باشند و شکی نیست درین که غایت
 وجود معرفت الهی است و ظهور این معرفت موقوف بر نشاء عنده
 انشائی و وجود نشاء عنده انشائی موقوف است باینعام
 و اینعام مشهور موقوف است بر جمیع عوامل قیامی و کونی
 و بیرونی و لاهوتی و اینچنین من اینعام را مندرج است از عوامل
 ادواج و محول و نفوس و معانی و امیان ثانی که عالم مایهات
 و عالم حقایق و غیرها پس این معرفتی که غایت وجود است تحقق
 یابد این هر که است و اسباب در کار است و آن معرفت عالی را
 هر نشاء از نشاءات وجود تعیینی و خصوصیتی است که لایق
 آن معرفت در آن نشاء و محال ظهور آن معرفت حقیقتی است

که که این داد و وجهه است متحقق یکی جهت معروفی که آن ولایت
 مطلقه آن نشاء است و یکی جهت اسباب که آن جهت نبوت مطلق
 آن نشاء است و هر دو انسان عنده که حامل انعمت باشد
 از روی ولایت مطلقه و آن نشاء است صلوات الله و سلامه
 علیه و علی واله و صحبه جمعین فی کل دور و نشاء الی یوم الد
 و اینست شیوه و لایحه انا و علی من شیخی و لایحه الحدیث و عت
 وجود هر شی و فتاح اسباب خود است در جمیع مراتب وجودش
 اکنون می فرمایند سلام الله علیه که من حاصل آن معلومم که غایت
 این نشاء و نشاءات لایتنه است و آن سر محمدی و خصوصیت حقیقت
 او است صلوات الله علیه و اله که در جمیع احوال و مراتب وجود مخصوص است
 و صاحب آن سر و حامل تمام مراتب ظهور است آن سر را اینعام
 که یا علی گفت مع الانبیاء و مررت معی جبرائیل من فتاح اسباب
 که به دست حاصلیت من سر محمدی را صلوات الله علیه و اله که آن معرفتی
 است که غایت وجود نشاءات است بر روی این اسباب فتح ابواب
 بیوضات و جوی و اسمانی شد و هر یک در مرتبه از مراتب

و هر انسان عنده که حامل آن معرفت
 باشد از روی نبوت مطلق بجهت
 انشاء است و

کتاب فی الحقیقه
در بیان حقیقت وجودی و
ذاتی و صفاتی

مفهوم استانی فیهی وجودی یا قدر اند تا وجود نشاء منفردی من
تحقق یافتن شخصیت آن معرفت در هر مرتبه حجت و ایضا مستحق
که شامل وجود جمیع ادا و احوال و احوال و احوال و احوال
نیز که حقیقت متحقق من همین است و الله اعلم وقال علیه السلام
انا منشی السحاب ^{فانما} ^{سحاب} ^{ایست که باران اند}
فرویزند که کلمات مندرجه در حقایق عناصر ذوقی و عقلی
در حدیث آمده که آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
که این کائنات نیاید مگر از خلق و هر چه در آنست که کانی عالمی
و عالمی است از او نشاء و چیزی مذکور شد که آن حضرت سلام
علیه حامل سوره یس است صلی الله علیه و آله و سلم که غایت وجود است
و حاملیت اش بطریق شخصیت است امان معرفت و شریعت بر
صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه حجت و ایضا من ظهور و
وجودی و علیه السلام موجب و منشی آن باشد که از عالم حیات
است از این رفیق رحمت و رحمتی که وجود عالمی متناهی است قطعا
باران رحمت رحمتی که وجودات خاصه ممکن است فرویزند تا

کلمات

کلمات وجودی که در حقایق ائمه آسمانی و اعداست در هر مرتبه
عین و شهادت انقوع بفعل این تا آنگاه که در همت نشاء
عنصری انسانی از روضه معرفت شجری صلی الله علیه و آله و سلم
جستیم این بین فعال کمال ظهور جمال و جلال با او برپای
بر این منشی سحاب ظهور و اظهار برای تزلزل باران شمع و
استعار این ذات حقایق آثار باشد علیه السلام از وجود حقیقی
مرتبه حقیقت اصیل نرا و وجه حکم بر تفضای این سحاب از غیبت
شخص او صلی الله علیه و آله و سلم و الله اعلم وقال علیه السلام
انا مومنین کلاشیان فقرات این جمله معجز بیان بطریق تفصیل
بعد از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
سحاب فیض وجود و یقین باران وجود بر اشجار حقایق ممکن است پس
بر آمدن بر کفای لوازم بر اعدان مبینات و وجود از در نشان
ظهور و کل کردن و میوه بار آورده از این من باشم چه حقیقت
مقدم بالخصوص و مطالب کمال و مقصود از این نشان جان اوست
و اطلاق فاعلیت و غایت شی ساد است و الله اعلم وقال علیه

اَنَا مُبْرِئُ الْعِبْرَةِ اَنَا مُبْرِئُ الْعِبْرَةِ اَلْاَنْفَارِ مِثْلُهَا مِثْلُهَا مِثْلُهَا
 عليه که من کتابین چشمهای معارف و علوم و حقایق
 بیایم و قلب اهل استعداد و قابلیت هم چنانکه مشیت است بود
 بر مزایع شهادت و ایمین روی بقایه کونین اختصاص دارد
 که این صورت این است و این معنی این و چون اینجا می آید
 پس من یقین دارم که جوهری را نام از برای حقیقت خود
 بر ساحل دلای تشنگان بادی طلب چه از ده بادی حقیقت من
 که حقیقت تمام دریاهاست عیون حیره علم و قدرت و اولاد
 و جمع و بصیر و کلام بیجا است تخم تا نامکان نزول است و یقین
 ما را و بدین معرفت شخص من که منبع بیایم معارف و علوم آن
 تخم سید الطایفه چندین نوزادی قدس سره مرویست که گفت که
 مشغول نمیداشتم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بفرموده
 تا بستم از آنچه سید را و این مفضل علیه السلام و الله اعلم
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا دَاجِي الْأَرْضِ اَنَا دَاجِي الْأَرْضِ
 السَّمَوَاتِ اَنَا دَاجِي الْأَرْضِ اَنَا دَاجِي الْأَرْضِ اَنَا دَاجِي الْأَرْضِ

انچه سبعة اسماء الهیة بطریق تحقیق هم بتفصیل هم باجمال پس که تراند
 ارضین سبع که عبارت از محل ظهور آثار ان اسماء من باشند
 که مهبط اثر هر یک را انفراد و جمعا منبسط ساخته امینا و وجود
 میدهم تا علیه سلطنت هر یک از ان در محل خود ثابت آید و حق
 اناء ای و ظهوری ان اسماء در محله ملک و ملکوت و جبروت متعین
 نمایند و هر یک در آن خود در عالم مخصوص بخود تمام نمایند تا بر
 کان و پسند کان مشبه شود و من بلند دانم و بیای دارم
 هفت اسمان شاف ان اسماء که انهار از نسبت احوال یا اناریا
 در انوار نسبت حدوث و ضایرت و جوهی با ذات مقدس
 مستی و از انصاف ذات اقدس بداء و عروض ان هرات
 و از تفسیر بصفت ممکن پال داشته ام اسمائهای شان
 اسماء اچنان بلند میدارم که در عالم لاهوت از دیوه عقل
 میماند چنانچه صورت این معنی در زمین و اسمان عالم ملک
 بطریق اثریت ظهور دارد و بدینکه لاهوت حقیقت جبروت
 و جبروت حقیقت ملکوت و ان حقیقت ملک اکنون نفس امار

که بوجوب حق مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم مسطور فی
ذات الله و مهند من لا هوت باشد که بحقیقت شخصی خود
تصرف در این عالم بتعیین احکام و مراتب شئون ذاتیه الهیه
در انجائی کرده باشد شکفتن کوه عالمی که مثل کالبد انعام
و کالبد کالبد باشد اینقسم تصرفات داشته باشد و حال آنکه
از حرف چنان سواحل بحر و علیه السلام تصرفات در آسمان و زمین
شده مثل توقیف شمس و قبض و بسط زمان و انبساط و طبی
ارمن و احیاء و امانت تلخیصی که از کثرت وقوع این موارد
شکر افعال انکار نمایند پس اگر تمام این کلام را که در ضمن
این سطر است بصرف وقت مفروض و الفاظ را که در عقل را مدح
الوقوع بخاطر نمود و الله اعلم و قال علیه السلام
انا الذی عنیدی فصل الخطاب انا قسیم الجنة والنار
اشعار میفرماید علیه السلام بر آنکه تفحص احکام موجودات صادر
از خطاب کن من الانزل الی الله بدو وجه امتیاز حق و انبیا
و جبرایان حکم بر این حقایق بر تاج ظهور و بر لوازم آنها حق است

جهالی و خواه بحسب نشانات جلای در علم من ثبت و در
حقیقت من مندرج است که چون بیک امر کن خطاب به
امکان شده و دفعه ممکنات در حیطه وجود در آمدند بحال ان
نزد من بر پنج صد کوه و فصل است نوعی که اگر در صد تبیین
یکیک از این حقایق در این همگی را کماهی بیانی روشن و خطا
مفصل در هر صند علم بحق خودشان جای دهم که اصل وقوع و
حکم و اثر و نایب و منتهی هر یک ممتاز و نمایان ابدی و
همه تفاحیل مرتبه کلیه جامع من است و چون عقل اقل را که
مبدء نقیضات علمی حقیقت من است امر باقبال و ادبار شده
و او در امتثال امر در هر دو طرف مسامتت خود بخوار و صغیر
امتنان چنین مقدر و ثابت احد که هنوز لا الجنة ولا الی
ست و بل آنکه متعینان بهیضات اقبال عقل از برای بخشید
و هنوز لا النار ولا الی و متعینان بصورت ادبار عقل
از برای نماندن پس بنا برین فیم و بر پایی دارند جنت و نار
که تعیین آیند و صفت ان عقل من تحقق آیند و مقام در وجود

شده و از این روی قسمی نیست و ناز نمی که هر که محبت بر می
ممن او را از این قسمی نیست شمرند و هر که بوجهران و جوی را
از محبت من بگرداند او را از قسم ناز دارند و الله اعلم و قال
عليه السلام انا ترجان وحيي الله انا معصوم من
عند الله میفرماید علیه السلام که هر جا وحی الهی صورت تحقق
داورد ترجان آن وحی و سپین مراد الله از آن وحی منم زیرا که انبیا
مملوآت الله و سلا مده علیه و علیهم اجمعین بقوت باطن که حجت
و کلایت ایشانست اخذ فیض و وحی می نمایند و ادراک مراد الله
بقوت و کلایت میکنند و حقیقت مطلقه و کلایت منم و از این جهت
من نسبتا لا ینفک علی علم که بخصوصیت هر نبی حقیقت من متعین
شده و آن نبی با حامل بود که و کلایت اوست و نیز وحی الهی را خواه
بکبت الهی باشی و خواه بصحیف و خواه بملک و خواه با الهام و سر و شعی
ها تف و خواه بنام پسان کنند مراد الله از جمله و معین حدود
ان و ما لم یجمع و جوع ان منم که و ارث حقیقی ملوم انبیا ام و نیز جمیع
و صحیف و جوع نبوت انبیا در قرآن و نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

علیه و الله مندرج است لهذا قرآن نام دارد و من اعلم بحجج و بوی
ظاهر و باطن و حدود و مطلق انم و حاوی اسرار نبوت و نیز وجود
شخصی من اهل یقین و بصیرت و از جلال کتاب الله است که
بهر آن عند خبر در آن عارف و بتوحید مقرر در آن موجد و
بحقایق سپین در آن متحقق و بهر دو مشر و در آن منتشر و بهر
مذکور در آن مختص و عالم و بر جمیع خصوصیات معلومه و غیر
معلومه ان مطلق نا محدودی که بین ان کتاب پس ترجان حقیقی
الهی منم و از این جهت چون وحی اختتام یافت من منتشر و ظاهر
اندم و هم چنانچه قرآن خلق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بر همان
بان متخلف و مرا این مرتبه من عند الله است پس من معصوم
من عند الله باشم از هر چه مخالف وحی باشد زیرا که ترجان وحی
بودن وقتی است که تمام احوال و افعال و احوال بر طبق وحی باشد
و این مطابقت مرا متحقق از جانب حق تعالی و عصمت عبارت
از تحقق این مطابقت است و الله اعلم و قال عليه السلام
انا حجة الله على من في السموات ومن فوق الارض

میفرماید علیه السلام که من از جهت بشریت حق تعالی را تمام بر ملا اعلی
 زیرا که با وجود لوازم بشریت و ظلمت هیولانی جسمانی و لوازم
 وجود عنصری در نورانیت و غرور و روحانیت و علم و عمل و عصمت
 و قرب الهی و ادب و عیونیت و ادای حقوق ربوبیت و معرفت اسرار
 الوهیت و شناخت حقایق و حدود اشیا خصوصاً ملائکه اعلی
 تعیین مراتب ایشان و علوم و شریک در توحید کثرت که شان من است
 و در دوام شهود جمال مطلق از مرئی تعقیدات و در تحقیق اعلی
 مراتب کمال وجودی بر هر مقدم تقدیم اصل و فرع و هم چنین حق
 الله منم بر هر چه بالا ی زمینهاست زیرا که هیچ یک از اینها از
 جمله موقوف علیه کمال وجودی نیست که نتوانند از او من و
 اقوال و افعال و احوال من فرا گرفت و الله اعلم و قال علیه السلام
انا خازن علم الله انا فاکم بالقیسط میفرماید علیه السلام
 که من خزانة دار علم الهی یعنی تبیین هر شیئی از اشیا دار علم الله میدانم
 و آنکه در خواندن علم الهی هر معلومی صورت شایستگی از شنون دانسته
 یا از شنون الوهیت یا از شنون ربوبیت همه را من خازن میدانم

در این

که هر یک از کلام مرتبه و حد و مقام معین است و صورت کدام
 شایستگی و ضبط نظام با حقیقت و وجوه اندراج و هم با وجود
 بر طریق تضمن و هم با العلم از روی تشخیص می نمایم و بموجب این
 هر چه از او باید رسانید می رسانم و حقوق اشیا را چنانچه میزان
 عدل موافق اید ادای نمایم زیرا که من ایستاده ام بر هر حد و طریق
 اعتدال و توازی قسط در دست دارم و هر دو کلام احکام ما
 و وجود اشیا بنیاهین عدل بر بسته ام چه صاحب مقام برین
 البرهانم که میفرماید علیه السلام انا خازن علم الله و قال علیه
السلام انا اداة الله الارض میفرماید علیه السلام که بموجب
 اتحاد با حقیقت شریقی صلی الله علیه و اله من اول حقیقی ام
 از حقایق که بر زمین علم و وجود حرکت امد ام و هم چنین در تمام
 مراتب وجود و نشأت و ولاد و کوا و من شناخته میشود
 و جوایم که در منافق از من و می شناسم و می میداند این بود
 طایفه از جمیع صنفین و صفات این و الله اعلم و قال علیه السلام
انا السر حفة انا السر رفعة پوشیده می خد

بود که راجحه نفع اولیست که در هر صورت و مدینه و می شود و تمام
 مکنونات را حرکت و اضطراب انداخته و لای می سازد و در آن
 نفع ثانیه است که با فاعل و فاعل را در دفع بدن ساخته و بخت
 در هر می و در آن نفع میفرماید علیه السلام که من راجحه حقیقی که
 حقایق موجودات متغایر و متمایز که نزد عقلا بحقایق ممکنه
 ثابت و موجودند بنفعی قیاس من هر در وجود مطلق مستحکم
 بنوعی که نه در عیان و نه در علم از آن حقایق اشی و وجودی
 و من راجحه حقیقه که بعد از فاعل حقایق ممکنه متغایر
 و هکذا ایشان در حقیقت مطلقه باز هم را نشان بقای آن
 در مراتب شئون اشرافی بخت و معین الیقین در او رفته بر
 میزان یقین دارم و هم چنین دل بر بندان سماء و کایت
 در هر می ایشان را کلامه اله الاله صورت راجحه و راجحه
 بر طبق اخذ از بعضی از پس از حقیقت صورت و تفهیم و این
اولا حقیقی را می دانند و الله اعلم و قال علیه السلام
انا الصیغه بالحق يوم الخروج الذي لا یکنه

عن خلق السموات و الارض میفرماید
 علیه السلام که بنا بر مفاد حدیث اول ما خلق الله توبی و انا
 و علی من نور واحد من ان صیغه فیضان نفس از من است
 که نیز الرحمن علی العرش استوی حق و عدل و قسط و مساوات
 ممکنه طبعی اموات يوم الخروج عن القبور که هر چه ذرات از سموات
 و ارض از آن يوم الخروج پنهان نمی ماند از کورستان عدم و
 من بر آن نفع بخت و وجود عام در او رفته بعد از آن که هر چه ذرات از
 اسمان علم و زمین را در او رفته و خروج از اموات مطلق است
 قبور عدم نهان نمایند و در مرتبه خود از نشاء مطلق
 بظهور و بطون بخرای استعداد ذاتی خود رسانیده و الله اعلم
و قال علیه السلام انا صیغه علی ابن ابی طالب
فی الخروج کا صوات الرعل در بیان حقیقت مطلقه
 و ظهور آن در ظاهر و زوال آن در مراتب میفرماید علیه السلام که
 من ان حقیقت مطلقه که هم همچو بخت در ظاهر و بخت
 مشخصه علی ابن ابی طالب ظاهر و همچنین در ظاهر و بخت

موت علی ابن ابی طالب ظهور دارم در جگه که مواقع ظهور است
 در ظهور حق بیک ظهوری چون لوانه های رعد و درین تشبیه
 ایشان است لطیف و آن اینست که صوت رعد از ابری اند
 پس گویا میفرماید که من از مرتبه عالمی که مقام حقیقت
 معنیست در خروج بصورت صوت تجلی میکنم نه از مرتبه
 شخصی علی ابن ابی طالب و این کلام خبر است از ایشان
 جمیع مراتب و مقامات نزد آنحضرت سلام الله علیه و الله
اعلم انما و قال علیه السلام انا اول ما خلق
الله خجته و کتب علی حاشیه لا اله الا الله محمد
بن رسول الله علی ولی الله و وصیه میفرماید
علیه السلام که من اول آن حقایق که خلق کرده خدای تعالی
 و معین نموده خجته او را بر خلائق مطلقا و بیان این کلام
 اینست که هر چه ممکن است البته او را بجهت اخذ و اگر حق
 و حق وجود و حق میضی که باشد از حق سبحانه و هست و حقیقت
 آن و حق غیبت و آن حقیقت فیض و ولایت نام است و حقیقت

و در

ولایت مطلقه حقیقت علی ابن ابی طالب است علیه السلام پس
 بجهت اندر این مقام جهات ولایات مخلوقات که رقایق و ولایت
 مطلقه اند در ولایت مطلقه بر جمیع مخلوقات حقیقی ثابت است
 از حقیقت علی ابن ابی طالب علیه السلام و از این معنی آگاه بر عده
 تحقیقین آن حضرت را علیه السلام احام العالم و سرالایا و امام
 الكل میگویند چه حقیقت حق فیض وجود در ممکن مقدم است بر حق
 ممکن پس در جمیع مطالبات و مقتضیات و در خواسته که از حق
 و تعالی افراد موجودات را هست در آن خواسته و حقیقت و در
 از حقیقت علی ابن ابی طالب در کلام است و این حقیقت است
 و اینها نیست ساطعه و در لیسان انجاء و ابوالکلیت سر قدس
 علیه السلام این حدیث روایت میکنند که حق علی ابن ابی طالب
 بر این امت چون حق پدر است بر پسر و از منقول حدیث بطریق
 تلویح ظاهر میشود البته مؤید بیان مذکور باشد پس میفرماید
 علیه السلام که پسند خجته بر و اشیا انا و شد لا اله الا الله یعنی
 موجودی و عبودیت و فیض معطی نیست مگر الله و حقیقت

این فیوض رقیقه حقیقت علی ابن ابی طالب است محمد رسول
الله یعنی آن متعین بر سالت ذاتی من که صورتش است
عکس اینست از شاهد بشاهد و بان از ذات من
بالو هیت خبر بخاق می رساند چون رسیدن بحمل بمقتضی
محمد است صلی الله علیه و آله و علی ولی منست که حجت بخدا
فیض از من بخاق من بر قایق حقیقت اوست و وصی من
منست چه و منی است که او را تصدیق در مال خاصه و عمومی
و ادای حقوق موصی کند بمستحقین از ورثه و غیره و علی خاد
اسرار خاصه نبوت و از جانب محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله ادای حقوق جمیع اشیا میکند که تعین مهربیات و بخداید
حقایق همه و برای احکام و بیان غایت وجود همه از روی تحقیق
بحقایق همه می نماید و بر موصی فیض الهی را مستعدا داد و تقابلیا
حقوق و در ثمر محمدی صلی الله علیه و آله را ایشان می رساند و آنکه
بر جوشی نوشته شده تمام حجت آن امام اکمل من الوجودات
سلام الله علیه و آله اعلم و قال علیه السلام ثم خلق

و

العرش فكتب على اركان الاربعه لا اله الا الله
محمد رسول الله على ولى الله و وصيه
باز عرش اعظم الهی در مکانی که عرش الوهیت است خلق نور و بجهت
حجت بر چهار رکن آن که منشأ بقی وجودی ائمه اربعه است
اند نوشت که لا اله الا الله یعنی الهی که حیات موجودات ساری
دارد از چشمه حیوان اسم الهی و بر قایق ملش را بجا حیات ممکنه
وجودی دهد و همه را در حیطه قدرتش در آورد و ظهور و قیوم
همه را برشته ادا نش پوینداده مقید سازد چنین الهی نیست
بجز ذات مقدس مستمر با الله و محمد صلی الله علیه و آله رسول
اوست که بواسطه حقیقتش جزو ذات الوهیت باین صفا
اربعه خقای موجودات می رساند و علی علیه السلام ولی اوست که
حقیقتش در حقایق مستفیضه بجهت منشأیت قبول فیض
متعین شدن بوصایت محمد صلی الله علیه و آله اسرار اركان
اربعه غریبه با هلد بلیت ادا میکند و الله اعلم و قال
عليه السلام ثم خلق الارضين فكتب على

على اطواطها لا اله الا الله محمد رسول الله
 على وصيته باذن عينهاى استعدادات قبول فوض عرش
 افرید و بر طرف غایات ان وقت که گواهی که موجودی بلیا
 و غایات ظهور است نیست مگر الله و وساطت ایجاد که
 رسالت ذاتی است محمد رسول الله راست صلی الله علیه
 و آله و سلام و وصی بنو اسطر که متصدی ایصال حقوق خدای
مستعد است علامت علیه السلام و الله اعلم و قال علیه
السلام ثم خلق اللوح فكتب على حدوده لا اله
الا الله محمد رسول الله على وصيته باذناوع عقول و
 نفوس و قلوب استخارج افرید و بر غایات موهبی و خیا
 و حتی انفا و اشت که خدا را می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و فو فی شخصی نیست مگر ذات متعین بالو هیت مستحق معبود
 که در تمام موانع وجود با سماء حسنی متجلی است و محمد رسول
 صلی الله علیه و آله این جنس را تمام جمیع موجودات تا با اقوام هر بر
 او بفعل اید و علی و وصی است که هدایت و متصدی ایصال

ثم قال عليه السلام انا انزل
التي لمن كذب بها سيبر بدان اید که الله تعالی و آیتان بید
 الحقیق که در یافت و تحقیق معنی ساعت از جل مستقلات و مفصل
 اسرار است بشو که حق جل و علا در کلام مجید خطاب حقیقت نقی
 صاحب تر انا و الله ساعه که این حق صلی الله علیه و آله که مسند نشین
 الح مع الله وقت است میفرماید که لیثا لونك عن الساعة ايان
 مرسیها یفانست من ذکریا الى ربك مشیهها و جای دیوی
 فرماید که من فائل علم و یسئلونك عن الساعة قل انما علیا عند
 ربی لا یخبرها لوقتها الا هو و دیگر آیات و اخبار و اورد است که تلوی
 ان مخصوص بر امتیاز است و با اتفاق هر ساعت نام قیامت است و لا
 کلام اکابر محققین اقتباس نموده شده که حال اهل حال و وقت
 حادثه رضی الله عنه وجود مطلق و لزوم و فقط اخذ و ابره نشاء
 که متصلست فقط مبداء و مستخرج نقاط دایره و امثال این کفایا
 و تعبیرات بتمامها اشان و ساعت است و عند الله یفرماید
 و حضرت شیخ ابو الجواب نجم الدین الکبری قدس سره در رساله

فراخ احوال فرموده که آخرت به جمیع اسمی خود نام خداست تعالی و خداست
 هم من فهم اکنون میفرماید علیه السلام که من آن حقیقت که ساعت یکی از
 قیمت است و است و است و است که هر دروغ پیدا کند او را است
 اندون می که سبیل نام است و اینکه خود را علیه السلام با نام است و
 یکو چش این را اندون که هم چنانچه ساعت مبارک است و عشر خلق
 اولین و آخرین در حقیقت من هم چنان خایق اولین و آخرین است
 و چنانکه اگر برون ساعت وقت حضور جمیع است نه در کتاب
 و هر که بمن رسید صاحب حضور دائمی شود و خود را حاضر در عشر
 خایق اولین و آخرین می بیند پس من اسمم و چنانکه نقطه
 خود را بر نشاء من و چنانکه هم چنانچه در ساعت پنجاه ظهر
 سال و مقدار یکم از مساویت هم چنان کلیت و جزئیت و قبض
 و بسط طول و عرضی قصه هر در من مساویت که بر نرخ جمیع
 متقابل نام پس ساعت حقیقی من و دیگر وجود تا اول است که باطل
 عربیت و تاویلات علماء مطابق است و بر صاحب فکر صابیت یعنی نیت
 واقع علم و قال علیه السلام انا ذلك الكتاب لا ريب

عبدان ابدك الله تعالى و آياتنا كسوره فاتحه از قرآن عزیز بخند از تعین
 اول است و باقی سوره را فی تفصیل از تعین اول و در اجابا و بعد
 که جمیع قرآن در فاتحه است اکنون میفرماید علیه السلام که متحقق در اول
 مرتبه تفصیل کلام الهی من هم چنانکه در اول مرتبه تفصیل علی و
 پس از آن کتاب لا ریب فیہ که اول تفصیل منته جات کلمه محمل
 اله است من چنانچه در احوال نقطه تحت الباسم و جود داده ام
 بر ایشان که العلم نقطه پس ریب را من محال است که کتاب الله
 ناطق و مهدی للیقین و صف من است که يك يعتقد المصدقون
 من بر زبان حق تر جان و می بیند حضرت مصطفوی صلی
 الله علیه و آله جاری شده پس کتاب جامع اسماء الهی و کمالی کوی
 هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الشخص من کلمات الهی و کونی
 انسخ من منظور اهل ایمان و ايقانت و الله اعلم و قال علیه
 السلام انا اسماء الله الحسی التي امر الله ان يدعى بها
 ایشان است بگویند و الله لا سما الحسیر فادعوا بها و نجتمع
 حضرت علیه السلام اسماء الهی باخلق باخلق الله در نهایت جمیع

یعنی کسی که خدای تعالی را بن بختان بتوسل گویا خدا را بنام اشیا
حسی خواند که من در مقام جمع مظهر اسم اعظم جامع و در محفل فقر
مرآت جمیع اسماء حسی و در تحقق بمقتضای ان من الله نعیم و در تخلق
در نهایت حقیقت و این که شریف است که چون عدد علم قوت
ذاتیه را که یازده است یا عدد اسمی که تسعة و تسعین است جمع
کند صد و ده میشود مطابق عدد علم و نکته اشرف آنکه در
علیه السلام که الالف یشار بها الی الذات الالهیه و الالف که سیمای
این اسم است بلام و فاعظوره کرده و الف شده پیرایه مظهر الفیاء
که ایشان است بذات احدیه و عدد الف یا عدد علم مطلق است
و دلالت بر مظهریت آن حضرت بر ذات احدیت را میکند
و الله اعلم و قال علیه السلام انا النور الذي اقتبس منه
موسى فهدى بانه ظهور حقیقت خود مثل علیه السلام که ولایت
مطلقة است بتعین ولایت موسی می فرماید علی بن ابی طالب و علیه السلام
اتقان نور چهار مرتبه اقتباس حضرت کلیم الله علی بن ابی طالب و علیه السلام
الذات غیر که حقیقت مطلقه و لا یقتضی تعین آن نور است که

موسی

بخصوصیت موسی و هارایت یافتن بعد از اقتباس بنی و رسول
مبعوث شد است و ^{یافتن} بر حقیقت مطلقه بقوت مصطفوی سلوا
الله و سلامه علیه و یکی از مظاهر کلیه ان شدن و الله اعلم و قال
علیه السلام انا هادی القصور ای هدم و فو و انداختن
بحسب حقیقت چنانست که بقوت ولایت قصور و اخذ تعینات
و بودی کوئی را بطور حقیقت الحقایق در هم می شکند بجهت که
توی آنها و جواهر الامتداد بحسب شخصیت قهرهای لازم بشریت
و کوشکهای مقتضیات طبیعت تمام از بنیاد دکنه باد فنا شد
و بحسب التفات و توجه خوشتر چنان خومن ولایت خود را این
نور عطا می فرماید و الله اعلم و قال علیه السلام انا مخرج
المؤمنین من القبور اما بحسب اتحاد حقیقی و حقیقت
محمدی صلوات الله علیه و السلام من انما فی ذاکه از کفر انفسا
باز آمدن ایمان قبول فیض وجود رحمانی دارند از قبور عدم و
بعضای وجود بیرون آورده بطریق توشه و اما بحسب تشییع
فردی بدعوات و هدایت و تربیت و منان ارواح را از قبور بشیر

و جوری و کتب نبی ایشان بحقیقت مطلقه

می و ن او رده بحیثی و کلاست و کمال رسانید و الله اعلم و
قال علیه السلام انا الذي عندي الف كتاب
من كتب الا نبي و در بیان کلیت محیط علم خود که بفرشت
از مقصد اقر علم الله محمد المصطفى صلى الله عليه واله دارد معنی
علیه السلام که خود من است علم جمیع کتب ادواری انبیا و کتب جودی
ایشان و کتب غایبی ایشان که هر منظرها اسما الهی اند و کتب و صحف
مغفیه بر ایشان و کتب اخبار ایشان و کتب سلو و سیر و هر از
مقام ایشان و کتب نسب ایشان بحقیقت مطلقه و کلاست و کتب
ایشان بحقیقت مطلقه نبوت و کتب نسب ایشان بحقیقت و بجزئی
بطریق عموم و خصوص و کتب اختصاص ایشان بر زمان و کتب اختصاص
ایشان بر قوم مخصوص و علی هذا القیاس بونی من علم مطلق و علم محلی و
مقتضی و ذکر مدد الف بحقیقت عدم قلت نه بیان اختصار و الله اعلم
وقال علیه السلام انا المتكلم بكل لغة في الدنيا
بر شیده نهاده که نزد هر قومی محقق هر عالی را از قول او جبروت و
ملکوت و مثال و ملک در نیای و لغز نیست و افلاکی و ملبای

و بسای

و بسای بی و مرکباتی و معدنی و نباتی و حیوانی و جینی و ملکی و
انسانی و کاملان و ناقصان انس و جن و هم چنین باقی امور
از لغت و ترکیب حروف و کلمات بر طبق این عالم و علم جمیع این
عالم و مایه ها بیکدیگر حقیقتی است که حاصل بر توحیدیت حلی الله
علیه واله و باقی کاملان از احصای تعداد دو کمال شخص خود از آن فرد
میراث می رسد و این از قوت و کلاست علوی مرقضی علیه السلام
عجب نیست خصوص جمل که جامع جفر کل را محیط و عالم با سراد
از ترکیب حروفند بر وفق ترکیب وجود در جمیع نشانات و اسما
وقال علیه السلام انا صاحب نوح و
انا صاحب ايوب البیت و مني و شافيه
انا صاحب يونس و مني بیان حقیقت خود با انبیا
طایفه نبی و علیهم السلام میفرماید بحسب حقیقت کلیه مقهور یا مقهور
سلام الله علیه یعنی آن سترگی که با انبیا آورده که بقوت آن با انبیا
و انبیا سلطنت آن نبیان می یافتند حقیقت آن را حقیقت من بود
که با انبیا از جهت من الهیات کلیه بود و من بحقیقت المطلقه من جمیع

لجهات الكيفية والجزئية من مستحقين است ليس من است
 متباين و با انبیا معیت داشته نه عینیت پس من از حقیقت حقیقت
 صاحب همد بودم و كنت مع الانبياء استرا اشار بان معیت است
 و صرت معي جبرائيل اذ اذن عینیت که مراست و از پنجاه پنج اکا
 قد و المحققين الموحدين صبي الدين ابن عربي قدس سره الله
 بر این گفته که منتهی شخص و همان شخص معرا از شخص است والله اعلم
وقال عليه السلام انا اذت السموات السبع بنور
نبي وقدرته الكامل چون سوره سبع الواح نقول
 منطوقه الله بكم بمنزله ابدان ایشان و نقول الواح عقولند و
 عقول نور تاثير اعمه سبعه اسمائهم و اعمه سبعه حقایق
 این جمله بر تپه پس از مرتبه تکین و و قادر خود علیه السلام در خلق
 با اسماء سبعه خبر میدهد و نور برقی ایشان تواند بود باشد
 انوار الوهیت اذ نور و زلفای اسماء سبعه بود در مبارکش
 بر هم بر بویقت که مختصی اشخاص است و قدرة الكامله اشعاع
 بر آن که تکین و وفار من ظهور نور قدرت کامله اوست فاعلم

و اینکه مشهور است که اسمان بنفس کاملان در گردش است و
 علی وجه انسان کامل بر پاست بمعنی است که ایشان فاعل
 و غرضند و اینکه مکمل اهل کمال امیر المؤمنین المومنین است
 سلام الله تعالی علیه فرموده بمعنی تعریف است و نامش زبر که هم برین
 حقیقت ان حضرتند علیه السلام والله اعلم وقال عليه السلام
انا الغفور الرحيم و ان عذابي هو العذاب الاليم
 تاویل این کلام بحسب ظاهر امر روی تحقق و تحقق و طهرت روشنی
 و زبان ایشان تاویل توان نمود که غفر پوشش است در شمس
 پس میفرماید که چون حقیقت ولایت مطلقه منم پس بر جمیع
 مستعدان کمال کنه لازم لشریت و مقتضیات طبعیت و
 خودی موهوم ایشان را می پوشم و پوشاننده امور منافی کمال
 و بخشنده کمال انسانی و خصوصیات تجلیات فردانی و لوازم
 ان منم و عذاب که مبارقت ان بی جبره بودن از نسبت من و
 فسادانی داشتن ایشان من عذابی در دنیا سازنده ترا دهم
 عذاب است زیرا که هر وی از نسبت من محرومی از کمال مطلق

و کدام عذاب برابر این عذاب است و چه شدید خواهد بود که
 معترت اهل ریاضت است که تاحضرت اصغر المؤمنین علیه السلام
 در خواب یاد مرغیست یا در واقع ندیدند ایشان فتح عیش و
 این لاشی از سیدنا محمد علیه السلام در خواب شنید که گفت در
 وقتی که شیخ مرا بگفت نشاندند صدق فتح شد تا در واقع دیدم
 حضرت اصغر المؤمنین علیه السلام آمدند و فی لفظ در دست
 یکران فی را بر سینه من برآید دل نهادند و دهان مبارک خود
 بران سر می گذاشتند چند نفس میدادند مرا بنیاد فتح شد و از سید
 مرتبت شنیدم که گفت مرا مدتی فتح شد تا شیخ اصغر المؤمنین
 علیه السلام در خواب یاد در واقع دیدم بیدنی هم در کمال بر
 و قاضی در غایت بلندای که سر بالا بایست کرد که روی مبارک
 آن حضرت علیه السلام بر پند انگاه مرا بنیاد فتح شد پس این تا
 صورت تا ویدی که کرده شدی نماید و الله اعلم وقال علیه السلام
انا الذي بي اسم ابراهيم الخليل الرب العالمين
 و اقر بفضل ناديل این الفاظ از اقتباس آیات متفاتی

گرفته بر همان تعین حقیقت مطلقه بتخص ابراهیمی محول می توان
 داشت لیکن بلسان لطیف بیان واقفان اسرار ولایت تاویل
 اش محقق که چنین توان و اگر گفت که چون در عالم انفس قلب بمنزله
 ابراهیم است علی بنیسا و علیه السلام و مقرر قوم است که حضرت
 ابراهیم علی بنیسا و علیه السلام اول کسی است که بتجلیات ذات
 مرئی صفات اختصاص یافته شهودات مطلقه را در مرئی
 صفات میفرموده پس میفرموده پس میفرماید علی بنی و علیه السلام
 که منم آنکه ابراهیم قلم از مرئی صفات در شهود با سلام تجلی
 ذاتی اطلاق اختصاص یافته و این به رسم شرف قبول تجلی
 ذاتی مشرق شرف از این به و شاهد و شهود با من خبری و
 اثری نمائند چنانچه در نماز که معراج مؤمن است مناجات چنان
 بود در لغز و ج که احساس شکافتن بدتم بنوع پس چند بیت
 العالمین که رب العالم صفات و عالم اسما و عالم افعال و عالم
 اثبات است تجلی ذاتی مشهور ابراهیم دلم و ابراهیم دلم و ابراهیم
 اسلام او بود که جمیع عالم را مرئی ذات رب العالمین دیو

به اشتغال مرانی صفات و بدان متحقق شد اقرار نمود که
 این بیافیه فضل است که بدین تحلیله اختصاص یافته و گشتی
 سابق نیست زیرا که این سر محمد است علیه السلام و اله و
 ان منم و کلامه را از من نصیبست و الله اعلم و قال
عليه السلام انا عصاة الكليم و به اخذ بينا صيرة
لخلق اجمعين توان بود که عصا منظم قوت الهیه باشد که بدان
 قوت از انبیا و اولیا معجزات و خوارق عادات ظهور مییابد
 و چون همان قوت الهی اخذ فی اشیای جمیع خلق کرده از عدم و وجود
 و انبیا همان قوت اخذ ناصیه مستعدان نبی کرده در تحت
 اطاعت و قبول دعوت در می آورند و حضرت کلیم الله علیه
 السلام و علیه السلام بجهان قوت ظاهره از عصا اخذ ناصیه مجسم
 خود نمود پس میفرماید علیه السلام که این قوت ظاهره بصورت
 عصا منم و بحقیقت خود اخذ ناصیه تمام خلق کرده ام چه حقیقت
 من این قوت مطلقه الهیه است که در مراتب وجود انبیا و اولیا
 متعین شده بحسب خصوصیات قوت بنو و ایشان و چون بنو

حضرت کلیم الله را نسبت بنیابت لهذا در اخبار آمده که در
 بهشت هیچ کس را الحیه نباشد مگر حضرت کلیم را علی بنیسا و اله
 و علیه السلام پس قوت معجزه ایشان از عصا که در بنای است
 یافت هم چنانچه از حضرت روح الله حیوانیت از اینجهت قوت
 از ایشان تنفیج که خاصیت حیوانیت ظهور داشت و احیاناً
 می نمود و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذي نظر
في عالم الملكوت فانه يجد بعد عیوی شی و قد
غاب عیوی و میباید غایت که ترتیب این الفاظ بحسب
 ترتیب افلاک در آید اگر نسخه غلط نباشد و نسخه دیگر قوت
 این ترجمه نمودن یافت نشد اگر عیوی اطلاع بر غلط نسخه
 اسید و اوست که اصلاح نماید و اجماع علی الله اکنون عبارت
 فلم يجد عیوی شی و قد غاب فعل است و مفعول مضاف
 بر فاعل و شی فاعل لم يجد و قد غاب حال از شی و
 عبارت را مقدم می ضرورت یعنی منم آنکه نظر کردم
 ملکوت که اسم الهی که روح اعظم است که آدم افلاک است

منم بدلیل اول ما خلق الله روحی یا روح فیک یا جابو
 واتحاد روحی میان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و میان من ثابت و باقی افراد عالم ملکوت اعتبارات و قیاسات
 روح اعظم اند پس در عالم ملکوت همین من ناظرم چه و کجاست
 بنی ملکوت نبوت اوست پس غمی مانند انجا هیچ چیز غیر مراد
 حال آنکه ان چیز هم انجا غایبست یعنی عدم وجدانش بواسطه
 علمیت اوست زیرا که ناظر در ملکوت ناظر نیست من نیست
 لهذا من صاحب تاویلیم که ملکوت تنزیل است و اگر صاحب
 بیکو مرا نکند صورت عالم ملکوت را معاینه در باید و قیام
ینظرون الیک و هم لا یبصرون رحم الله الامام الهام ذی
البصیرة النافذة الشافی الهاشمی المطلبی حیث انشد عن
بقین لوان الموقفی ابد المحکم لکان لخلق ملائکة
 و بسیار می آید که بزرگواران و فقها که منکر یکی از خویش چنان
 من من این منبع ولایت علیه السلام بوده اند چون ان شخص را
 دیدن انجا اختیاری سجده کرده اند و نسبت با حضرت سید

نور بخش قدس ستره ایضا مله بیشتر بوقوع آمدن علما و
وقال علیه السلام انا الذی احصى هذا الخلق
وان کثر و اقل او دیرهم الى الله
 تاویل این کلام بزبان اشاره اعلام اینست که چون در هر حق
 شایانی از شئون کلیه الهیه متجلی است و ان کلام در هر کس
 روح صاحبان زمان منطبق و بحسب جزئیات ان نشان
 خلق در ان ان موجودند پس من در ان تجلی کل که در
 روح من منطبق است شمرده ان جزئیات می بینم و معاینه
 من است که هر فرد از خلق مظهر کدام فرد از ان شان کل اند
 که مشهور من است و طریق نزول از فرد کل شان بران فرد
 جزئی خلق میدانم پس ان فرد را بجهان طریق صعود شمرم
 تا بتمام الیه بر جع الامر کله و کثرت افراد خلق حاجب این
 شهره من نمی شود چه عین شهره تجلی روح من است در
 مانی ارواح و اطلاق بر شئون این وجود که نفوذت
منست والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی

لَا يَتَدَلُّ الْقَوْلُ لَدِيَّ مَا أَنَا بِظَالِمٍ
 للعباس بن خنيس بن حوشب عليه السلام في حديثه
 حقيقت الحقایق صیغ میاید و میگوید که من ام که قول نزد من
 مبدل نمی شود یعنی افراد موجودات که کلمات الله اند بنوعی
 که در حقیقت من که ام الکتابت ثبت شد بهمان نوع
 بر علم من که شخص حقیقت خویش هایت مدع و بتبدیل
 بران محالست که لا یتدل الخلق الله و قال عز من قائل
 علیم و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر
 معلوم این خراین همان ام الکتابست و او پیش فرموده
 که انا خاتمین علم الله و امتثال این پس بنا بر احوال مذکور
 علم بر احوال جمیع اقوال که تحقیق بنده کانت داشته باشد
 پس هیچ فرد از مرتبه خود در نگذرد و هیچ حکم را در عین
 محل خود جاری نفرماید تا ظلم که وضع شیء است در عین موقع
 خود لازم نیاید و اینست مفاد حدیث شریف که خود را
 با علی حشمت داد او چه ظلم از ظلم ناشی است که حضرت رسول صلی الله

والله فرموده که الظلم ظلمات یوم القیمة و تا در یکی قیامة
 عین جمل است پس ظلم از جملست و از شخص علم جمل صفا
 نمیشود زیرا که شی حاصل ضد خود نمی تواند بود پس او علم
 مطابق وجودات علما و عینا و الله اعلم و قال علیه السلام
انا ولی الله فی الارض و المفوض الیه امر
و الحاکم بحکم فی عبادہ تاویل کلام شریف آن است
 که ولی خلیفه است و متولی احکام و از ارض زمین و دنیا
 و استعدادات ممکنات می توان فریاد گرفت که مفاد کلام حق
 نظام این باشد که در ارضی استعدادات خلایق من متولیم
 بولایت الله در اجرای احکام سعادات و شقاوات و بک
 یعتدی المهندون و تقوی یغی امری که غایت ایجاد و مقصد
 وجود است بسوی هفت زیرا که اینست روح عن محازی الله
 روح حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله
 و الله که ان اینست محادی تجلی است که غایت وجود است پس
 چون غایت ایجاد بن معروض است و غایت ایجاد مستلست

بر جمیع احکام موجوداتی که مخلوق برای انقائند پس
 حکم در بندگان که مخلوق کنند از من باشد چه آنکه غایت
 ایجاد بندگان باوقوعیض شده و متولی است در زمین و
 بالضرور^ه او حاکم است بر بندگان همان رقیقه که موجب
 ایشان شده یا غایت ایجاد که علت خلق ایشانست زیرا که این
 موجودات را چون بجهت غایتی ایجاد نموده اند پس البته رابطه
 نسبتی میان غایت اینها و انقائت محققست و حاصل آن
 غایت علم بان و ولایت دارد و بر همان بر همین احکام جاری
میدارد و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذي دعوت
السموات السبع بما فيهم فاجابوني و امرت ان تصبروا
 لا امری سیر نماید علیه السلام که چون مفاتیح عینک لغت سبعة
 ذاتر اند نزد من است بالخلق و التحقق و سموات سبع
 ائمان الله انما ليس من انصرف و زمان انما مستحق است و
 از آنجا که خلق نیست باسمای سبعة خاندن اسمائهای هفت
 گانه را در تحت شهور و طاعت و تصرف خود که در شهور

از وجود مغایر ممتاز خود گرفته در تحت وجود مطلق مشهور
 من مخفی شدند و بعین طاعت من از حضرت کلیه من من معبود
 خود را ایشان طاعت معبود من کردند چه کلیت من شا
 تمام افراد کلی و جزئی نشاء و جود است پس عین طاعت من
 معبود مرا از مقام کلیت من باشد تمام مندرجات کلیت من
 بعین طاعت من در مرتبه وجود جزئی خود طاعت معبود من
 موجب اطاعت انقضای کلیت من میکند طوعا و اینست
 مراد و جاوینی و تصرف من در ایشان و فرمان بر خور واری
 ایشان حکم مراد و قضیت قد شمس از غیر بسجای وقت عصر
 بیایان ظاهر است و اینست اجابت دعوت در تصرف و امر کردن
 او علیه السلام و امتثال اسمائها امر عهده القدر الجناب را علیه السلام
 و مخفی ماند که چون بعضی عقول که از عقال اعتقاد و فلسفه
 خلاص شدند و هر همد طبعست اندر دید و بصیرت ایشان
 بکمال الجواهر ایمان بمقادیران زایل شدند و ضایای مذکور
 در شرع را که قاعده اقصیه ایشان مخالف است بر طبق

مشق و خبر میکنند و منتضای امت بشوی ایشان خلل
 در ایمان تقلیدی خود را می دهند واجبست که ^{بناست این} ~~بناست این~~
 چند کلمه صورت تحریر یابد بدان بخت الله تعالی و یا نا
 که دو امر ضروریست که ایمان خالص را بدین مستحکم سازند
 اینه کویزه و الله علی کل شیء قدیر و الیوم نوحه اعتقاد کنند
 یقین دانند که محال و متعین تره خدای تعالی می باشد و اینکه
 عقل بعضی امور را حکم برایشان میکند از جعل است و لازم نیست
 که هر چه نزد عقل متعین باشد نزد خدا متعین باشد زیرا که عقل یکی
 از مخلوقات است و فعل خدای تعالی شانه متعین و معتقد من آن
 تفهید بفرایشن و قواعد این عقل ضعیف است بلکه خدای تعالی
 از روی قدرت فعال لما یشاء استدلاله آنکه مقتدر داشته
 فعل خود را بقوا علیه ضعیف خود را بچاره عقل و قی شده
 که از عقل و قواعد او اثری و خبری بباری نبود چنانچه حالا
 فی الحقیقه نیست و اگر متعین عقل متعین خدا بودی عقل حکم بر
 استماع متعین چیزی کردی بی تعقل آن و تعقل متعین خطا حکم

و استماع

بر استماع آن چون از عقل ممکن آید و تفهم و چون این یکتا
 دانسته شد امر ثانی که از ضروریات استحکام ایمانست این
 که سر آنکه قرآن مجید و سوره مصدق با اسم شده که بسم الله الرحمن
 الرحیم و در جمیع امور حسنه امر فرموده که ابتدا به بسم الله غاید
 همین است که ایجاد اشیا بموجب اقتضای اسمای الهی است و
 اسمای الهی تقاضای اظهار عالم ایجاد نموده اند و هر امر که وقوع
 می یابد در عالم وجود و وقوع آن بواسطه اسمیست از اسمای
 الهی و اسماء هر چه متفاوتهند چنانکه افعال چه تفاوت
 بموجب تفاوت اسماست اکنون فعلی که در مرتبه از هم افعالی
 اعلی است مثل ایجاد معدوم و اعدام موجود و احیا و امات
 و خرق و التیام افلاک و امور مستعجزه نزد عقل وقوع
 این قسم بکوسط اسم اعظم الهی است و اندیسا و اکا بر اولیا که
 امثال این حواری و معجزات ظاهری سازند ایشان عند ^{ظواهر}
 تخلق با اسم اعظم می نمایند چنانچه در کتب قوم مفسلا
 مذکور است پس بعضی از امور مثل احضار تحت بلقیس

از سبب آنکه حضرت سلیمان علیه السلام و در شمس
 و امثال این بطریق ایجاد و اعدام می نمایند و این امر ^{لشانه}
 بتوسط اسم اعظم و تعلق بان اسان میشود و فعل ایشان
 همین تعلق است و تعلق همت و باقی فعل خواست تعالی شانه
 و اند تعلق و تعلق ایشان نیز بفعل حق است و چون این اعتقاد
 نبوت یافت ایمان خلل نمی پذیرد بتوفیق تعالی و توفیق
 که مفاد امری تعالی منسوب را چنین اندکند که امر کرم
 را با احکام کیفیت ایجاد ایشان و احوال عند جبر و
 و حرکات ایشان و مایکون منها الی یوم القيمة پس بتوفیق
 امر صدق من بر پای اعتدال فرما نیز فاری ایستادند
 چه میان علم من و وجود واقع مطابق کلیت و الله اعلم
و قال علیه السلام انا الله بعثت النبیین و المرسلین
 تاویل این خبر حقیقت اثر است که تا انبیا و مرسلین صلوا
 الله علیهم اجمعین حقیقت ولایت ایشان بر ایشان چنان غایب
 نیاید که از احکام لوازم ولایت ایشان مطلق سازد و نبوت

مشرف نمی شوند پس ولایت مطلقه انبیا یعنی مطلق از قیوم
 احکام و لوازم ان منشأ وصول بمقام نبوت است و معنی
 که تمام ولایات انبیا افراد ولایت مطلقه از اطلاق و تعین
 محذولیت صلی الله علیه و الله و حقیقت کلیه علم این ^{است}
 علیه السلام پس ولایت انبیا که منشأ بعثت ایشانست و
 حقیقت کلیه ^{انبیا} است که انبیاست علیه السلام و الله اعلم
 ظاهر شد تاویل کلام و قواعد بود که اصل کلام بعثت ^{انبیا}
 باشد بصیغه مصدر و این بسبب اقرب و انبیاست و الله
و قال علیه السلام انا الذي دعوت الشمس و القمر
 فلجا بونی این کلام و امثال این از سابق و لاحق تفصیل
 بعد از اجمال است و تاویلش بر وجه تاویلات گذشته ظاهر
 خواه در افق و خواه در انفس که شمس و قمر گنایه است از کرم
 و قلب و خواه در نشاء اعمال و خواه در نشاء سالقه و الله
اعلم و قال علیه السلام انا فطره العالمین ^{ما بعد}
 علیه السلام که مطابق نسبتین افقی و انفسی در من چنان

که غیب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت و سایر
عوامل من عین غیب و شهادت و ملک و ملکوت و جبروت
عوامل افاقی است که هر که فطره را بشناسد فطرت تمام عالم
را شناخته باشد و هر که خواسته فطره را بشناسد باید که فطره
تمام عوامل افاقی را بشناسد و در بعضی روایات آمده است
و ما یبطل عن العی ان هو الا و حی یوحی حیة الله علیه و آله که در مجموع
یا علی ما عرف الله حق المعرفة الا انا و انت و ما عرفنی حق المعرفة
الا الله و انت و ما عرفک حق المعرفة الا الله و انا و بنابرین
خبی حقیقت اثر دست ادراک از دامن فطرت از روی
معرفت ایشان که تاهست و بنابر حدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه او كما قال علیه الله علیه و آله شناخت نفس خود را که این سخن
و از هنر ابران هر یکی بان نرسد شناخت این خلایق که کان
و وجه که امکان باشد صلوات الله و سلامه علیهم و علی آله و سلم
اجمعین و در کتب تاویلات طاهران تا مصلحتی هست بر این
کلام را واقع علم و قال علیه السلام انا داعی الی الله

و عالم بالا قالیم میفرماید علیه السلام که من بحقیقت شخصیت
خود را این نشان بآن حقیقت مطلق خود در جمیع نشانات
کسرا ندانم زمینهای استعداد ممکنات چه استعداد من
استعداد مطلق و ماده جمیع استعدادات بدلیل آنکه
قبول فیض و جود استعداد هر فرد نمایان شود میشود چه
فیض در هر قایل دقیقه الیه ان حقیقت ولایت مطلقه که
حقیقت من است و من دانایم با قالیم سبعمه که مساکن نظام
اقدس سبعمه اند چه ان ائمه نزد من اند مخلقا و متحققا پس هر یک
هر یک را علما و عینا و متحققا و متحققا می شناسم عند غلبه البشر
و تفصیلا عند غلبه الجنه و الله اعلم و قال علیه
السلم انا امر الله و الروح میفرماید که من صورت
مطلق الهی که بدان ایجاد ممکنات از عدم نموده و باز بر روح
اعظم متعین داشته چنانچه میفرماید عز من قائل علیم یستل
من الروح قل الروح من امر ربی و نمایان عالم امر که عالم
مذکورت با انواع مخلوقات ان عالم از ارواح و عقول و نفوس

و هو له معانی و عینها بدان امر که اصل روح است نور
وجودی یافته پس بتدبیر و مشیت الهی ان امر از مولد
مثال و طبیعت و مایه بها بسوآت از بهاء انوار کو اکب
رسیده و آنرا انجا بر زمین نزول کرده و بعد از انعام تدبیر
بروج نموده و این از دو این آثار آسمانی تحقق یافته که بدین
الامور من السماء الى الارض ثم تخرج البیة الایة حیزه اکل ان
افراد مظاهر ان امر روح است که یوم یقوم الروح و اللان که
متغایر انرا اختصاص بدو فرمود و خلاصه کلام افاده
ان حضرت می نماید من حیث الاتحاد در مرتبه فیض نخستین
ان و تعیین ان در مراتب کلید و خیر و الله اعلم او قال
علیه السلام انا الذی قال الله لنبی المرسل فی حتم کل
کفار عنیند منیر ما ید علیه السلام که منم انکه درین امر که در این
این مذکور است شریک و بمن لفظ امر تنبیه نازل شده که القیا
بر نبیل زید ای محمد و علی در تعلیلات نوری جمالی و در آن
خود در حتم که مکانی ای خالی از فی است و جای مظاهر

و خلاف

و خلاف
بهمه پوشاننده کان حق را و کفر ان کشته کان لغت هذا
را که ان روی عناد و تمادی در راه ضلال افتاده اند
چهره حق را که از شما تا بادت بسیر عناد خود می پوشانند
پس بطور حقیقت خود در تمام مظاهر و باظهار و اشرف
نور خویش بر تمام زجاجات قوایل بالقوة راهم بالفعل
تا بسما مظاهر صعود بعبیات کند و مظاهر جلال بجهت افتد که
اگر دعوت محمدی صلوات الله علیه و الله ظهور نماید حمزه و انوار
در تساوی نسبت فیتد مانند لیکن با اشرف نور دعوت حمزه
بمراج شهادت معبود بخت کند و سید الشهدا باشد
و ابو جمل بجهل کفر و عناد بجهت ساقط و فوعون هذه
الامه باشد و ستر تنبیه را حدیث انا المنذر و علی الهادی و
بلک یا علی فصدی المنذر و بیان فرموده و الله اعلم وقال علیه
السلام انا الذی ارسلت الی ال و بسطت الامر ضین
انا مخرج الیون و منبت الشروع و غیر من
الاخبار و مخرج الثمار این فقرات با بعضی فقرات که

بر پس اینها مذکور است تمام تفصیل انا امر الله است تا و یلیق
 آنکه منم آنکه کوههای اعیان امکانی در مرتب علی و غنی
 بواسطت دقیقه حقیقت من قبول انواع و یقین و مبلند
 و مرتفع بن شده و غمین استعداد قابل بین کسرت و آمد
 و من پیرون او در چشمهای استعداد هم از نوع بغل
 و یا خنده غم کمال هم و درخت کلمات هر مرتبه ^{نشاند}
 میشود و میوه اش بن از شکوفه و پوست عینیت و بطون
 بر شاخه و شجاعت و ظهور نمایان می گردد چه هر تینا
 و مجال حقیقت منند و در تمام مراتب و عوالم وجودی ^{نسبت}
 من با همه موجودات آن مراتب و عوالم همین است خواه مادی
 یا عینی یا معنوی یا مفادق یا مادی یا جوهری
 یا عرضی یا قدسی یا عسی یا ملک یا انسی یا عقلی یا نفسی
 یا افاقی یا انفسی زیرا که همه بر یکدیگر منطبق افتاده و لیل
 و علا نسبی بآء واحد و تفصیل بعضیها علی بعضی فی الاکل و تغا
 از مراتب نه از ذی مرتبه و در تمام مراتب دقیقه و کلا

من واسطه قبول فیض و جود در آن مرتبه چنانچه حضرت رسول
 صلی الله علیه و اله فرموده که حق علی بر این امت چون حق
 پد و است بر فرزند ان پس نسبت حقیقت من در عوالم ^{از}
 باقی در عالم نسبت واحد عدولیت با مراتب احاد و عشر
 و عات و الوف فافهم و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی
 اقدما اوقاتها و منزل المثل و مسمع الرعد البرق میفرماید
 علیه السلام که تعیین و تقدیر در نوع و اشجار و اثمار امکانی
 در مراتب علم و عین و بساطت و ترکیب و افاق و انفس و ^{لطیف}
 و کثیف و کمال و نقص من موقوف است چه امتهات حقایق که
 اسماء اربعه اند و اصل مراتب اربعه طبایع و عناصر نزد من
 پس قوام و قیام و ما یحتاج الیه الوجوه و البقا هم و کیفیت و لا
 نشات و مراتب همه در علم من بوسیله اسماء اربعه موزون
 و مقدر است و یا بدان اعداد و یوحی ربانی از صحاب ^{سمائی}
 و تاثیرات نفحات الهی و تاییدات عینی بواسطت حقیقت من
 بجهت رسیدن و می رسیدن و من واسطه اصطکاک ^{علت} نسبتی فا

وقابلیم که او از عدد وجود اثران چون حصول نتیجه از
اصطکاک مقدّمین بکوشن زمان می رسد و برق طلوع حصول
بکمال استعدادی هم را از افاق قابلیت بدیهه من می خشد
والله اعلم وقال علیه السلام انا مضي الشمس مطلع القمر وستر
البحر انا غشيت جواهر الفلك في البحر ابرق الخشب عيون
عرفا و متوجرین سلام الله علیه خبر از حقیقت خود در مرتبت
ثلثه اطلاق عموم و خصوص میفرماید که من تابان دارنده افاض
اطلاق و روشن سازنده شمس اتم از اوج تعین اولی و روح
تجلی جمالی و جلای هم بحسب غایت و هم بموجب ظهوریت در درجه
از تمام بروج افلاک مراتب وجود و طالع سازنده قمر حقیقت
که مبارک است از عموم قبولی که در قبضه خستین مندرج است منم چه
مقصود بالذات از تجلی کلی که غایت اظهار در نشاء است و
سر جمعی این نشاء صلی الله علیه و الله همین است که از این حقیقت
تخصیص من در جلو است و روح من حامل است و در بسیار
افراد بر و اولی بالذات و نشاء بنحوم قابلیت بر توان تجلی از افاق

انفس

انفس مستعدان افراد نوعی را موجب و واسطه و منشأ منم و
کشتیه های توحید مشحون با سوار در دریا های استعدادات
امکانی از من روان و ساری شد تا بحر وجود بران کشتی از
اصداف قلوب اولیا لالی معرفت در سلك ظهوری کشد و
از معادن صدور جواهر علوم بخزانة می فرستد و از ساحل تشخص
اشتهای تجلیات جلال و جمال تحصیل می نماید و اینها هر نب و
حقیقت مطلقه و کلا نیست که در ادوان و نشئات به تحقیق
انی ملاب بحقیقتها ظاهر و متعین است ان فی ذلك لآیه لمن
کان له قلب و الفی السمع و هو شهید و الله اعلم و قال علیه السلام
انا الذی اقوم الساعة انا الذی لولمیت فلامت و ان
فکم اقبل صیفرها یدعاکم منم ان فهدی که در قیامت حقیقه و قیامت
ادوار غلظی و بکری و وسطی و صغری که در عالم از بعد می شود
اولین انتقال نشاء منم که در نشاء لاقی بطور حقیقت
قام اول و بالذات و بعد از قیامت حقیقی ان قیامت جامع
میان قیامتهات که افراد کمال اولیا در ملائران ظهور انفس دارند

و بعد از اقامه دو روز عظمی ظهور اتفاقی می یابد و دریافت این
 بسیار عزیز و نادرست و میفرماید علیه السلام که من اقم که اگر
 مرا می بیند ندی می بینم و اگر مرا بکشند کشته نمی شوم زیرا که
 حیات ساری در بجای عالم او بعد از منبعش حقیقت من
 و من عین آن حیات و شئی قبول ضد خود نمی کند و در حق
 تا بعان و منشیان من وارد است که ولا تخفین الذین
 قتلوا فی سبیل الله ما اوتوا تا بل الحیاء عند ربهم الا به و المؤمنین
 لا یوقن الحدیث پس هر که عین وجود عام و حیات ساری
 موت و قتل محتج باشد و الله اعلم و قال علیه السلام انا
الذی اعلم ما یحدث انا بعد ان و ساعة بعد
ساعة انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمح العیون
 و صاحبی القصد در بیان کلیت تفصیل خویش در نشأ
 شخصی من میفرماید علیه السلام و هرگاه که از قطرات بحر او
 علیه السلام این اشرف و کلیت و ظهور نماید و خبر از حال خویش
 دهند چنانکه منقولست از شبلی علیه السلام که گفته که اگر در

۱۳۱
 بین ظلماتی اثر قدم موری که بی با لای شک سیاه تخت
 رود از من پوشیده ماند دایم که از مرتبه خود نازل شد
 پس که از محیط علم و جهان این رتبه بسا حل رسد چه شکست
 و است این آن است که هرگاه ملکه این رتبه وجود شد و با عالم
 اتحاد کمال یافت هر دو لیاذیل او است و همه خاطر ها خاطر او است
 و تمام حواس و مشاعر افراد خلق حواس و مشاعر او و همیشه
 در برابر عالم این رتبه در است و هر چه در عالم می کنند در او
 منطبق است و ظاهر و باطن و دنیا و آخرت و عین و شهادت
 نزد او یکسانست و این دولت و هب است نه کسی و از
 و اصطنعتک لنفسی هر کس که خواهند میدهند و خزان
 این نقود و جواهر در هر مرتبه و هر نشاء نیست مگر علی این
 ای طالب ان نشاء علیه السلام و بشنو که ابن عباس رضی الله
 در هر اسمانی و در هر مینی آن مکه و بخدی و ابن عباسی خبر
 میدهند صلوات الله و سلامه علیه پس تا محمد و الله اینها کافی
 و کیفی کافی و خیمه کاوا و خیمه کافی و علی جمیع اخایه من السین

واحباب اربعین اکنون میفرماید علیه السلام که من انکم کم می
 دارم که هر شان حادث در آن حاضر از تجلیات کدام اسم است
 ان اسماء الحی و السلطنه و غلبه ان کدام اسم است و تطبیع ان
 شان متجلی در هر ان اسم در اینهای اعیان موجود است
 کلیاً و جزئاً میدام و بر علم من پوشیده نیست که ان شان
 از مرکز ظهور تجلی خود بردارند و ظاهرها چه بر تو می اندازد
 بحسب قابلیت ان مظاهر و در هر شیئی چه باشد از تجلی ان صانع
 میشود و موجب کدام تجلی لاحق گردد و خطرات القلوب
 لمح العیون و مضغیات القلوب و چون تمام در تحت اثر ان
 شان مندرج است پس هر بر من ظاهر باشد هم از جبهه
 مشاهده ان شان و هم از حضور مظاهر ان شان نزد علم
 من و الله اعلم و قال علیه السلام انما صلیوة المؤمنین و
 زکواتهم و حجه و جهادهم چون بیان اصلیت خود من حیث
 الحقیقه نسبت بموجودات فرموده هم چنین بیان میفرماید
 علیه السلام که اصل حقیقت عبادات منم زیرا که صلوات انشا

۱۴۲ عبادات بحسب جامعیت او و عبادات انواع عالم را پس
 یکی از مظاهر انسان کامل بموجب نسبت جامعیت نماز
 از این جهت میفرماید علیه السلام که من نماز مؤمنانم یعنی
 نماز انرا جامعیت نسبت که بصورت عبادات در مؤمنان
 ظهور می نماید و من زکوة ایشانم که مال استعداد و سرزما
 قابلیت ایشان از فضیلت لازم و وجه بشری و مقتضیات
 نفس پاک و طیب باشد و ولایت من و اقتضای قول و فعل من
 و حج ایشانم که مقصد اصل از توجه حقان ایشان از موطن علم
 بکعبه و وجه نسبت که با سنگم جبر الاصوله حرم دل من مشرف
 شوند و طواف احوال من کنند تا از ذنوب خود پاکند و کعبه
 ولدتهم و اقمه دایره کمال خود تمام نمایند و جهاد ایشانم که مقادیر
 ایشان با نفس شیطان بحسب طبع قوت اثر ولایت نسبت
 در دل ایشان و اینکه همین جهاد عبارت از کی موجوده مراد حضرت
 چه همه احوال و احوال حسنه را با جناب ولایت ما
 همین انتساب است که واسطه قبول فیض و حصول انها دقیقه

ولايت اوست عليه السلام بلکه چون اهل و افضل عبادات بود
 بعموم اثر ذکری فرمود و سر شخص اوست که این چهار عمل را با است
 اعمال نسبت اندر او اسم اوست با اسم چه نام بنزله العليم
 و زکوة بنزله اسم القدیر و حج بنزله المريد و جهاد بنزله
 الحی و باز از این چهار عمل جو منبی است و دو شهادی و از هر
 دو یکی لازم است و یکی متعدي و قال عليه السلام انا الذی
 قال الله فاذا نفرتی الناقور انا صاحب النشرا الاول والاخر
 انا اول ما خلق الله فیری و انا و علی من نور واحد این
 فقرات معرفت یات دو اشارت کلیه فرموده علیه السلام یکی
 آنکه حقیقه تعاقبات و عمه تعین اقل و نفس الرحمن و وجود
 مطلق و فیض خستین و صور و ناق و حقیقی و جنس که خاص
 و امثال این تمام حقیقت اوست علیه السلام اشارت دوم آنکه
 حقیقت او عین حقیقت محمدیست و روح شخص او عین روح
 شخص محمدی و ماده جسمی او عین ماده جسم محمدی و تشخص روحی
 متناهی از یکدیگر صلوات الله علیهما و علی آلهما و صحبهما کما

و در این کتاب

ذکر و الا ذکر و در کمال عقل عن ذکرها العاقلون و دلیل این
 معنی احادیث نبویست یکی اینکه اتحادی که مذکور فرموده اینجا
 در مورد حقیقی است و یکی شریک و احد که در حدیث مشهور است
 روح شخصی است یقینی و الناس من اشجار شقی و ماده جسمی
 انسان لحمی و دمی است مستفاد است و غنیست مطلقه را که به
 این بیان از بیانات انفسنا شاهد عدل الی کون میفرماید علیه
 السلام که حقیقت خلق ما که سقرات ان اموات بر کنج حقیقت میباشند
 این که نفس الرحمن ام اموات و فی البقا بل امکانی از قبول عدم
 بعد از صلاهی من بر کنج حقیقت شده اند و بمشروع وجود جمع امده و
 صاحب فراق الهم نشاء و انتقال بمشروع نشاء دیگر من در همین
 نشاء هم مقدم و من و من موقوف است و من صاحب کم که بدون
 آنکه حقیقت من و امری باشد نشاء میباشند و این در بطریق
 تقدم است بر محمد رسول الله علیه و آله و سلام بر محمد و آله
 کلام محمد تقدم شئی بر نفس لازم می آید بلکه بیان اتحاد حقیقی
 تا بعدی که قابل اول ما خلق الله فیری میم و قال انا و علی من

و در این کتاب

فهر و احد منهم وان علی که با من متحد با نور است محال است صلی
 علیه و آله و نقولند بوجه که نشر اول ^{مرا} در کمال نشر عبادی باشد و
 نشر اخر نشر قیامت عظمی که يوم القيامة است و نشر کبری و وسطی
 و صغری در آن مندرج و نقولند بوجه که نشر اول هر شاه و اخرها
 نشاء و مراد باشد و نقولند بوجه که مراد نقطه اول و اخر هر دین که
 فردی باشد یا فقهی یا جنسی و دیگر احتمالات دارد و الله اعلم
و قال علیه السلام انا صاحب الکواکب و منیر المذول
انا الذی هو صاحب النور و الراجح ان صاحب النور
و صاحب البلا و فصل الخطاب تفصیل بجای است که در اول
 خطبه فرمود که انا الذی عندی مغایر الغیب غیر ما ید علیه السلام
 که چون کواکب انا و اسماء سبعه اند که مغایر غیب است ای برادر
 ان اسماء نود و سه است هم از هر صفت خلق و هم از وجه استمال
 من ایشان را پس من صاحب کواکب یعنی من نورم انا و اسماء اند
 ایشان و هم بحقیقت مغایر غیب و انا و اسماء فی اندیش زلاله است
 جمالی لطیف و تلبس بتأثیرات جلالتی قهری که مستند برادر

و کواکب

کواکب است ان نسبت بمن دادند از برای حقیقت و همانست
 که از عالم علوی در سفلیات ظاهر میشود هر با استعداد و عفت
 من است پس فی الذکر که در نشاء جوئی انسانی زمین است
 رومی بزرگوار که قاتلش با می شکافد تا نیایم معارف و علوم
 معادن حکم و حقایق ظاهر میشود و هر چند در نشاء کمال مراتب
 و شکافتن کبریه منوال واقع است تمام بحقیقت و اعلی من است
 و بجهت منایا که در کمال است خواه در دین الملک و خواه در
 ایام الهی و الهی و بانی و مذکور و منوالی و در مراتب مذکور
 در همین حکم اندراج دارند و چون خیر از مرتبه ولایت خویش ^{ماید} غیب
 و ولایت را تو حید و احدیه و جلال و قهر و قیامات غالب است نسبت
 این امور جلالتی را ذکر فرمود تا بهین مرتبه مقید در توهم نیاید
 مرتبه اطلاق و جبر حقیقت خود نیز اشاعه کند که من صاحب صیل
 الخطاب که فرق و امتیاز میان ادوار جالی و جلالتی و تمام افراد
 متغایرین از من است و الله اعلم و قال علیه السلام انا صاحب
ارم ذات العمار التي لا تخلق مثلها في البلاد

وَنَافِلُهَا وَإِنَّا الْمُنْفِقُ الْبَازِلُ بِمَا فِيهَا

ترد متبحران قرائح و لغبار و آثار حکایت آدم عاده و روضه او
مشهور است و در تفاسیر و قصص مشهور که این ملک مخلوق
خدای تعالی در وسط بلاد عالم بود و سید و شخصت در
داشت و فاصله میان هر دره ای تا دره ای یک کاهه راه بود و در آن
بلد عجایب و غرائب و لطایف و خبری بود و در اول که
او آدم ابن عوص بن آدم ابن سام بن نوح است علی بنیاد
علیه السلام او معروف است و در روضه عظیم انجاساخته و عباد
در بلادین روضه مثل روضه که عاده قول مع و کرده و در میان
در مدت چهار صد سال و حالا آن مختلف و پنهانست از نظر
خلق و در زمان حضرت مهدی ظاهر خواهد شد و آنچه در آن
روضه است از جواهر و انفاق و بدل خواهد بود و اکنون
میفرمایند علیه السلام که صاحب این ملک که در وسط و برین
عالم ملک بوده منم زیرا که من برینخ البرازخ و هر جاده
نشانه که برینخ است آن ظهور برینخ حقیقی نیست و برینخ

اولی که میاید واجب و ممکن و وجود و عدم و غیرت شکست
و بان میاید هاهوت و کیهوت و هم چنین برینخ تمام عوالم
هم تعلیمات برینخ الطلاق منبت و منشأ تمام برینخ اطلاع
و لایت منبت که اقبال و وسط حقیقی تمام برینخ کلام
وجود است و چون در مظهر اول برینخیت من که میکانش
فکرم اعلی است میصد و شخصت ندانید است پس در ملک اعلی
که برینخ مثال جسم است میصد و شخصت درجه است و در
ایم اول میصد و شخصت درجه و این عدد لیکن آن تقریبا
کلیه ائمه از بعد است در روضه اسم که سید است و بر این کلام
و نازلها شاید این باشد که موی جلال حقیقت من بر این حقیقت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و این برینخیت اختصاص من
چون اختصاص مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و
علیه و آله و عاده لفظ انا هر کلام و انا المنفق افاده همین
اختصاص من می کند بنابر قواعد برینخ یعنی ان جواهر غیبی و عباد
و غرائب لطایف و معارف که در هر برینخ و راجع تمام

یافته که در علم الامرانی رجال بیرون کلام بیما هم نقد کنند
 ان منهم و بذل ان یارب باب استعداد ذاتی که استحقاق بر
 اعلیٰ بن مقوض است و در آخر زمان فروزند من مصلحت
 موعود اتفاق و بذل از این نیابت من معتقدی است هم
 بصورت و هم بحقیقت و الله اعلم و قال علیه السلام انا
الذی اهلکت الجبارین و الفراعنة للتقديس
لبيد ذي الفقار چون جبارین و فراعنه بتوجه و دعای
 انجس علیهم السلام هلاک شدند الله بطریق اظهار معجزه
 و اظهار معجزه از همه ولایت انبیاست و ولایت انبیا
 ستر علی ابن ابی طالب و یقین بحقیقت اوست چنانکه
 منکر از ذکر شده پس علی ابن ابی طالب علیه السلام هلاک
 کنند از جبارین و فراعنه باشد که گفت مع الانبیاء
 تدر و چون صورت این معنی بحقیقت و اصل است نه مجاز
 و قیاس بیان میفرماید که بحقیقت خود اظهار
 هلاک میفرماید که ان سیف در و فخره داشت جمالی و جلال

که فقره جالبش منشأ نبوت انبیاست و فقره جالبش منشأ
 ولایت انبیاست پس فی الحقیقه انبیا بطریق و یقین حقیقت
 من که برین حقیقت محراب است صلوات الله علیه ظاهرند پس
 ممکن که در مانی انبیا منطبع و انرا منطبع پس ظاهر
 از ایشان عین ظاهر از من است و الله و فقره و شایع
 حقیقت من یکی از علیر عباده سر بر آورده و یکی از
 انبیا طایفه چنانچه در حدیث است پس فی الحقیقه فقره و
 این دو شخص نیست چنانکه کرده انفسا و انفسا که یوحنا
 خود و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی حملت النوح
 فی السفینة التي عليها انا الذي احببت ابراهيم
 من ناره عز و د و مولد انا مولد يوسف في حجر
 و مخرج انا صاحب موسى و الخضر و معلمها
 تا اول این فقرات از تا ولایت کن شده ظاهر است و شعاری
 میگوید تا و اول انکه میفرماید که منم انکس که بود ششم نوح را
 کشی بدین ان کشی که نوح انرا ساخته چه درین نشاء که بدین

بعضات روح متشخص است چنانچه از علم قیافه ظاهر است و
 سخن معاشره انبیاء ارواحا اشباحا و اشباحا ارواحا
 و چه در انشاء قیامت که روح بصورت علم و بدن بصورت
 عمل برینور و عشر میشود پس حامل از قیام در بعضی ابدان
 منم هم بطریق غایت اتحاد و هم بوجه الیه و هم در ابراهیم
 دل از انش نفس و شهوت و غضب و غیبت میبندیم
 و موافق و هم که بلوازم فیضان انوار و کایت برقع و
 منم سام و هم که یوسف عقل با معارف و علوم خود
 انس میدهم و الجبل اعمال از چاه طبعیت بر زمین میروم
 و هم تعلیم در هلد و مطا حبه و سنی و خرم از کجاف
 بغلیه نور نبوت و از طرف دیگر بغلیه نور نبوت و از طرف
 من بر نرخ این دو طرفت و الله اعلم و قال علیه السلام
 انا انشاء الملوک فی الکون و انشی منشی که بافت
 در دست است منیر مایه که که غیر فیسیان لای بیاید ملکوت
 کلی شی انبات ملکوت الهی برای هر ذره از موجودات می نماید

انشاء

انشاء کنند و ظاهر ماسانند ملکوتی یا منشاء و محل ظهور ملکوت
 از ادله کون و وجودم که عالم شواقت می حیات ملکوتی ازین
 میریان در مقابل اسرار و ادوات او در یک که ظهور انوار ملکوت که
 از مبادی و کایت بر نور نورین است و اوقات و کایت من
 از نور و صفای قلوب او در نور و تافتة ظهورخانه استعدادها
 بحسب وسعت قابلیت روشن دارد و الله اعلم و قال علیه
 السلام انا الیاری انا المصور فی الامحرام
 منیر مایه که من یاری و از غیب بشهادت او درین حقان جوهر انشیا
 سازنده اشخاص انم بعدد علم و حیده که هر نفس و اشخاصی که در عالم
 شهادت مشهور و شایع ندوی العتوال است و حقان و انشیا
 بنهائ و قد از کشتن بعدد من از انبوی که در زمین آن
 من ناشی شد که انا من الله و الخلق منی و فی روایة المؤمنین
 منی الحدیث بعد ان نوع در وجود عالمی درم و من تصور
 چنین باقیاتم درم و وجود بر هندسه و وجود بر طبق هندسه
 منست و شخص من و شخصی وجود که عالم مشهور است مطابق کلی

علمی و عینی و الله اعلم و قال علیه السلام انا البعوضه
التي ضرب الله بها المثل این بیان احاطه حقیقت
 خواست است علیه السلام که لا ینفک صغیر و لا کبیر الا
 احصیها یعنی انحصار و تعین در من نیست چه متخص
 ص و مطلق و متفصل و من و این اطلاق تشخص و بیدار
 شدن و من از حلول هر در و معر و معر و من ابو خیرم
 احقر مخلوق است زیرا که من انسان حقیقی که اعظم
 است بجهت آنکه مظهر اطلاق ذاتیت من بر هر کس
 و عظیم و حقیر و جمع متفا بلین نزد من مساویت که
 هر در و منست پس مثل حقیقی من و باقی امثال تعینات من
و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی اطاق
الله من الظلمه از این کلام حقیقت اعلام مسئله
 عظیمی از محال ضرورتی است دینی که محال علم در این
 متعین و دینی قدری و کوی جبری شده اند از ما
 این مشکل ظاهر میشود و شکالات حل میگویند صغیر و کبیر

علیه السلام

و الله اعلم

علیه السلام که من انم که فرمان برداری من که الله تعالی در
 خالق که من در توان یکی امکان و عدمیت ذاتی امکانی
 بودم یعنی بحسب قضای ماهیت من که در آن تاریکی و
 و بر او تعالی شانه روشن بود بموجب همان اقتضای ماهیت
 من که از تاریکی و عدم بر او در نور وجود منور و مطلق
 تا من از او بجهت آدم که عالم از او معلوم بصیرت از او
 البت من خلقه پس از ایجاد من فرمان اقتضای من علم
 با من پس از وی مطلق و وجود مطلق علم و مطلق قدرش
 مطلق ارادت و مطلق فیض و مطلق کمال با من او در
 هر یک بحسب قضای ماهیت من متاثر شدن قبوله تعین
 خودم پس درین تشابه همانا فقه که درین تشابه مقصود
 ماهیت من است از من صادر میشود که وان من شیء الا
 عندنا الحق و ما ننزل الا بقدر معلوم پس جمیع احوال و
 افعال و احوال من درین تشابه و مطلق اقتضای من ثابت است
 و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی افقنی الله

و الخلق فی الظلمة و دعی الی طاعتی فلما ظهرت
 قال کل و علا فلما جاءهم ما عرفت کفر و ابر بیان حد
 شریف تا من الله و الخلق متقی لیفر ما ید که بوجوب اعتقاد بقیقت
 ان که الله تعالی مراد از این وجود و پیشگاه جود برپای داشت
 در حالتی که تمام مخلوقات در تاریکی عدم بودند و همه
 طاعت من خواند و دعوت همه از کم عدم به ما بخانه وجود
 سر خوان ملائقت و جود من نمود که اطاعت و فرمان من
 من نمایند و بتبعی که حقیقت من ظاهر شده بود و حق
 یابند و و بر این است که هر نشاء از نشاءات وجود ما
 دادند چنانچه مذکور شد قبل از این و ان غایت بیان
 است از قیام کل نوعی از خلق که ان مخلوق در این روح
 و علی ان نشاء علیها التسمی الطبیاع دلزد و در ان نشاء
 این روح اول بعد از ان و مخلوقات چنانچه در اخبار
 نبوی است الله علیه و آله و ان روح حق تعالی است که
 بر طبق تعیین ان خلق و جودات ان نشاء نبوی که

ان روح حق تعالی است و جود می یابد زیرا که ان روح
 اصل است و باقی روح که اگر بجهت ظهور ان روح در نشاء
 عنصری انسانی یکبار از این امر از جود است و وقتی
 از اوقات و مرتبه از مراتب در کار نباشد ایجاد نمی یابد
 و ان وجود بیرون می رود پس چنانکه ظهور ان روح در مرتبه
 وقتی اقتضای همان چندان در مرتبه و وقت بوجوب
 آیند و طبق اقتضای ان روح در مرتبه و وقت و این
 طاعت و فرمان من در ان خلق مران روح را الی کون میفرماید
 علی السلام که مخلوقات بر طبق اقتضای تصور من جود شدند
 و در ان نشاء شناختند مرا و دانستند که وجود ایشان و تعیین
 ایشان بحسب اقتضای وجود و تعیین روح من است پس چنانچه
 نشاء من بود که مخلوق و عمل ظهور غایت منست ظاهر شد
 همه اسکان نمودند و محل من که مرکز حقیقی است شناختند و
 ندانستند که مرکز اینیم و این ظهور غایت ابرام است پس
 حق تعالی منزه و ادهر را بوحی که بر رسول صلی الله علیه و آله

فرستاد که فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به وایستادند که چون
 من مستقدم یا محترم من الله علیه و فیهم انحصار اصلیات الله
 علیه در توفیق به صفیات صدیقی به شناخته بودند و بوجیت
 حضرت موسی بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و همین که آمدند ^{شناخته}
 خود را شناخته و فراموشند و شناخت او را و حقیقت ^{شناخت}
 او را که خوانند و شناخته بودند مستور داشتند و بنها
 که دند کافر شدند و هم چنین بر من معاملت ^{خفا} داشتند
 نشاء اولی که حق حقیقت من و مکان جوهر من و مرتبه
 تعیین من در این نشاء بسبب آنکه عوارض بشری و ^{طبیعی} ^{انسانی}
 و مقتضیات نفس و هوا و عوارض دنیوی سابقا
 شد و شناخته و نا شناخته گذاشته بودند که اکثر ^{انسان}
 و ترکیزان صفت و شناخت من در فسادند و یا آنکه ^{نشد}
 تصدیق صدیق علی الحقیقی از اسان حضرت رسول صلوات
 الله علیه و آله و آله می رسانید که علی منقذی کفایتی من برقی
 و آید مرا ایشان انداد و الله اعلم و قال علی انا الذی ^{است}

العظام

العظام محاتم انشاء بقدره الله تعالی میفرماید علیه السلام که منم آنکه
 در مرتبه اولی عظام منیا تراکم امتیاز و تعیین از غذای وجودی ^{علم}
 در مرتبه آخری استحقاقهای استعداد و قابلیت تراکم ظهور کمال پوشانیدم
 از غذای تربیت خواه صوری و خواه معنوی چیر در جمیع مراتب ^{عظام}
 ذوات اشیا کسوت صفات و کیفیات از من است و الله اعلم و قال
علیه السلام انا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار
من ولدی و حامل العلم انا الذی اعلم تاویل القرآن
والکتاب المسبقة انا الموضح فی العلم بان شرف و ائمة عظام
 و همچنین میفرماید علیه السلام در بیان حال خویش و تاویل قلب المؤمنین
 الله و مراد بر من الله از عرش است که محل تجلی اطلاق الوهیت باشد
 و این نیست الا قول انسان اکمل میفرماید پس میفرماید که منم آنکه
 او بر درنده عرش است باینکه او از فرزندان من خواهد گشت و موسی
 که این وراثت الحضانة بر منی ندارد و آنچه الحضانة بر منی ندارد ^{همین}
 سر کل محو نیست که الله حامل فی او اولاد حضرت سیدة النساء العا
 سلام الله علیها می باید و محل عرش الله و جمیع عرش در ضمن محل سر محمد

اینه

اندر لوح دانه و مینر نماید که من حاصل علم یعنی آن علمی که بان حل مرشد
 میتوان کرد من حاصل آنم و تفصیل این علم از تاویل تنبیهات الهی که
 قرآن و کتب سابقه است یافته میشود و این تاویل اختصاص ^{دارد} بمن
 که من منسوخ در علم یعنی اصل علم و منبع و حقیقت منسوخ در علم
 بمن اختصاص و همی یافته پس تاویل کتب الهی نیز من باشد
چنانچه مصدوقه علم الله فرموده صلوات الله علیه و آله انا نزل علی تنزیل
القرآن و علی یقینا نزل علی تاویل القرآن و الله اعلم و قال علیه السلام انا
و جهم الله فی السموات و الارض کما قال الله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه انا صاحب الجنت و الطافوت و محرقها چون حقیقت
 شیء و وجود هر شیء آن جهت توجه خاص است بان شیء که تحت
 رحمتی خوانند که اگر طرقة العینان توجه نباشد آن شیء معدوم
 میشود میفرماید علیه السلام که من آن وجه خدایم که وجه توجه ^{است}
 و تعین وجود و شییئت شیء بان وجهست هم در سموات ^{سموات} اسما
 و زمین افعالی و هم در سموات ملکوتی و زمین ملکوتی و هم در
 زمین و باقی مواله و هر چه در هر عالم و هر مرتبه که باشد او بالفعل

ملکوتی هالکت مکر وجه الله که محقق حجت وجود و تعین شییئت
 اوست یا حیوان شیء تعین حقیقت آن ایست آنچه بالفعل ثابت نه
 هالک آن وجه کل وجودی تعین ظاهر انظارها شایست که عبارت
 آن وجه وجود است من حیث المتعین که اگر فرض انفکاک آن کنیم
 اشیاء عالم معدوم دفعی شود و همیشه محقق بان وجه من و
 میفرماید علیه السلام که من صاحب جنت و طافوت و محرق و سو
 افعالی یعنی آن امور که روی عقلی خلق را از سوی حق میگردانند
 و مانع توجه حق میشود من حاکم آنم که انا میسوزانم و انا روی
 بروی میگردانم بقوت ولایت و غلبه نور جذبات الوهیت
 قال الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام فی قوله تعالی فمن کفر
 بالظانوت کل ما شغلک من مطالعة الحق فهو ظانوتک و الله
 اعلم و قال علیه السلام انا باب الله الذی قال الله تعالی الذی
 کذبوا یا ایها المستکبر و اقمنا لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یصلون
 العنة حتی یصلوا فی ستم لکیلا و کذلک یخبر الحضر من میفر
 علیه السلام که من باب الله و واسطه حصول اسم اعظم و وصول بکمال

ذاتی انسانیم و ان باب همین است که در این کفریه باب اول السماء
 معتبر شده یعنی که تا باب ولایت من که ان اسماء مذکور است
 کشاره نشود و دخل جنت کمال انسانی که رجوع باصل است
 واقع غیش شود و انانیت که بایات الهی که مظهر شرف ایمان نیاید
 و نکند بکنند و بر روی است که انانیت نماید بر روی ایشان کشاره
 شود این در که معرفت اسماء سبعه است و مخلوق بان و دخل جنت
 غیش و تا انگاه که به نفس مستگیر ایشان بقدری رسد و برآید
 که دل و کج کد و در برود در سوره سوره یعنی بر تیر رسید که پیش
 او شک و فراع مساوی شود که مرتبه اطمینانست بر چرخ باین در
 با انحال با او خطاب مرسد که یا ایها النفس الطیلة ارجع الی ربک
 و اجیر من عیبه و بر آنکه صفات متقابل را و مساوی یافته و از سوره
 سوره چنان میگذرد که ان در و ان فراع پس میگوید که
فاذخر فی عبادی و اذخر فی جنتی و الله اعلم و قال علیه السلام انا الله
خفی منی و من یخفی منی ینزل الی الارض یرد فی علی الشیء من بین
ایمانی حق الله جین یل و میکامیل بالتقوی بدین و ان الله

تعالی و قیانا بعرفه الحق یق که نسب ملائک بشخص و جود چون
 نسبت قوی و مشاعر و لایست بشخص انسانی و بعضی معتقدین
 تخصیص فرموده اند بعضی ملائک را بذکر و اندل اختلافی
 در نسبت بیان کرده اند واقع است و اسرافیل را قلب گفته اند
 جبرئیل را عقل قول و بعضی عقل عالم و بعضی قوه متفکر و
 میکائیل را محبت نسبت داده اند و نظیر این القیاس و ایجاد شخص
 و جود بر طبق ایجاد میوه است علیه و الله و مسلم که او خالصه
 بر طبق تعیین غایت است پس همان نسبت که ملائک را عالم است
 با حضرت محمد است و با ملائک شرا و صلوات الله علیه و علیهم
 و جمیع اجزای عالم همین حکم دارند اکنون میفرماید علیه
 که من ایم که جمیع قوی و لایست عالمه ضویری آیند و ملک قوت
 که از بری کاشند هر در خدمت من که مبارک است مطابقت
 در جود و و وفقت امر است که طاعت نسبت اند چه خدمت
 من بر ایشان فرض شده بود بطریق است که از من ترتیب
 بر بقیعت من بر بند جمع از مقام و ماحقا الا له مقام معلوم

رسیدن در اطوار و وجود چه مقام جمع خاصه انسانیت و
 بحال وجود رسیدن باین مقام است و هر چه وجود که با
 کمال رسد با انسان می رسد و ناچار است تمام موجودات
 را بحال رسیدن انچه در ادوار و نشأت باشد و میسر
 میسریم که منم که درین نشاء وجود منبری دوم برین افتاد
 از مغرب سوی من و برای من بدان کشته زیرا که اقبال
 حقایق اقبال و همیشه از شرق بترتیب من طالع است
 و ایند و بر تیر یگانه اش بدعی حضرت رسول صلی الله
 و علیکم و آله و سلم در سوره شوری و اینیکه دوم بر تیر
 واقع شود سببش اختصاص نشاء است و نشاء است
 که در جمیع ادوار و نشأت جلال و جلالت افتاد حقیقت
 ذاتی از مغرب شخصی یعنی من طالع است از جهت بالاسما
 و از جهت بالطبع و میفرماید علیه السلام که من اسم که الله تعالی
 اختصاص فرموده جوئیل و میکائیل بر طاعت و فرمان
 برداری من در جمیع مراتب نشاء و ادوار وجود و در جمیع

افراد کلی چه تمام وجود طاعت وجودی غایت می کنند و
 غایت منم و هر فردی که این نسبت ولایت حاصل شود از جهت
 ولایت اوست و حقیقت ولایات تمام اولیا منم پس اختصاص
 هر دو خدمت من هم بالا صاله بلا واسطه و بالا واسطه و هم
 بالتبع بلا واسطه و بالا واسطه پس خدمت و فرمان برداری
 ایشان مطلق مخصوص من باشد با اختصاص بخشیدن آن
 و تکرار در کلام نشاء زیرا که فقره اول عبارت از طاعت
 ایشان و فقره دوم عبارت از اختصاص جوئیل و میکائیل
 بانحضرت علیه السلام در هر مظهر خواه وجودی و خواه شخصی و
 ظاهر در مرتب هجرت که بر لبتر نبی الله صلی الله علیه و آله
 و میکائیل و یاسین می فرستند چنانچه در اخبار معتبره
 مذکور است و الله اعلم و قال علیه السلام ان اسم من اسمی
 الله تعالی و هو لا مظهر الا علی میفرماید که من اسمی م
 ان اسمی احسنه که ان اسم اسمی اسمی الیه است و اعظم اسمی و
 ان جمیع اسمی بالا است بحال طاعت و طاعتی و اندراج تمام سما

که واقع شود

که ان و بدانکه اسم عبارتست از تعین ذات بصفتی و وصفاتی
و برای هر تعینی در شرح لفظ مقرر شد که اسم آن تعین است
لین اسمی که بین صفات آن تعینی است و اسمی که غیر مسمی است
این الفاظ است که اسمای اسماند و هر نوع از افعال موجودات
و هر شخص از اشخاص مظهر و مطلق آثار و تجلیات یک اسم اند
مگر انسان که مظهر و مطلق آثار و افعال اسم الهی است که اعظم
اسماء الهی است و معنی جامعیت انسانی بر اسمای الهی است
که او مظهر اسم اعظم است و ظاهر بحسب ظهور و متفاوت شد و
اکمل تمام مظاهر جمعی که صاحب اطلاق ذاتی و جمیع الجمع است
محمّد رسول الله است و حاملان ستر او صلوة الله علیه و علیهم
اجمعین و از جمله حاملان آنکه امام و اقدم و بعینیت اقرب است
علی ابن ابی طالب است که بلا واسطه است و نفس و اسطر و الله
اعلم و قال علیه السلام انا صاحب القلوب و لا الکتاب صاحب
المسطور انا بیت الله الممجد انا الحوت و النسل انا الذی
فر من الله طاعنی علی کل شیء روح متنفس من خلق الله خیر

بیان فرموده که من اسم اعظم پس در تمام مراتب عالم اسمانی
و افعالی و انسانی هر فرد که اکمل است انرا بمظهریت خویش انصاف
فرموده چند برادر که در کلام الهی مذکور اند بیان میفرماید و
میگوید علیه السلام که من صاحب طویرم یعنی در هر طویر از اطوار
و جود که طور ما خود معنی است حقیقت آن طویر و سری که
بعینیت آن سر هر طویر طویر است ان منم ذیر که از جبریل
حقیقت من شجره صفات الله روید و التقریر ذاتی
بکلام و جود امکانی نموده و تاویل تمام کتب شریفی و کلام
ذاتی از من ظاهر است چنانچه طویر من ختین که مطلق فی
عینیت بطور الوهیت که مطلق نور ذاتی و طویر رحمت
که مطلق انوار لاهوت و جود است و طویر قلوب که مطلق انوار
علم و عرفان و ایقانت این همه را معیت و مصاحبت من ثاب است
و بعینیت من همگی مطلق انوارند و صاحب کتاب مستطورم
که ام الکتاب حقیقی ام که تمام اسرار و احکام و اجاب الهی و
کونی در کتاب من است یا خود کتاب مستطورم و بیت المعمور

منم که خانه دلم که عرش الله است همیشه بطایفان عوالم که
و جبروت و ملکوت و علک و ناسوت معرب است و جبروت
و تسلل امکان و تعینات نفس الرحمن منم که انواع غمهای امکان
در حقیقت من مندرج است و چون حقیقت من حقیقت
الغایب است پس ارواح جمیع متنفسان هم تعین و روح روح
من را بشود که روح که ارواح است و طاعت املاهای تعالی بر
فروع فرموده من بطاع الرسول فقد طاع الله و این طاعت
هم وجود است و هم علی و هم عینی و هم دینی و هم دنیوی و اخروی
و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذي اشترى الاولين
والاخرين انا قاتل الاشقياء بسيف ذي الفقار و محرقهم
بناو سحر مایه علیه السلام که منم که نشر میکنم و مصلحتی سازم
افراد و تعالین نشأت اولین از عالم کاهوت و جبروت و
ملکوت و اخوین از عالم مثال و ملک و ناسوت چه همه در
من مندرج اند و نشر اول همه از عدم بجهت تعالی شد که از
من ظاهر است در ادوار جلای و نشر آخر همه از وجود من

در ادوار جلای یعنی افراد ظاهر من از باطن نشر می یابند
و بنابر ظاهر و باطن می شوند و افراد باطن من از ظاهر
نشر می یابند و بطلت حقایقشان می شود و در هر چنانکه بخواهد
حقیقت من مقتضای اظهار است و کلاست حقیقی من مقتضای
اظهار است و چون بعد از کل من پس مقتضای جلای که از او
کشیده بدینسانم یعنی که در هر حال جلای دارد و سوره
اشقیاء که صور و صفات در همه اند بنابر خودم که شعله است
بنوعی از آن سر میزند چون شراره قهر و صورت این صفت
در مرتبه شخص عنصری ظاهر آمد که کشتم ناکسین و قسطنطین
و مار قین را و تربیت کردم و زنند و جاوید ساختم اهل
استعداد را و اعدا علم و قال علیه السلام انا الذي
اظهر في الله على الدين انا منتقم من الظالمين
انا الذي ادى دعوة الامم انا الذي اردت المساكين
من محض رسول الله صلى الله عليه واله ميفر ما يدعي اليه
که منم که خدای تعالی مرا ظهیر و پستی و قواید دین خود را

و بر ساق عرش نشین شد که اید تدریجاً و منهم ایستقام کیوند از غفلان
که وضع شوی در همین موضع میکنند چه ظاهر عنوان باطن است
و درین نشان ظاهر ایستقام کشیدم که تحت وجود حق واجب
که بگویم ممکن فاعاده بودند رفع و نفی کوردم پس در نشات باطن
نیز کشیده ام و خواهم کشید و من اتم که پندارم و می بینم بعین
البصیرت دعوت امم ماضیه و مستقبله و مطیع و عاصی را
منتشقا هم و تفرقه هم من می نمایم و در جمیع ادوار مجله الطبا
ادوار بر اربعین روح من و لبثت که فاروق لعنه الله بیان
ادای شهادت بر این معنی بصورت شهودی نماید و
فرماید که مادر زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
منافقا و اهل این اهل طایفه می شناختیم و من آنکه دوری
سانم منافقا و از حق رسول خدا فریاد که ساقی کوثر
متم و قسیم ناز و جنت متم و خبر ازین حالات من داده
حضرت مخبر صادق و معتوی مطاع و عارف شان من
صلی الله علیه و آله و الله اعلم و قال علیه السلام انا باب فی فتح

الله بعیاده من و دخله کاف امناء و من خرج منه کان
کافراً انا الذی بید من مفاهیج الجنان و مقالیق البیان
میفرماید علیه السلام که فوقات الهی در مراتب نامتناهی
بر سلطنت حقیقت کمال و روح شخصی من مستعدان قبول
فتح و فیض من رسید و من باب مدینه فتح الهی ام و مفاهیج
باب مدینه علم که حقیقت مطلق است علیه الله علیه و آله و سلم پس
هر کس که از حقیقت من داخل در مدینه فتح شد ایمان است که
واقی الیقین من احوالها پس جان جان مدینه او را این
مدینه اند و اگر این راه مدینه در نرود و در دانه اند و او را
خواهد که بالا بیاورد این نخواهد بود و از پاسبانان باو
تعرض و او را خواهد رسید که و بلی که بعدی المهدون
و چون مفاهیج القلب که انما اسمای الهی اند و در غایت بی کید
نهیست و در رخ که مظاهر جمال و جلال الهی اند از من باشد
و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی جحد الجبابرة باطناً
قور الله و ادعاهن من محمده فیما فی الله الا ان یتن فیره و

اعطى الله غيثه هذا الكثر واعطاني هذا الحيات انا مع رسول الله
 في الكلام من غيبي الله من يشاء ويجمع من يشاء ميفر ما يد علمنا
 كهتم ان نور الهى كجبار ان وانان كنبوه كان قوت وقدرت
 ميد اشتد مشقت وسعى بسيا در نور وشتا بندن ان نور
 كودند وحق استند كه حجت ان نور را كه محمد رسول الله است
 عليه واله يتباه كند پس ان نور دارين جهد و مشقت ايشا
 ارادة الله سر بيان زد و اتمام ان نور نور بن نور پس نور
 نور وان توحيد ايمان كه انان كه سعى در فهم و شايستن ان
 كردند من الهما را فر و شايستم و چون حجت ان نور بن نور
 ياغت ومن بصورت ان نور بر امدم و عالم في وجه بفيض
 ان نور حليلد و ظلمت ذابل شد عطا كود الله تعالى به نبى
 خوره كه كثر كه تعلق به نبوت دارد و عطا كود بمن نور حيا
 ابدى كه باطن نور كثر است و تعلق بولايت دارد لهذا
 محمد رسول الله صلى الله عليه واله به تنزل حكيم فرمود
 و من بتاويل حكيم ميكنم كه تنزل ان نور است كه حقيقت

بصورت

بصورت
 انب اربعة ظاهر شده و تاويل از حياقت كه حقيقت انجا
 بصورت علم بطون در شده پس كثر و نور حيوه مثل نبوت
 ولايت حقيقت محمد است صلوات الله عليه و در جميع نشات
 وادوار و مراتب و عوالم و مقامات من به محمد در اسما
 ولايت و در زمين جمال نبوت پس شناساي من كودايند
 تعالى انكس را كه خواست و بان دانست ان شناختن من انرا كه خوا
 يعنى در اطوار و ادوار مراى شناسند انان كه بتعريف الهى
 و عطا يلى استعداد و قابليت اختصاص بشناخت من كه
 مفيد ايمان بتوحيد و فيض نور عرفان الهى است يا قبول
 كه السعيد فى الانزال سعيد و مراى شناسند انان كه آيينه
 قابل انطباع صورت حق نيامد و درك شقاوت انلى
 داشته و انصاف علم و قال عليه السلام انا فاك في ظلمة
 خضر حيث لا روح يتحرك ولا نفس تينفس عيسى
 بدان هرگز كه الله تعالى و آيانا معزة الحقايق كه در اصطلاح
 صوفيه قد است اسرار هر گاه كه نوبت تربيت و وجه باسم العلم

در عالم حیثیت بتوجه علم بیاطن وجود رسد و تعلق علم از ظاهراً
و وجه اختفا یا بدو جهل مطلق که قیامت جبر و نیست ظاهر
ان اختفا و جهل را ظلمت خضری نامند که اب حیات انجا محسوس
و این نشاء و ولایت هم چنانکه عکس این نشاء بنوعیست و در
مقدمه تعیین دور بین جمالی و جلالی بتلویح واضح ذکر شد
و نیز بدانکه تشخص حضرت عبارت است از مبدأ و فرد اول
بروزات جمالی بودن و هم چنین تشخص ایاسی است مبدا
بروزات جلالی بودن و تشخص علویت مبدا و روزات جمعی
بودنست و محدودیت جمع الجمع و نیز سایر وجه جمع بروزات
و از اینجا نیز نسبت ظلمت بخضر و ادراک اب حیات و اعطای
فهر حیات بعلیه علم ظاهر شود و الله اعلم الخیر میفرماید
که در ظلمت خضر که درون اختفا علم و جمال و نور بنوعیست
و نوعی ظهور و جمال و جلال و نور و ولایت من بعلیه ولایت و
الطوفی انجا ایستاده ام چه دور مذکور تعلق بولایت دارد
و من حقیقت مطلقه ولایتیم و چه علم مطلق که فخر حیات است

بباطن راجع شده و غنی است پس انجا نه نفسی نفس زند مگر
من که صاحب فخر حیاتم زیرا که دور نیست نیست پس
و صور جهل مطلق هیچ موجودی از جهت معلومیت انجا نباشد
یعنی از نشاء نشاء احدیت ذاتی و ولایت سرهفت و بمن تعلق
دارد و الله اعلم و قال علیهم السلام انا علم صامت و محسوس علم نا
بیان شخص خود صریحاً و حقیقت خود تلویحاً میفرماید و تالیف
عقل سابق نموده میگوید عا که من علم صامت که تاویل طلق من
و الله رسول الله صلی الله علیه و آله علم نا طلق است که من را تعلق
ولایت و علم صامت و ولایت و تعلق بیاطن علم دارد و علم
نا طلق و که بنوعیست و تعلق بظاهر علم دارد پس حقیقت هم
دو علم مطلق است که شامل جهل مطلق است نه علم مقید باطل
که مقابل جهل است زیرا که جهل مطلق از اطلاق و قبیل عدم
و غیر غیر میشود پس چون علم صامت علم نشاء اختفا
و دور جلال تعلق بان حضرت داشته باشد تا قبل از یاسر
عزیز میفرماید بدانکه صمت علم عبارتست از سکوت و عدم تعلق

او صفات الله که بواسطه استعمال و اندراج صفات
 در ذات انجا علم نتواند که خبر دهد در چین و چنان گوید
اینم تیر و احدیقت و الله اعلم و قال علیه السلام انما
القرآن الاوّلی انا جا ورت موسی الکحیم و اعزّت فرعون
انا عذاب یوم الظلمه اینکلام تمام بیان مراتب و حدیقت و از
 دقایق لطیفه قرآنی است که اقل سوره که تمام در شان
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نازل شده بخلاف اینست
 که هر اقلی علم که نشان چین من الذی لم یکن شیئا مذکور
 و این ایر که در آن انسان با کلیت مذکور فرموده و از هر
 تاویل شخصی را مرادی توان داشت و در چین اند که تاویل
 افاده حصه از وجودش می کنند و لم یکن شیئا مذکور را که او
 بجهولیت دون که همان حین باشد و عدم ذکر که متعلق به
 شخصیت است می نماید همه ایما و اشارت است بآنکه فقرات این
 خطبه و حالت نماز آنحضرت علیه السلام و عدم علم و شعور
 بشکافتن بدن مبارکش سپین بعضی از این اشارات نبرد

عبر عقل

صاحب عقل سلیم و تأمل وافی و مستعمل اعتقاد معتدل
 مستقیم و الله اعلم و تا ویلی دیگر که مناسب مقام است
 که میفرماید علیه السلام که من صاحب قرون اولی ام یعنی
 هم چنانچه در مراتب عدد که یقینا می هر مرتبه شامل تمام مراتب
 که بر آن مرتبه که اوست سابق بوده بعین وجود مرتبه خود نیز
 به ترکیب هم چنین در هر آن از وجود من در برادر و از حال و جلال
 تمام انانیت وجودیه سابق ادوات اندراج دایره نبوی که با علم
 مصاحبت و معیت وجودی تا بقیامت همگی را پس در هر آن
 مصاحبت جمیع شئون ذات اینتر سابق تمام از قرون اولی و نشا
 ساختی بدلیل قول حق جل و علا که فرموده عز من قال علیکم
 قال فابال القرون الاوّلی قال علیها عند ربی فی کتاب
 لا یضل ربی ولا ینس و ان کتاب حقیقت منست و من کلیم
 روح خود را از دریای لوازم امکان که آیند ام و فرعون
 طبعیت بشری را فرقا کرده ام و عذاب قیامت نفسی و
 اما قی تو امر که در ظلمه بشریت و سایه ماده جسمیت غایب و انوار

اول

که محبت و متابعت انصار عذاب الیم است و در قیامت
 افاقی که يوم الظلة اشار با است که یا ایهم الله فی ظلل من
 العمام واسطه عذاب بنین من که شخص نور حق جیدم و بی هر کما
 از این نور از جبهه کی در عذابند و هر که مقدار فراق ان
 نور تو حیدد از دله من از عذاب خواهد یافت که من لعل
منقال ذرة خیر ابراه و الله اعلم وقال علیه السلام
انا ايات الله وامین الله انا حی و امیت انا مخلوق
امر فی انا السميع انا العليم انا البصیر انا الذی لوجود السما
التبع والارضین السبع فی ظرفه من انا الاقل انا الثاني
 میفرماید علیه السلام که هم چنانچه عالم ایات الله است من
 جمیت و کلیت خود ایات الله و جوامع عالم الانبیاء ام
 و امانت الهی که اسماها و زبیهها و کوهها حمل ان متابعت
 منیت و بحسب اسمعیت خود را اسمای الهی و تخلق و در مرتبه
 آثار و اسمای الهی از من ظاهر میشود یعنی در هر مظهر که ظهور
 کند این آثار خواه از انبیاء و خواه از اولیا و را حقایق

آثار

علماء از علت و من مخلوق باسم سمیع و علیم و بصیر من در مقام
 فرایض چون غایت وجود عالم با است که امانت الهی است پس من
 جوادم بوجود هفت آسمان و هفت زمین در هر چشم برهم زدن
 من از خلق جدید که تجلیات انی شایست در لیس نیست پس هر ان نما
 عالم از حقیقت من و تعین وجود من و علیت و الیت من و عظمت من
 ایجاد و خلق جدید مییابیدم نظر شهود من و من بان مجددت و کثرت
 دانا و پندام و اول من که در دنیا ظاهر من چون ظهور واحد در مراتب
 و در مقام من که وجود مستمری دارم چون استمرار و در مرتبه کثرت لایا
 مددی و این و نظر در حقیقت من که قال و لا یستجمع و
و دوم نبوت و علم و جمال و الله اعلم و قال علیه السلام انا ذو القربین فی هذه
 بیان نسبت شخص خویش علیه السلام در این امت میفرماید که من و من
 نیست انکس که در این امت صاحب من و نسبت ظاهری جمالی و باطنی
 جلالی باشد زیرا که سر مشرق تجلیات ذاتی که مطلع انبیاء حقیقت من
 و سر مغرب تجلیات صفا که سر چشم ارجیاء عارفان بوده ام و انگاه
 میان این دو سد برای انرا حقیقت حقیقت سد بدل با جوج امکانی

واقفان سزاوارتی را بران سدجای داده ام چه آنان مظالمی را بر علی (علیه السلام) روا
نموده اند من و این نسبت از جمله محضه و مستحق است و الله اعلم و قال
انا صاحب لثاقه التي اخرجها الله تعالى لنبيه صالحا تاویل این مقصود
مستحق و تصدیق این نسبت و اها نار رسول الله صلی الله علیه و آله
قال انظر لثاقه ابا عبد الله و انا فاعلم و انور و من بعضه مفضل در کتب معتبره
هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین گفته اند صالح المؤمنین علی بن ابی
عبد السلام و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذي اخرج في الظلمة نور ذلك يومئذ
عسیر علی الکافین غیر یسیر منیر ما یریدکم که منم انکر تخرج منکم در ناظر
که کلامه الا الله است از فقرات آن در مرتبه اول از نفع که نفع میبکنم
تمامی موجودات امکانی که در سموات شغوری و ارضی وجودی میسند
بصفتی بعد از ذاتی خود باز میگردند و در مرتبه ثانی از نفع که انبیا
میکنم تمام مستعدان قبول نور توحید را از قبور ظلمتستانی بری آورند
عاری از لباس وجود و در محشر نفس الرحمن که وجود عام مضاف
می آیند و در ظلل غلام کان فی عمار نور توحید الله بر ایشان فایز شده
حیات جاوید و قبا بالله میروند و این روز بر سائران نور توحید بسیار

و شوارست بواسطه رحمت و هیچ اسافی ندارد بجهت طول ابدی
که از دم استعداد است چه این روز و نه منست تا بیان من که بر
من توانست که این نفع را در ناظر برد من و الله اعلم و قال علیه السلام انا
الاظم و هو کیمعصی ان عرفك الله تعالى و انا اسرار الخوف
و معاینه ها که مقتضات قرآن بر هر کسی از علما تا ویلی غفوره و از
الله عز و جل گرفت و مراد الله از آن بر حضرت رسول و حاملان
سزا حضرت سلام الله علیهم اجمعین همگی عنید الله و تا ویلات که علما
مناجات غیبی است و کیمعصی نخواست که تمام اسرار و الحسن و انوار
خسره در آن مستعدان است از خواهی بوی از این کلستان به نامت
در باب که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیده اند که
ما القاد فرموده که بحکم علیه عرش الرحمن و در جواب سائل
دیکو که این کان بر بنا بر سوره فرموده کان فی عمار ما تحفه هو
و ما فی قبه هو و کان عرشه علی الماء او کما قال اکر تاویل در این
نصبت شده بوی به نام جان می رسد انون میفرماید علیه السلام
که منم ان اسم اعظم که کیمعصی است و غرض از این است بیکدیگر غرض ها

اینست که اسم اعظم اسمی الهی که در قرانت از روی مناسبت
 بنیب ذات مطلقا نیست که تمام اسرار وجود در آن مکنونست
 عین آن مطلقا تم یعنی من در مصحف و جوهر اسم اعظم که تمام اسرار
 نشات وجود را شامل و شامل و هم چنانکه متر مطلقا و اعطا
 که بعضی خلق نمیدانند که آن نام در هم چنین ستر مر او شناخت شان
 مرا بفرماید میخیزد اندک آن نام و آنرا حضرت ۱۴ مرویست که در وقایع
 شدیده میخوانند یا که بعضی با حقیقتی افشانی و انرا علم و قال
عليه السلام انا التكميل على لسان عيسى في الموضع انا التكميل على لسان
عيسى يوسف الصديق انا الذي تاب الله علي طرد اود انا الذي
يعطي في اخر الزمان عيسى في اهل بيته انا الذي قلب في القوم بيان
 بعضی بر روزگار متعصب میگردد و چون آن نامی که حاصل کفایت
 در تمام اجزای هستی سر بیان و سیر دارد فردا که حاصل کلیت
 وجود است در تمام مراتب که در خوف و جود سر بیان و سیر دارد
 انفعره انا المنقلب في القوم بيان هر کرده و شکی نیست
 کلیت و عین آنرا بنی بر جمیع کلمات صند در هر ذراتش ظهور میکند

در افراد اکمل و کامل و متوسط و ناقص و در هر نشاء از نشاء
 وجود انقدر از کمالات آن حقیقت که مخصوص و مناسب آن
 نشاء وجود است بر طبق آن افراد در آن نشاء وجود می آیند
 و بگوید البته قیوس همان حقیقت وجود میباشد که انسان ^{مال} آنجا
 امانت در آن نشاء اوست و او را با تمام موجودات آن نشاء
 معیت و غایتت تا نیست و این خصوصیات که از سر الله فی ^{عالمین}
 علیه السلام درین خطبه و بایک خطب و کلام بطور آمده ^{همین} بیان
 مقام می تواند بود و انرا علم و قال علیه السلام انا الاخر و الا
 و انا ابدی و ابدی انا فرع من فروع ذیون و قد یل من
 قنادیل الیقین میفرماید علیه السلام که منم آخرت هر مرتبه
 و هر مقام و هر نشاء و دونه و هر امره که انرا آخری باشد
 چید آخرت هر چیز بیان کشت آن چیز است باصل خود و این بیان
 کشت آخر مرتبه و ولایت و من حقیقت مطلقه و لا یتیم و اولی
 نبی من نبی نقطه اول و آخر هر دین که در تعینات وجودی و ^{انست}
 منم بحسب حقیقت و انا بنیخت ابد و اعادة نقاط هر دین از این است

چند نقاط را بوج همه تعینات نقطه اولیست که بنقطه اخر کمال
 دوری یافته و امثال این کلام مذکور شده و زیتون همان
 مذکور است که در این نور افتران مجید مذکور شده و از جمله
 ثواب و بلائش که جایز است اینست که مشکوه روح حیوانی
 باشد و نه جانور و روح انسانی و مصباح روح قدسی و شجره
 مبارکه و قابلیت مطلق و زیتون اطلاق که نه شرقی صفات
 جمالت و نه غربی صفات جلال و این اطلاق بتقاضای اسمای
 ذاتیه چنان قریب العیاست که هنوز نهان مشیت با و نه بنویس
 و بر توان روشن میشود اکنون میفرماید علیه السلام که من
 شایخ و فرعی از شاخها و فرعی زیتون اطلاق که هر جا شاخ
 بنویس با و لایت طرف مصباح و جود قدسی شده از آن شاخ
 و فرعی که منم زیت یافته که کنت مع الانبیاء و من قید
 از قید یلها ی بنویس بحسب حقیقت نبوت و ولایت که معینا
 اند و اولیا و روشنی یافته پس فی الحقیقه قنادیل انبیاء تعینا
 قندیل حقیقت مطلقه نبوت و من بان متحد و الله اعلم

و قال علیه السلام انا مظهر کیف الاشیا، در خطبه مظهر بصیغه
 اسم فاعل معرب شده بود و مظهر اسم محل نیز می تواند بود و
 هر تقدیر معاد کلام فایده آن نام علیه السلام اینست که ظهور کیفیت
 اشیا از منست که از کفیات مندرجه در تعین حقیقت نشاء و چه
 من اشیا متکشف میشوند چه در وجود هر چنان تابع فایست پس ظهور
 کیفیات اشیا من ظهور کیفیت منست و الله اعلم و قال علیه السلام
 انا الذی اوتی اعمال العباد لا یغیر عتی فی الارض و کافی التما
 مثل این کلام قبل از این مذکور شد افاده زایدی که اینجا ظاهر
 می شود اینست که اعمال عباد که از ایشان بعمل خواهد آمد من انا
 الکتاب حقیقت خودی یمن و از اینجا است که علم ماکان و مایکون
 نزد من است و هیچ چیز در آسمان و زمین از من پنهان نیست
 پس لوح محفوظ و لوح محفوظ و اثبات نیز در نظر من من عند التوحید
 حاضر است و من یجمع اینچه در انفاست دانایم و الله اعلم و قال علیه السلام
 انا مصباح الهدایة المشرقة فیها نور المصطفی انا الذی لیس
 شیء عمل عامل الا بعون فی تعبیر فرموده علیه السلام من حیث التخصیص

از خود بمصباح که در این نورها قاع است و اخلاف بعد از این فرمود
 که فیدی الله لنور من دنیا یعنی هدایت نیست که مصباح الهی
 در زجاجة ملکوت و مشکوة ملک و باز تعبیر فرمود من حیث
 الحقیقه که من مشکوتم و فوری که در مشکوة مذلت عین نور
 مصطفی است صلوات الله علیه و الله و سلم که چون یک شخص از دوا بینر
 بجلو انطباع در احدی یک عکس را نام میبرد شده و دیگر عکس را
 عکس و لیکن این شخص ان نور است که احوال مطلق الله است
 در عالم انوار وجودی و باز میفرماید که من ام که هیچ چیزی نیست
 که جعل او را عاقل مکرر شناسم آن چیزی را یعنی فاعل مطلق
 و قابل مطلق از برای فاعل و قابل بناختن از امتعین و
 ممتازند و در بعضی نسخ بجای بعضی لفظیه و اقامت یعنی
 مطلق در جمیع فاعل بن ظاهر است و فاعلیت حقیقت من در
 همه متعین است و قابل همه قابل منند چنانکه جهت فاعلیت
 حقیقت نوعیه انسان در در کور افرادش متعین است حجته
 قاطعیتش در اثبات افرادش و الله اعلم و قال علیه السلام انا خاتم

الستوات و خازن الارض انا قائم بالقسط انا عالم بتغییر
 الزمان و حدثاته انا الذی اعلم عدد النمل و وزنها و حفتها
 و مقدار الجبال و وزنها و عدد قطرات الامطار میفرماید
 علیه السلام که من خازن سموات و ارضها و اتم و قسط افراد
 عالم شهادت انا عالم غیب میسالم که بر رخ و ابطه و ملت و
 غایت و الت من و باقی تاویل عبارت ظاهرست که تفصیل
 بعد از اجابت که در اول خطبه فرموده که انا بکل شیء عليم و
 اکنون بعضی از این میفرماید و اگر عقل ایچنه باو هم گوید که
 علم بوزن و خفت عمل و وزن جبال شخص شری را چگونگی نیست
 گویم که بدو نوع از علم یکی تحقق بحسب فرایض و دیگری بر تعلیم
 الهی که الحام است و علم لدنی و الله اعلم و قال علیه السلام انا ایا
 الله الکبری التي اراها الله فرعون و عیسی و غیره معجزات اینها منقول
 است علیه السلام از حضرت ولایت ایشانست و ولایت هر درستی و
 مطلقه است میفرماید عقیق که من عین ایات کبری الهی ام که خدا
 تعالی فرعون را غرق و ابابور و ان عصیان و زید و غیره

در نشاء شخصی بی وجود من از اعظم آیات الهی است که ^{نکار} دین و موافقان جوده و انصاف با وجود این ایه عصیان میکنند
و خلاف من والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی اقل القلتین
واجبی متین و اظهر الاشیاء کیف شئت تواند بود که متینین
از روی تاویل اشعار باشد بقتل حضرت اسحیل علیه السلام
علیه السلام و بقتل حضرت عبدالله و الامام جعفر علیه السلام و رسول الله
و اهل و احبای متین بعد از خود و تواند بود که مراد در نشاء متین
جانی و جلال باشد و میفرماید که در هر مرتبه از احیاء و قتل آنها
اشیاء نمودم چنانچه خواستم و دانستم که مطابق موافق نشاء قتل
و احیاء است و اکنون نیز آنکه خواهر اظهار مینمایم والله اعلم و قال
علیه السلام انا الذی رمیت وجه الکفر و کف تراب و جمعوا الیک
انا الذی جدد و اکریتی الف امة فسخوهم منقوهم بصیغره
مضبوط شده و ضمیر هم بدل از ما خواهد بود و دلیل بر دقت
اقوالها احداث میفرماید علیه السلام که منم ان جعته و کذبتی که بغلبه
ان حق رسول الله علیه و اله که خالق بر روی کاغذ ان

اعراض

۱۴۶
القلبت در شب هجرت و ایشان اهلان ذاق خود باز گشتند
وان منم که هر اقامت انکار و کلایت من کردند بین انکار
بنی خود بین منم شدند و بصورت منقو که برایشان فالسفه
و باعث انکاری شد بر آمدن و سر این مکتوب مذکور شد و الله اعلم
و قال علیه السلام انا الذی فی سالف الزمان و خارج و ظاهر
فی اخر الزمان تواند بود که مراد از زمان سالف و اخر سالف و
همین نشاء باشد و تواند بود که سالف زمان هر نشاء و اخر ان
و اکینند و تواند بود که سالف ما را بر نشاء سابقه حمل نمایند و
انما نوار این نشاء حاضر و عیالی حال مضمون حدیث است
الا نیا سر و صورت منی بجز مستغلا میشود از کلام اگر نشاء حاصل
مرد باشد و ظهور حقیقت محمدی علیه و اله ظاهر میشود
نشاء و جوهی اگر نشاء دیگر و اکینند و خبر عن السابقون
اللاحقون بوده از بجزر میکشاید و الله اعلم و قال علیه السلام انا انا
مراغه الا و این بجزر هم و معذره هم الا خیرین انا معذبه الحیث
و الطاعت و محرم و معذبه یعقوب و یعقوب و سحر و عمل تاویل

اسم اعظم که مرتبی این هفتاد و دو فقره اند و دانایم بدانکه از چیز
و چه موادی هلاک افتاده اند و کدام اثر از آثار جلال اسات
که ایشان را بیان کرده است بگمراهی و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذي
ارى اعمال الخلق في مشارق الارض ومغاربها ولا يخفى
عليهم شئ من ذلك فان محقق است که هرگز امری ظهوری
شد هیچ چیزی بر او پدید نیماند چنانچه سید القابین او
قرنی رضی الله تعالی عنده فرموده من عرف الله لا يخفى عليه شئ
واما مقام عارفان و قایده حقائق و موقدان و مشهوران
فان ابن ابی طالب است علیه السلام پس بفرقی اولی تمام وجود مفقود
نزد حضرت بعین حضور خود شواهد باشد والله اعلم
وقال علیه السلام انا الكعبة والبیت الحرام والبیت العتیق انا الذي
عليكم الله شرق الارض ومغربها من طرفتي ولحق البصر جبر
موجود است همیشه بر گردد لعل عرف طواف می کنند پس دل عارف
کعبه وجود است و حضرت سید محی الدین عید القلندر قدس الله
بوجه القریه ایشان باین معنی فرموده وانا البیت طایفه عجبانی و

کعبه که بیت الحرام و بیت العتیق است و حقیقت بیت المعور
دل حاصل مترجم بیت صلی الله علیه و اله اکنون اشاره می
فرماید علیه السلام که دل من حامل سر محمد است پس کعبه حقیقی و بیت
نظر باین نشانه و بیت العتیق نظر بنشانی سابقه من و منم که
از خصوصیت من اینست که خدای تعالی مرا بمثلک مشافه فرمود
و مغایرت این فرموده که فرود تر از چشم زدنی و نظر کردنی و قدم
هر قدم در نور دیده می شود و این امر را ملکیت است که حقیقت و کمال
و دیگر اثر الجسد نیست و قریب حقیقت من و این عبارات است
امر الهی فرموده بموجب کعبه و اعراب معترف ببلوغت بر زبان
حقیقت برهان جاری میفرماید و الله اعلم و قال علیه السلام انا
محمد المصطفی وانا الخلیف المرتضی كما قال النبی صلی الله علیه و اله علیه
صلی انا الممدوح بروح القدس انا المعنی الذي لا يقع على اسم ولا
جسم مقام قدس نام ربانی بود بآن نام و اعظم آن مقام نموده فرموده
که تفرقه و امتیاز میان محمد مصطفی و علی رضی صلی الله علیه و اله
واللهما من حيث الحقيقة نیست زیرا که شئی از نفس خود ممتاز نمی

و است از شخص حتی بر تیر است که در روح می آید و در این معنی
 احادیث بسیار است و رسول صلوات الله علیه فرموده که علی پسر اشع
 از من و در باینه من چهره حقیقت خود دید و بر سر علویت او بطریق
 من ظاهر گشته پس من بختی مضطرب ام زیرا که من قلمه تفسیر ام و بالعکس
 و من ان حقیقتی که سابقان بدینگاه قدم بر روح القدس مدح
 پس قدس حقیقت من در مرتبه است که انان هیچ اسم و رقم خبر
 نمی توان داد و بدان معنی که منم در حقیقت نه اسم واقع میشود و
 نه تشبیه زیرا که چون روح قدس مدح من قدس غالب خواهد بود
 پس حقیقت من جز حقیقتی مقدس و منزله از جمیع قوت و می باشد
لذلك اسم و شجره بر آن واقع نمیشود و الله اعلم و قال علیه السلام انا انظر
الى شياى الجوهري كيف اشاء انا بابر خطبة هم التي يوحون فيها
 چون بیان انم نم الهی فرموده از مرتبه بر آن لغت بیان میفرماید
 که مظهر اشیا وجودیه منم چنانکه خواهم و چنانکه خواهم و هرگاه که
 خواهم در هر دور و نشاء که خواهم یعنی جبهه بیرون در مرتبه است
 که اثر و فعل و اسم و رسم و صفت و ذات من در آن تساو و یافته

بوجب که نیز و انشاؤن الا ان فینا الله چنان تحقق و در غایت دارم
 که مشیت من بین مشیت حق است و من ان نسبت مشیت معرفت
 وجود من مانده و خلق که داخل در خطایای حق و عرفی و حقیقی و قولی
 فعلی و عالی میشود بآب ان خطایا منم که انان در می که من میدانم و
 بد ان متحقق از اسمای الهی می می هر طایفه و فقره از همان در در
 می و ند و مختلف انان در محال است ایشان را در هر رتبه و رتبه خطایا
 در فعل مطلق عالی و جلای هر موجودات را باز گشت من واقع است
 و نکته لطیفه درین که ختم خطبه بد کو خطبه و دخول در آن فرموده
 اینست که چون خاتم جمیع موجودات انسانیت و فردا بولین که
 ابو البشر است بجهت جاهلیت کمال انسانی که انسان است از نگاه
 خطبه غوره تا با شمع قرآن متاثر آید و آخرین ام انسان است محمد است
 صلوات الله علیه و الله که حکم در شان ایشان جاری شود که ائمه مد
 و رتب غوره پس این خطبه نیز که عالیت روحانی که اشخاص اند
 کامل اند بجهت مطابقت با روح انسانی بلفظ خطبه و دخول در آن
 ختم فرموده و هر تان از آن اجزاء است باید دانست که انجام هر مرتبه است

دخول در مرتبه لاحیات پس انجام این خطبه اول و چون
 دیگران کمالی باشد مرا تا که بعد از مطالعه ادراک تاویل است این
 کلام و غور در آن نمود باشد و کمال وجودی تان او را محصل
 پوشیده باشد پس این ختم بلسان کمال میگوید تا انکه
 از این خطبه کمال وجودی در خود یافته که هر چند وجودی
 نور حاصل شد باین خطبه اما بدانکه وجود دل و دلبه یقین
 ذنب پس اصل مثال شد که از باین خطبه در اصل در خطبه و نگاه
 نسبت وجودی کمالی که او را حاصل از این خطبه شده بخود و غیره
 لکن اهل الفطن الذی الجلیل و الله يقول الحق و هو یهدی السبل و لیکن
 رب العالمین عظم ما انعم من انعام هذه الارقام السماء بخلصة التوجان
 تاویل خطبه البیان و چون بر نعمت شکر و نیست احوال و شکر الی
 و سلوات و سلام بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت و سید صاحب
 صلوات الله علیه قسیده که بشکرت این توفیق در مدح خطبه
 باشد قصاید و غزل وجود نفس صاحب مقام محمده صلوات الله علیه
 در سلك نظم در او شده بطریق خاتمه ملحق میسازد و به الحول و القوه

چو کاسه بنی از کف خان رسد **•** ره ز عالم غیبی بار مغان رسیدم
 بر روی باد و ملاح دله چو کم شوم **•** نسیم نکست رخانی از یاقوت رسد
 نماید آتش کوی هم بوازی دل **•** نوازی شعله جودانی شبان رسد
 بوفت عقل مراست من از کم **•** بیاده حرف خبری از زبان رسد
 کند چو باد زبان بند و پیش **•** ز عشق از لب هر ذره داستان رسد
 چو عقل بر شست نقش را **•** بسوز سینه اگر نه عشق نشان رسد
 بر لب است عکس عدم هم پیاله و هدم **•** که مرغلان کشد و سستین رسد
 بیکدم کند نقد خودی هم از کف **•** هم از خواب خود کج شایگان رسد
 سوال باشی هم نباید از دل **•** بحسرت از همه حق جوابان رسد
 چرخ برت که نام نیست از کوی **•** هزار محنت پنهان با مقان رسد
 هجوم عالم کثرت مرا چو هند است **•** که نقش بگری و عدوت از ان میان رسد
 نظر جنتش حق اگر با کور **•** متاع ملک حقان بکاروان رسد
 نشینند می فکری چو دیده برون **•** جهان جهان کی روح دیده بان رسد
 بر باد رخ صد بهشت حسن **•** چو شکل آینه بر سحر لسان رسد
 خبری که بر آید نبوی شوق از دل **•** نسیم خدیرین پیوین دران رسد

رسالة كبريوت في رد حجة الجاهل

١٣

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ايرانيكيز و نيز در هر دو جهان بر تر زيار و مير از گمان
بر چند و عيني بر شايگي اي است ثبات و ترانيت
نه غفل بكنه لا يزل نور سه نه فكر بجاي جلال نور سه
در كنه كالت نور سه غير نور سه كغير كسي تا بكمال نور سه
يا من تارة ذات بذاته عن جاشه مخلوقاته
ويا من خفت الوحدانية بذاته واشرفت متلاشا
من هياكل اياته اين بر فني از وهم و قليل من
خلك بر غرق من و تنيل من رهم غيا بر تصور موهب ابرو
بر عقده و هم ريد بر تاييد نوم دانم آموز تا
تا دانم اناجيل يا قدوس و يا بارعي القوس
فقد قلوبنا بحرفك واستعمل اذناننا في طاعتك
واصرف انفسنا عاقل اليك انت الذي اشرقت النوار
في قلوب اولياك حتى عرفواك و وحدك و انت

السلامة

الانوارات الاغيار من ملوك اجبالك حتى لم يحسوا سوالك
واشترنا مع النبي والصديقين منها محمد المبعوث
الى كافة الخلق اجمعين جمع خد النور ليا مد در
عبدان مايس حقد اين بغير ان قلوبنا كشوقه عنه و
اذك انما فتنا بر كشف است انت رات محمد لمر لاهل
عصره كن رات رات مع الدالين هم سرج مشيد
مدر شمس سعاد الرسالة اشني عشر قرأيد و شارق فللك
النبوة والجلالة جمع كنه از بعني ريد و جد بار تا
نبي يايه از و مان باكار جو نك كل بكنش كتن نه حلم
بور كل و از كنه يايه از كذب سبما مع اليز سر الساب
يا الاله الجشمة في الجبال الصخرية الخالب كل
غالب بالقوة الروحانية الالهية في الجبال الا
كبر و هو الاله الكبر و نايب خاتم الانبياء كنه بر كوه
خدم مولد حوت ابراهيم علم مولد اوست كيت مولد الله
آزاد كند بند رقت ز يايه بر كند صد عز ازل و ايرنا

صلوات الله

٢٥٣

والسلامة

مرئی و خود مرئی است و مستفید فاقد و عادم مرئی است
 و جایز نیست شیئی واحد نبی شیئی واحد هم واحد مرئی است
 باشد و هم فاقد پس هرگاه حرکت عین حرکت باشد لازم
 آید اجتماع تخیل و ادما است و اما غایب است که هر
 صورت و شکل است و از هر اثر معنوی و شکل معنوی باید
 غیر صورت و غیر در صورت تعیین بر یک اول و صیغ
 حرکت لازم نیست در خارج از عین حرکت باشد هر کات
 غیر منظر است در قیاس بلکه کاهر می باشد طبیعت و نقا
 نیست پس هر کوم که جایز نیست حرکت غیر قیاس صورت
 حاکم در جسم حرکت باشد زیرا که هر چه و باشد این
 چنین لازم می آید پس یکی هر جسم و حرکت نفس
 هم باشد و این حالت پس ثابت است حرکت در جمیع هر
 حرکت طبیعت و نقا نیست نفس است پس معلوم است
 هر جسم نفسی را در صورت جسم است و جسم را و با
 بالفعل است پس انا طم جسم المسموم صور خود در زیر

دارد هر چه در بالا است و تحسیر از نفس نیز است که هر چه
 آنکه حرکت است و تغییر از جسم یا لا غفله باعتبار آنکه هر چه
 است که است پس نفس باطن است و جسم ظاهر و هر چه
 صورت و باطن جسم نفس است هر چه نفس بالفعل است
 و هر چه جنب الی تعالی باطن و صورت عقل است که
 عقل بلیه تعالی بالفعل است و در بعضی کتب است و باید
 است الی تعالی و در الصور و انا الباطن و الظاهر
 و قال بعض الفریاء العالم صورة فی وجود روح فی العالم
 صورت در حین الی باطن و باطن معرفت و وجود بال
 فی ان باطن خود می تواند است در این مقام بحسب تحقیق
 ایست تقیاض است و ان بیان قدر و کثرت و نقا
 ایشان است بنفوس جزئی بد آنکه حقیقه جعل عبارت
 از اظهار کردن جاعل است مثال ذات خود و مثال ذات
 نمی تواند بود که عین ذات باشد و الا جعل و جاعل
 و جعل و نه غیر ذات انچه و الا مثال خود و بهی

از وجهی بود و از وجهی بود و وجهی از ذات ناشی است
 بود و چون که در مرتبه او نیست فیهو ایس بود و این است
 نیست سواي نقحان و ان نقصان نیست سواي عدم یعنی
 نیست سواي عدم معجز انکله باب العیة والا متبیل نیست
 سواي فقدان آن مرتبه سواي اجاز در حصول شریکی نیست
 از وجود عدم و مراد بر وجهی فیهو ایس است نه معجز
 بدین و این است معجز قول ارسطو المکانی فارج
 تکیستی و این تحقیق ظاهر شد که صادر اول عقرب است
 زیرا که مبدأ اول تعالی چون فوق تمام است معلول
 به واسطه او باید که تمام باشد زیرا که نام عالم فاقد
 مرتبه فوق تمام است والا ناقص خواهد بود از این لازم
 می آید طفره در افاضه و الطفره مطلقا سر و کمان نیست
 او عقلیه باطله بالبدیهه و این ظاهر شد که مرتبه غیر شریک
 نیست بالذات بلکه بالعرض محمول است و امکان مستند به این
 جزء هست و معلول معلول به این نیست و این بطله فرض

داشت بعد اول ممکنا بعد از این نسبت تا اینکه مشرعه که عطفش
 ترتیب وجود معلول که انقضای او محقق نباشد و او میر
 السید به وجود وجود و بعد از او ابتدا وجود است بعکس
 بقدر وجود النحل بالنحل تا اینکه مشرعه و این وجهی تمام
 پیدا و بد آنکه جل مجرد از ذات تعقل است پس مبدأ اول
 تعالی که علت ادراک ذات خود که بهنجوای از وضوح
 می شود استیاء محض در ذات خود مدتی از ذات او
 ظهور می کند که ذات با درک غیر ذات است بدون آنکه
 از پس مدتی از بین مدتی از بین می آید و این عظم حصول
 بعضی ظهور می کند نه علم حصول معجز از شایسته را اینکه
 خود چه نفسی که در شرح اشعار است بر روی عالم است و این
 پس مدتی از هر تصاویرت عالم جمیع اشیا و بعد از آن
 چنانچه در آن است که ذات است که از صادر می تواند
 اشیا و بقی تبیین که موجود است و الا کلام میر آید که ذات
 بتامه و کماله در آن ظهور خواهد کرد پس ناقص در علم خود بدیده

و اما بعضا فرضیه این است که در نفس جوهری
 واحد است پس باید معلوم شود که در ذات فاعل و مفعول
 لازم نیست که نفس یک باشد و نفس یکیش از ابدان واحد باشد
 و نفس منصوب باشد بلکه در جسم و در نفس یک یکایان عالم
 که نفس ماده ۱۲ را میسر میسر است هر نفس از جسم است مقدار
 عاقل و جسم و حقیقت نفس است و حقیقت نفس و این لازم
 دارد و مقدار نفس از نفس و نفس لازم آمد چه در از اجزای جسم
 غیر از جوهر است زیرا که جسم از نفس است و نفس از جوهر است
 پس هر دو نفس یک است و هر دو نفس یک است و نفس از جوهر است
 و دیگر وجهی است که نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 هم از نفس است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 پس نفس از جوهر است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 که نفس از جوهر است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 العلة والمعلول نفس یکیش از ابدان واحد است و وجه جنسی
 بوجه نفسی و نه بوجه نفسی و نه بوجه نفسی و نه بوجه نفسی

بلکه بگویم وجود است بلکه نفس واحد است که مندرج است در
 عدات ثلثه شیهه است بر وجه الهی و مندرج است بیکر ابدان
 بالوضوح یکیش از ابدان حکم بعضا حکم بعضا بلکه مختلف از ابدان
 در احکام حاکم است بر این است که نفس و حقیقت نفس یکیش است
 و دیگر نفس کل نفسی که است بر این است که نفس از جوهر است
 در نفسی است که نفس است بر این است که نفس از جوهر است
 اختلاف فایده است مختلف و جزی است بالوضوح نه بالذات حقیقت
 هر دو نفس یک است بر این است و هر دو نفس یک است و نفس از جوهر است
 مختلف پس چون نفس از جوهر است و هر دو نفس یک است و نفس از جوهر است
 بلکه نفس از جوهر است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 او هم نفس از جوهر است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 این شخص است که نفس از جوهر است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 که نفس از جوهر است و نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 بمثل قوه حس است از هر یک این شخص که نفس از جوهر است و نفس از جوهر است
 نسبت نفس به نفس کل نفس است بر این است که نفس از جوهر است و نفس از جوهر است

بعد از آن نفس بعد از آن نفسی که

فوق و تدریج

پس چند انما نفسی و تدریجی به دل و بیشتر است و حجاب
نفس و تدریج است از اصل کمال و شرافت هر که شرف است
بزرگوار دنیا و خست نفس بزمانه شوق است که ایام این رخا
چهار اول اقتضا فریب عدم می رسد و هر کس که بیدار و تدریج بعد
و چون معلوم کرد که نفس کورنی شمع کعبه که اول نفسی است
بعد از نفس حیوانی بعد از نفس انسانی بعد از او نفس فلک
در جزئیات نفس این مرتبه نیز تجلی است و شرف است
تعالی نفس پس چه قدر که هر نفس ترقی حاصل می شود
از برای جسم ترقی حاصل می شود و مرتبه ترقی که شوق و احتیاج
از علایق دنیا و دین است این که اقتضا می کند هر نفس که
در هر گاه از این مرتبه تجاوز نماید متصل می شود به عالم عقل و
نفس کل که چهره است است که یقیناً اولی و عقل است و
اینکه بسط و انقباض است و آن چه معلوم می شود در نهایت
است و چنانچه حاصل می شود از هر نفسی که معرفت و تدریج
در تدریج بدون معرفت مستحق است که انما رحم الله و تدریج است که در این

اگر از ویان معرفت بر روی بالا تمام با اصل خود یکسانتر
و چون با نفس و کعبه و حقیقت این است که رسیدن بدون
ربا صفت و مجاهد شرعی ممکن نیست تا اینکه عقل
محض مگر از مرتبه که روح را می کشد و بر تدریج عقل
حقیقتی تر باشد عقل حقایق است که هر که بر تدریج است
الله موجود است به بیند حقیقت این سخن غیر
طند انما رحم الله و تدریج در خصوص و تدریج است
حکما این سخن را در نیاید هیچ و هم ظاهری که این
نفسی که روحی است و سبب است از برای تدریج
که یک از شهر بار تدریج است در مملکت ما و از آن شهر است
محکم این تدریج معلوم است صاحب تصانیف و این
به تدریج است و تدریج است و این در تدریج
از جمله حکماست که این دو مرتبه عظیم با این تدریج است
به تدریج است و تدریج است که تدریج است که تدریج است

در تدریج است
در تدریج است

جان اگر عارض استی زین این شرح
 گفن این بدطنایین ذایر زنده و پرا
 جان عبارت از نفس است یعنی اگر نفس عارض
 بدن باشد البته ذاتی خواهد بود چو نفس حال است بجهت
 آنکه علتش عقل است فنان بر عقلی است و مختلف
 معلوم از علت نامنه حول حال است نفس باقی است
 بقا علتش نفس و اما بدن بدن پیش از نفس بدن
 نیز حال باشد لکن بقا بدن و این نیست و همیشه
 در خلل و اخلال است نفس ذاتی ابدان بخود ابدان
 بلکه بالعرض باشد چنانچه باقی نمی معلوم شود و در
 یاز نامر حسیه الله علیه مفریاید هر حسیه عارض
 باشد و را جوهری باید تحت عقل
 بر اینست و می باشد که می باشد

فنان

چو بر عرض باید مشهور بود باالات و الله بالعرض نحو این
 خلاف فرض است پیش معلوم شده که نفس بالذات عقل
 و بالعرض نفس پس جوهری که علم فرموده عقل است بلکه جوهری
 کل است اگر جمیع نفوس مجزیه در از و منشعب شده اند بمنزله قوتها
 کلمات تشبیه کرده معقول را جوهری در سه است منتوی بمتولی
 کز خود شیدا این صفتها کس جود زنیست
 بر هم تابان و خود تشنه است بر با این اثبات نه
 صاحب شوق المعنی مقترق شد آفتاب صاف
 در درون روزن ابدان چون نظر در نفس خود واری
 یلیست آنکه شد مجرب ابدان در تنگست پس از این
 معلوم کنید که ظاهر و باطنی باشد و هر صورت نخست باید
 منتهی شود بصورت عقل پس بجهت محض مرشد لهذا نام را خداوند
 می فرماید و صفت محض و محض که عقل است صورتی جلال
 عقاربی پایان جاد بران بود با همه و بی همه بود
 یکنواستی با بقا معلوم شد که عقل مرتبه علم الهی است

چون بگویم که خداوند در کتاب صف عظیمه در ذات عقل هر
 موضوع علم آن است و هم موضوع فعل اینها حکما علم الوجود
 فعل مرکبند باعتبار اینکه علم آنها غیر فعل اول است پس صورت عقل
 بسیط است و الا لازم می آید که در ذات فی علم حقیقت
 با در تعالی است و این محال است و هم بسیط مطلق و مطلق
 است بحرریت و ترکیب و باینکه است پس هر چه بسیط
 است عالمی است و اولی است پس علم و حقیقت است
 غیر نیست اولی که در آنجه که گفته است از هر چه قریب
 پس بی پایان است یعنی غیر متناهی است و باعتبار اینکه مرتبه
 علم الوجود است و علم آن غیرش است بلکه نامرئی است
 عقید با وجود و حقیقت و باطلت غیرش است بجهت آنکه هر
 علمیه جمع اشیا است و مقدر علم الوجود تعالی غیرش است
 و الا لازم آید که هر قدرت الهی است و این محال است و
 بجهت وجوده که تعالی جمع کثرت بی نظیر است و مقرر
 و هو الکلی و حقیقت و او باطلت کل اشیا است فاما من

الاله ص

در الا محیط لها فاهو علیها و جوهر صورت عقل محسوس است
 فباینکه در حال است و نیست باینکه علتش نیست و که مخالف
 معلوم علت نامرئی است پس صورت عقلی جاویدان بود چون
 است معلوم شد که معلوم متحد است با علت و با این نیست بلکه غیر
 عقید با غیر نفس شد با هم خواسته و چون که از مقدرات با غیر علم
 تمام خود است و این معنی بود که چون عالم گویش که بر بطایع
 دانی بنی در دل هر ذره و هم بی نهایتی با وجود
 این بی همه است که کثرت و فعل احتیاج با کثرت ندارد بلکه
 مستمع جمیع الوجوه از ماحول است و بجمع هم است باعتبار
 اینکه هر چه علمیه جمیع اشیا در جمیع اشیا است و بجهت
 عقل در ذات عقلند و یک است یک و واحد است و بسیط است
 قال علی علیه السلام العلم نقطه کثره الی اهلون و غیره
 علم الهی است چنانکه بقا معلوم شد صفت او بی فرق و
 از اسما و در موده حق صفت که در هر چه

بجهت وجوده که تعالی جمع کثرت بی نظیر است و مقرر

از سوی دنیا جانب عقباستی مرده است
 امکان نیست که بجا آید تعالی فرموده است و لقد خلقنا فیکم
 سبع طراتی و ما کنتم عن الخلق غافلین مراد هفت
 در حقیقت است که در آئینه و یکم مذکور است آن آئین
 که بایات و استکبار و انحصار لا تقهر لحدیث ابواب
 السماء و قوله و لو فتحنا علیهم بامنی السماء فظلموا فیه
 بعد از آن پس در سبعة طراتی سبعة است چنانچه مفسرین
 تعبیر کرده اند و تعبیر بطریقی که جمیع جمع طراتی است بجهت آنکه
 سماء فرموده در محل مرور و ارواح انبیاء و خواص است و
 محل مرور کواکب سبعة است پس طراتی تعبیر بطراتی
 شده است زیرا که در این کتاب مجمع البیان از امام احمد و غیره
 منقول است اما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارجاءهم صریح
 است و فتفتح لهم ابوابها بقوله و مراد حتی بلغ الی السماء
 نادوی مناداهم و اید الی السجی پس مراد هفت است
 که نام رسم الله فرموده اند در اوصاف است که در افلاک سبعة

و اما الکواکب السبعة

پیش که بدست از نفوس ایشان چه بعثت عبارت است
 از اعلیٰ علین که عقل است و محترم عبارت از سجدی که عالم
 مطبوعه است و بطریق غریب با علی علین از راه حواس متفلسف که
 منش و آله آورده اند که اقسام علوم حقه و احوال و فضایل و
 بحقائق اشیا و امور و طبقات اینهاست و چون نفوس سماوی
 از حواس عاریند و مدبر کل شیء و ارشاد نفوس اندوکار
 نفوس است و سبعة پس بعد از آنکه عارفان گفته اند حواس خلقی
 یا فتن نفوس این است بنفوس سماوی انصاف بر این چه که گفته اند
 مدبر اندران انسانند که همه عضو این است بیک منصوب است این
 که اکبر و قوی تر است روحنا روحنا و حواس و حواس است و چون
 ارواح و انصافی باین ارواح سبعة بیان واقع شده و از
 عالم طبیعه خلاصی یافته و این مرتبه از اشیاست است لکن این
 و مرتبه باز تجویز کرده به عقل می رسد چونکه معلوم شده حضرت
 الهی و ملائکه دارند باب و پس ظاهر کرده معجزات و ممکن
 مراد امکان نفس باشد چه عرفان بر از نفس تعبیر می نمایند و ممکنه

سما و مقبله چنانچه در ازل مجسمه مذکور است و از جهت علو کمال
 شرف است اجسام سماوی و عاری بودن ایشان از کیفیات فعلیه
 و انفعالیه و عدم **مکان** و متناهی و مناسبت میان زمین و سما
 و نفوذ نور و یزدیس من این صفت قوی جنبش ظاهر و حقیقی
 و نفوذ و ضیاء و خفا و بودی که مجموع هفت است و سایر
 قوای **قوی** باطنی از او اتمه و متصرفه و حافظه و خیال و ادراک
 و محسوسات و احتمالات و ادراکات و صفت مدبر که از عالم طبیعه
 که دنیا است بجانب جنته که عقیقی است کشیده اند و نام
 از جهت میفرمایند میتوان گفت از هر هی اسان میشود و برای سزا
 و استیفاش و راست و کمال و انبیا مشرک است و بعد از آنکه
 سالک تحصیل ملکه علالت حاصل کرده که تفصیل این
 در کتب اخلاق مذکور است که صراط المستقیم
 عبارت از وسط است چنانچه در فضیله و خدایان عبارت
 از ان اقل و تقریب است و این تحصیل وسط که منتهی است
 از وسط است و محاسن حاصل میشود بعد از آنکه

صورتی که
 از هر دو طرف
 و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف

نفس از هوا و جو و آتش و خاک و غلظت جسمانی و خلوص
 یافت و مستقیم تحصیل ملکه علالت ترقی میکند بجهت
 متصل به عالم سماوات و مکه که چنانچه قیاس عوالم در عالم
 نور و یزدیس من این صفت قوی جنبش ظاهر و حقیقی
 خط مستقیم فان المعقبات لا تقیة له و قول ناظم را سراسر و
 است و در آن است بلکه عدالت که در اینجا عوالم بر نیست
 در میان این در هی ان اتمان دنیا است در یکسان
 بر وی که چه در هوا و استی چه نور و نفس بعلن و وینو
 و مشغول گردیدند بر خود و ان سبب ماندن است و در تبه
 طبیعت چنانچه در تعالی و موهوم قد افلاک و من زکات و قد
 نزد سببها یعنی است که در غیر و زنده کسی که ترقی نفس عوالم
 و نفس و ترقی و نور و نور و نور و نور و نفس و در خاک و نور
 نشاند چه در نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 طبیعت ماند و موجب از حق گردید قوت و تعالی و اعظم غرض
 بر مشی و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور

چه اینک است والا ایالتی نمیشد لهذا فرمود که در ریاستی
 چه بخوار رسیده و فیض نمیشد بیانش حق و معنی هیچ
 جا نیست تو خودی ب خود حافظ از میان هر خیز
 چنانیکس **تصفیه** با طبع نکلند و رنگ علایق از خود
 دور نکلند هر نفس است که غرض از اینست که شایسته
 شایسته این است ایالت و انصار حاصل میشود لهذا
 ناظم است و الله خود در چهار و یک در هر نفس که شایسته
 شایسته با و با بوی حق جاودان و در حق دانستن کارش
 بیش از موتی چه در مرتبه طبیعت مانند موت
 نفس است چه فنا عبادت تمام خلق دنیا و مایه ها است
 غیر حق میباشد و با طبع این خلق هرگز ندانسته باشد
 حتی اینکه غافل از حق خود بود و غیر حق بود میدی در در حرم
 و الهی هر یک است **صحنه** هسته خطی علی حسیه
 این که هر در من دانایان پیشین سفت
 اندک بی این در من حاضر کس که او داناستی بمقتضی

کلام الناس علی قدر عقولهم و نظر بعضی حدیث نبوی صلا علینا معاشر
 الانبیاء امرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم انبیا و اولیاء و خلق
 بر من ادا فرموده اند تا بدست اهل انوار یافت کفر و رندانه
 این نشود تا عامه خلق باطل شود چه کجاست و منکر که در مسطاط
 پس در اول کتاب اثر یحیی یا فرمود که اول البقیه آخر الزمر
 و اول الزمر آخر البقیه تا تمام این کتاب بر آن خوانند و
 فقه کنند برده آن و در هر غرض خوانند برده است و کشف انصار
 نفس و عقل بعله اول باز گشت است از اول عتله اولی فقهند
 کلید در من شود میشود اما آنکه برده ملک او برین فنا
 و جهادات کشف بی مبای که عرض از در وجه بزم است و تحقیق
 معنی او نیست و این سخن بگویند که این صحیح اهل عالم
 است راستی پس این و این راه رو کرد استی
 بدون در حدیث نفس و با بدو روح و بدون تحصیل ملک
 عدالت است خواسته باشد بدین راه رسد حال نخواهد و عالم زمر
 زانکه نخواهد داشت چنانچه ابو نصر و ابو علی ساجد فکر کردند و شب

و بحال اول
 بر نه خیال نکنند
 بطلان یقینند

و چون در این معلوم شود که وجوده الله تعالی و وجوده شخصی و وجوده
 غیر و وجوده جنسی نیست پس حتی ندانیم که وجوده شخصی و وجوده
 جنسی و وجوده الله تعالی چه وجهی از جنس فصل است
 زیرا که بیرون از اینها و نه خارجا در و غیر شد پس سبب بالذات است
 پس وجوده الله تعالی و وجوده که مندرجست در و اینها
 بلکه در جمیع وحدات است پس وجوده الله تعالی حقیقی است
 منافی بلیت او و کثرت یکجمله که افشن است از هر وجه و تقید
 و وجوده معنوی و مفعول امر و این است پس اینها و وجوده
 و اینها فی غرض و نه وجود است یعنی آنکه معروض و وحدت
 یکجمله آنکه اینها مستلزم امکان پس جنسی از بر و او نیست
 من فصل و نه صوغ و نه ماهه پس نیست از بر اینها و وجوده
 و بر نه الله و وجوده نداشتند بر علی ندانیم پس نیست از بر و او
 زیرا که اصل پس آن بر و نیست بلکه شدنی پس در جایی است
 تعالی و فقر نیست اصل پس اغنی و انم و نداشت و اندم
 از و این چیز نیست پس غیر مشا هر است و غرض و نایب و شده

و چون معلوم شود که وجوده
 تا از برای اینها نیست
 بلکه وجوده از اینها نیست

و تقدم زیرا که اگر بود باشد متناهی در شئی از این صفات تر است
 بقدر کرده میشود مرتبه فوق این مراتب پس با بر تعالی
 فانه این مرتبه خواهد بود پس مقتضی خواهد بود این خلف است
 پس حد و سرحد و نشانه و نشانه فلا یکبطلونه علما و
 عنایت الوجه المحض القیوم حیثه مبین معلوم نیست چنانکه
 سبب بقدر و رشت و وجوده و وجوده نیست پس معیت و در پایه
 ممانجه و بعدا خد و بلول و با کما و معیت در وجه و وجوده و در
 زمان نیست پس او تعالی اول و اخر و ظاهر و باطن است
 قال امر الحق مبین علی مع کل شئی لا یبقا رسته و غیره کل شئی
 لا یبقا لکم و حکم معکم انما کنتم قال در سطوحه اثری و اینها
 العقلیه لا یلزم الاشیاء الحقیقه و از بار الاول لا یلزم الاشیاء العقلیه
 و الحقیقه بل بر مسکب جمیعها مع الصادق علی جمیع بلا تفرق
 از نزه و استغفره بدون الجمع تعطیل و الجمع چنانچه از جید فیل
 روح نزهت نیست در هیچ وجه و غرض از اعضا و ریه
 الک هیچ عضو از و خدا خدا نیست و غرض

بنست بتقدیر اعضا و مقتضیات بتعدد آن و آن انا
 توانست که مدرك و محرك و مفكر و مدبر است و ان اعضا
 مطهر و كوت او بند او قوام و حقیقت اعضا است
 همچنین نسبت به نسبت حق بسی نه و تعالی با همه موجودات
 همچنان نسبت روح است با اعضا پس حقیقت همه موجودات
 یک است و همان نیست در هیچ یک با آنکه خلق نیست از او
 هیچ یک کالامبر المومنین علم بحلال و الاثماء و نقیضها
 کائن و لم یثاب اعزها فیکلک من غایب این و مقتدر نیست بتقدیر
 آنها و مقتدر نیست بتعدد آنها و او است فی الحقیقه مدرك و محرك
 و مفكر و مدبر در همه و او است قوام و حقیقت و مدبر است کما قال
 الله تعالی فیهم و یابصر فی غرق نفسه فقد عرف ربه تعالی
 بعض العارفین العالم صوته و هو روح فی العالم علی علم صوته
 حق کرم و او روح عالم است و تلك الاشکال نظیرها للسلطان
 و ما یفعلها الا الله تعالی یلو فی قول لیا صحت بگوید انیکوس
 حنک قول بگوید انیکوس لایق ریاستی بدان که

کالانیکوس در تکمیل القوة النظرية و العملية است و تکمیل القوة
 النظرية بکمال السبق حقان نیست چنانکه برینج اله موجودند و
 تکمیل قوة علمية بکمالات و مجاهدات شرعی است علی که متعلق
 قسم اول است او با حكمة نظرية منته و علم که متعلق بکمال است
 حكمة یعنی علمی و علم اخلاق و مراد و حكمة علیه اندون است
 از نظرية و بریک از این تا از هر امر اصباح بدیکر و در اندر عمل
 نوع علم است بحقیقة و خصوصیت و کیفیت و غایت کما قال
 من علم و علم و الله العلم عالم یعلم الیه من العلم کما فی اشبه
 حاصل من خود بعد از فرمود قلب و صفای علم و تحلیله و از
 زانوقت بعد شرح و ملازمة التعمیر لکماله در شریعت و در
 است که العلم از رو غیبا یقتضی فی قلوب الاولیاء و یطلق به
 علی لسانهم و یجمع فی سبب حکمة فاد جاد الوعد لاجل نظر الحکمة و من
 اخلص الله ارضی صبا حاکمیت بیابح الحکمة من قلبه علی لسانه
 و حجاب الله تعالی است از مظهر است با لخصای کالات انسان
 بعلم و عمل باینکه حکایت که از ابراهیم مرتب است حکما

لکن چه قدر که باین مراد چه نقصا و عدم قوت بر پیشو و وجه و صفت
 بر شایسته الی او میرساند پس هر که از سلب ایجاب علم بخند
 چه مویبت معلوم لا ترازی این است چنانکه ظلم مرکوب در مویبت
 نیستی نه نفی و نه اثبات و سلب و ایضا که از این همه ان بیان
 بلاستی افعال را در هر که از سلب ایجاب اشتباه کلمه طبیعت
 لاله الله همیشه رتبات خدا بر تعلق با خداست ممکن فی حد
 ذاته لیس و جلسته ایست نیست ایجاب این و بیا و نه ایجاب
 سلب و بین چنین هم و کجای که کوی کی بود
 ناداستی بدانکه اشیا در پیشه نقض و نقض باینکه غیر
 کامل و هم معلوم بر تمام و کامل و نام مرکب که
 او در حد ذات خود فوق تمام است نسبت او به جمیع اشیا علی
 السویه است و اشیا با خلایق و ذات خود و مراد بتبیین نسبت
 مختلف او هم را نیده اند که بعضی اصل بعضی فرع و در وجه
 توقف بعضی دارند همه بر توانوار او بنده از اول مراتب تا آخر مراتب
 مظاهر و مستور خند و یک وجه است در همه جلوه کلمه کجاست

همین امر مذکور شد
 اینکه در این باب
 پنج کدام سلب و ایجاب

خارج

تجلیات و تعینات سبب و علت است لکن قیاسی تا بعلم الیقینی بدانند
 که نیستی الوجه الی الله و صفاته و افعاله الله و فی السموات و الارض جنید
 بر این راه که در بر خیزد و درست است هر که در بر خیزد و تراشید و تراشید
 جابر سر که قوی بر خیزد پس اینهم در است که ایجاب است و نه سلب
 در است و نه سلب و نه سلب و نه سلب و نه سلب و نه سلب و نه سلب
 شایسته از اخلاقی این جهان و این جهان و این جهان
 هر که از کفنی من او را هم از ان بالاسنی و زاینه من معلوم
 که هر از جمله اشیا الله تعالی و مراد است پس اینها نظر باینکه
 نظریه طریقه جهان نظر بعینت او را شاید و او هر معلوم اینها که و غرض از این
 من جیل او بر الا الله فی مویبت مراد است و اینها که کمال است و محیط و لا
 به جهان که ذات مقدس الهی بر ذات منقطع الحقیقه است از جمیع اشیا
 مطلقا اثر است و این است که در لیس است شیء عقلی از نزد
 آن دانش بادیان حق تعالی حاصل و عالم همه در بایستی
 بدانکه هر وجه از موجودات طبیعت اصلی یا از مویبت ارادت عاقل
 رو بر و مظهر الکمال همه الله و غرض از اینها که در است و نه سلب

یست

نفسش از حدوث ابران نفس کی است و از راز شوق کی است
 یعنی شوقی است که در بسواری ظهور کردن ایشان را که این شوق
 کلی صورت ذات نفس کی است و این همان شوقی است که عقل نفس است
 بشوق چون نفس کل جمیع عالم است از هر گزنا محیط در جسم و مخلوق
 است بحسب کمزوری محیط و ماینها و هر یک نظر بسته شده و اقصای
 شوق گزاند پس شوق منقسم بشوق بحسب اجزاء و لهذا نفس
 سعاد و از ضرورتی و حیوانه و انسانی و الهی رسید به نفس موجود
 بوجه تفصیل شده بعد از آنکه اشخاص از نوع هر یک رسید به نفس
 هر نوع از تنفس شده بحسب اشتیاق جزئی که پس نفس
 نفس جزئی که در پس معدوم شده که تعدد نفس بحسب
 عدد و اشتیاق است و معدوم شده که شوق صورت ذات نفس
 است با بعضی هرگاه شوق که از نفس هر چه شوق عقل می شود
 چه نفس بالذات عقل است و با بعضی بوجه شوق نفسی است
 و شوق نفسی که شوق است که شوق بر نیاید و این

پس

هر نفسی که از شوق
 و این

و استیاد دنیا که است عجاب نفس ز مبداء که است چون
 چنین است لهذا خلق علم رحمت است عجب فرمایند عقل شوق
 ارز و کد اب چه ارز و شوق یک معنی دارند و الا
 مترادف بود شوق هر دو ارز و شوق هر دو است و مراد از عقل
 اینجا قوت است که شوق می آید و شرات که نفس در
 او خود هر یک که غرق در زخارف دنیا است با و می آید
 ارز و که شوق القا که است چه ارز و در سب و در
 نفس است و در زخارف و لذایذ دنیا باعث که قرار
 در مرتبه طبیعت که غرق در کد اب طبیعت است که از
 بگد اب تغییر و غم و در بعضی شوق عجز ارز و در
 است ظاهر غلط مانند دانشی یاد با است جهت آنکه
 خلاصه از این که کد اب ارز و در و دانشی ممکن نیست
 چه اندک طریقت و سکوت و مقنا این که هر دو نفس
 اخصر و در دانشی طبیعت پس دانشی با و با قوت
 عقاید است که شرات که او بر آید و در دنیا با حقیر

حق تعالی حاصل است که تمام احوال اصلی است چه کفایت نفس کل نفس
 کل عالم است چه عالم همان نفس است تزلزل نعم عالم گشته چه نفس کل
 عقل کل و تمامیت او و پس شوق بهم رسیده است به عقل و به نفس
 چون عقل با عقل نفس است نفس هم خاسته به هم رسیده است در
 فاعلیت نیست امر از هر جزو از این عالم را پس بعضی به
 نفس کل بگوید عالم عالم مرده باشد چه نفس هر چه متوجه شود
 است چنانچه بابا افضل گاشته تا قادر طلب که هر دکانه کافی
 تا هر چه در جهان باشد جزو من باشد کم حقیقت مطلق و هر
 که در جنت است آن را به عالم است اگر آنکه خداوند جهان را
 که یک سخن از عالم ربانی و دینی و ملی است است
 از هر چه در عالم است از هر چه در عالم است از هر چه در عالم است
 به و بنیاد عالم و معنی و صورت جسمی که از هر چه در عالم است
 تزلزل است و این ترتیب از عالمه الموهوع و هر چه در عالم است
 حاکم بر این است و از هر چه در عالم است از هر چه در عالم است

م

میت

است

انسان و از این سر این عالم را مظهر کل است با عقل کل متحد است
 عقل کل متحد به این دایره بنزول و عروج تمام میشود و منتهی او الیه
 یعوف پس چنانکه از این رو حاصل است باقیه النفس المطفئة
 ارجی الی ربك و اصبه من صیة انا لله وانا الیه راجعون و از هر چه
 مردم و نامرشد و از هر چه مردم از حیوان سرایم مردم از حیوان
 آدم شدیم از ملک هم بایدیم جنتی ز جی شکستی تا لک الاوجه
 با یکدیگر از ملک قربان شویم که آنچه در وکم نایه ان نؤمن پس هم
 کردم مردم چون از عیون کردیم انا لله وانا الیه راجعون پس تا اینک
 از عالم نکند و بعقل نمیرسد مراد از عالم امکان تعبیر به ربان موهوع
 چه عرقا فرد رفتی در علایق است که طبیعت که در این عالم امکان است
 پس مراد بر عالم امکان و مراد بر جبر و جبر با ذات است چنانکه عالم
 رحمة الله است و با نعم است بقولش صل الله علی کل امریک و جبر گفته

ست

کند شتی خلده
 نفس است از
 و علایق دین
 دنیا و آخرت
 عالم

و اما برین گفته ما که بستی اما طر این و طر این مسافت بدون پیرگار
 و در شش صنف که انبیا که اولیسا که علیهم الصلو و السلام است ممکن است
 چه عقبات نفسی است اما نگردد اصلان اعلان رسید نشسته
 بر در و از و با ما نرسید آیه که نکشت هر امر و در حق و در خاک
 فرزد رفت و به دریا نرسید عقل چون بنده ها بکسخت
 یا بد نام عقل چون به بنده ها می بندد یکی هر جا
 چون مکدر مذکر شده النفس بالذات عقل است و بالعرض الشواک که از و با
 نفس از و با علیتی و بند یا نرسند که نفس از و مرتبه طبعی
 لغت اند هرگاه این بند از نفس برداشته شود عقل می شود نفس
 با هم ترقی و از و با عتد از عقل پس تا صورت ترقی و
 از نفس برداشته شود عقل می شود پس تا علم نرسد به مرتبه طبعی
 چنانچه به بکسخت یعنی از و با و علیتی که به نیا دارد از نفس

برداشته شود عقل می شود یعنی عقل که در این مرتبه است
 که در تمام حیات یعنی از آنکه طر این و طر این که در عقده یا امکان
 خلاص مراد است البته در حد پس بستی تا عقل می شود بلکه او
 می شود و او با یافت لغت که این می است یا اعتبار این که قلب ماست
 مستقیم است که ممکن و واجب که هرگز نشود لهذا می بیند که از
 نفس بند که در و با برداشته شده عقل می شود که بند دیگر
 می است که بند امکان است هر چند عقل می شود اما ممکن
 است پس مرتبه عقل فایده ترقی نفس است چنانچه عقل
 مرتبه علم از و با است و عاقل و معقل می شود چنانچه
 سابق مذکر شد این قسم از انچه لازم نداده انقلاب
 ماست که ممکن و واجب شود پس در این حق است که در و با
 نیست معلوم که در حد غیر دریا باشد پس واجب غیر ممکن است
 مشروط است که در حد علم بر یا مشاقت عقل می شود
 بود و در حد علم می شود و در حد علم می شود و در حد علم می شود
 ساد و در حد علم می شود و در حد علم می شود و در حد علم می شود

منتهی باید پس شده از حد اکثر است پس از این علوم بعد گفت
 و اما نفس با این بعد ما خسران است و نفس هر عمل که موقوف
 کرد و موقوف اول جنات است و استی نازل بر آن است و شمع که است
 در میان اشک و در باب عقول در باب نفس ناطقا گردد که مسئله
 نفس است مشکل هم از آن علی بکنه او در سینه هر کس از در و هم
 چیز ناکفته اند که اکثر آن مطابق واقع نیست و آنچه در این بیت
 فسریم موافق شریعت مقدسه است چه از نفس بعد از
 طهارت از این بدن جسمی مبعوث میشود بر صورت اهل
 ان جبر الخیرون شر او است و قولش هر عمل که موقوف است
 حس و استی مطابق حدیث بنوری است که فرموده اند
 من رزق الاخر نفس را استخوان شود او را استخوان
 مشکلت نفس پس عاقل و معشوق او
 مولایستی ایشان است بقول جابر بن عبد الله
 و بعد از این که در موقوف است بر نفس عاقل است معشوق
 او مولایست او را بتصرف در امور نفس است که آن مولای عقل است

چه عقل عاقل و فاعل نفس است چه هر معلوم عاقل و مبتدع عاقل
 چه عاقل و مبتدع ایامی و فاعل و فاعل و مبتدع و مبتدع
 حقیق است و عقل معلوم مبتدع که خدای تعالی است پس معلول او
 بدو واسطه معبود دانستن خلق و عقل و نقل است گفت عاقل
 نفس را بعد ما باشد و چون در جنات و در عمل از او و با عاقل
 است در بعضی نسخ یکجا و بهر حال بعضی از قاریان گفته اند که
 نفس بعد از خلق بدن باقی است و شریعت و شرع و عقاب
 ندارد و با اینکه مخصوص بروح است نه جسمی چنانکه بایستی
 است و تابعی ایشان که گفته اند روح تا بلند گفت و اما نفس را عاقل
 انجایی بود گفت و اما نفس را انجام و بی مبادستی مصرع اول
 ایشان است بقول جماعتی که نفس را حادث میدانند که عبارت از مزاج
 و سایر اعضاء که حادث میشود بحدوث بدن فانی میشود و بعد از
 باینکه مرده است که نفس را حادث میدانند بحدوث بدن اما فانی
 نمیدانند و فانی بدن اما بقولش لازم دارد فانی نیز و شیخ از این معنی
 عاقل چه حدوث منفرد است و مصرع ثانی ایشان است بقول که

نفس را قدیم میدانند و هر چه قدیم است اول و آخر ندارد و کما شد قدم
 امتنع عدم لکن تعلقات را حادث میدانند چه ممکنه نفس هر کس و در وقت
 بوجود و بقا است بقلا علت و قدیم بقدم علت چه مختلف معلول از علت
 تمامه محالست اما کثر است بکثرت باینکه با تعرض بخلافه بقا
 مذکور شد گفت دانا نفس را ماضی و حالست و منیس
 آتش و لب هواد استغل و اعلاستی یعنی بعضی میکنند
 نفس مرکب از عناصر اربعه است در تحت دنان است مثل اکثر نفس
 جسم لطیف بجزر میدانند چنانکه بعضی نفس بعد از غم میدانند
 آب است و است برینکه صورتش غم بعد از ترکیب در کرب
 باقی است بدین اطلت خرو و صورتش غم در کرب علیحدت یافته
 شده است و نفس فرزند بود در تحت کما زمان و حرکت میدانند و
 از جمله قاسدات و کائنات پس با ضرورت حال و کمال دارد و
 و اسفل و ارد محالست بگویم در صورت که نفس تجرد شده
 این او فساد در هر باشد چه این حالات موهوم است و هر چه بود
 بر آتش موهوم بر بانی چنانچه در حدیث است که آتش نه

چنانچه این اندیشه
 مغلوب است بر این
 یا قوت است چنانچه

هرگاه مرتبه شستند بعد از این برینیا آورند و اندک شستند و از علم
 مر سفت گفت دانا نفس را انبست بعد از ماضی و منیس
 بعد از ماضی که ماضی است این قول است و است بر این
 صور غم بعد از ترکیب و مزاج باقی نیست بلکه در هر نفسی از این
 شش این صورت اول باطله می شود صورت ثانی باطله می شود
 صورت ثانی باطله می شود صورت حیوانی را از شرف و از ان است
 ماضی می شود و در جنبی صورت حیوانی باطله می شود صورت انسانی
 افاضه می شود که اشرف و اکمل از ان است نهایت هر ماضی باید
 مشتمل باشد بر ماضی با بر باد و از این ظاهر می شود که انسان را
 بعد از فوت صورتی افاضه می شود که اشرف و اکمل باشد از ان
 صورتی که در حیوانی به نداشت لهذا حکما گفته اند که موت عین
 فاضل ان است چنانچه موت در حدیث اخذ گویم اندک هم از ان
 در قرین ان است الان حیوان ماضی مات و لهذا افلاک و
 الهام فرهم است متبا طبیعه بخوبی با الارادة و علی علیه السلام فرمود
 انکس نیسوا اذا ماتوا فانتهموا قالوا انکس علیه السلام است که

صورت اکمل و شرفی از ان
 افاضه می شود و چنانچه
 صورت معنوی باطله
 می شود و در

[illegible]

بسیار کفیل غنم بعد از آنکه رجوع ایشان بشماره موعود و خواص

عراق کم و بسیار از کتب یونان و ایران عرب ترجمه غفر

و بعد از تحقیق این اشخاص کذب و باطل بود و در عالم ایهیته

الاول وعلم حدوده وعلم هندسه وعلم نجوم وعلم منطق

الله و علم طبعه و در صناعت طبعه کامل بود کاشد انالیا

پیشین می بگفتندی تمام ما خلق تا تمامان

میان برخی امستی چنانچه افراد این امتداد

و ۱۱۰۰ کجاست اقتضای استعداد و قابلیت قبول علم و فن

لقد بلغ من الخلق ما لا يكاد يصدق

مجلس اول

الحسين بن علي بن ابي طالب

منه انما هو لان من

[Faint handwritten text at bottom]

... ۱۰۰ ...

نبأ و نزل من اجل و ابی لهیج خیر باشد است استی
 الکامل الحکم الفاضل مولانا محمد صادق الودجی
 رحمه الله مذاهب بعد نقول خلقی است و عرض انما
 پیشین که کلام در بر مرد نمیده که او فرمود خسته نموده
 نامردمان تا قبل و بعد از این لا غافل نه فهمیده و از آن بزرگ
 و کفر انداخته و شرارت و فتنه نکنند نفس را این را
 در بند دارند در جهنم تا به بندان زوی بندان
 باستی چه علم شد در نفس خیزد و بگوید شرقیه
 و شرافت نفس باعتبار عدم شوق و یکی شوق است و خیر
 و نقصان نفس اعتبار زیادتی شوق و شوق صورت ذات
 نفس است که اگر از نفس بزدانسته شود عقل است نهاده
 و باید خواستی اندر جهان هر خواستی زاید

حاشیه

۱۱۴
 خواستی باید که بعد از این باشد خواستی
 چه آخرین خواستی است که بعد از این باشد و
 این در قبه عقل است که جمیع کالات و بالفعل است و اما
 و غایت که این است که جنات و مجاهدات
 خواستی که در این راه از خود جدا کند و قطع تعلقات جنات
 و آنچه را از این نفس از خود دور نماید تا بقدر متعال که عظم
 و آخر مطالب است در قضا الله تعالی باید دانست یا این که کثرت
 علم عالم کاملی شد و نیز که نفس نه این سخنان
 واهی و بی ربطی نماید پس باید سالها در محنت و استقامت
 نفس است که کامل خوانند و در بعد از این که نفس

صاحبزادہ محمد رفیع الرحمن صاحبزادہ

شرف النفس مقدم است و نیز کتبهم و علمه هم الکتاب و الحکمة
بعد از این بلا هرباین معنی بتوفیق الله تعالی سر ترا نه و السلام
عز من اتبع الهدی قلین شیخ الشیخ عبد الله

التمتع ١١٩٤

وہی کتاب

از راجی الامر مشهور

ولاد مرصع و عصفور

سنة ١٠٠٠

1442

14.

بسم الله الرحمن الرحيم

از علم محمد و در علم اولاد او
که اختلاف و عقاید در مسئله اختیار و جبر و قدر بر بنیه رسید که بعضی
از آن را در فعل خود چون جبر می دانند و در حرکت و بعضی او را خلقی
فعل خود می دانند پس اگر بگویم که موجب درستی اعتقاد خود که
بخصوص پیوند و تمکین از فایده بسیار خواهد بود و شایسته ماند که
در اخبار بزرگوار دارد است اذا ذکر القدر فاستقر الحديث و از
باب بعد از علم بسیار آمده که فرموده جواب باین از قدر که محظوم
فلا یحرم و اما این اخبار بسیار است و در اسطره ضعف و نارسا محض
حوادث است که این مسئله بیک چنان سوال کرده اند جواب در است از آن
جمله باشد الحمد لله علی ما ذکره و تحقیق این موقوف است به مقدمه
چند کلمات الهی و الموفق
شیخ آفریده عقل بعد از گفتار که دلیل عقل در هر یک از آن و باز
فرموده اولی که او بر عقل است و ثانی که او را
چون نسبتش با عمل مخلوق خود وجود که خبر محض است

بسم الله الرحمن الرحيم
فصل اول در علم اولاد او که در علم محمد است
ملا و حفظ علت و وجود علی علت حدست پس اقبال نسبت و جبر
ممکن است به هیچ شری است و امتثال او امرش از این در و است
عقل که نسبت با آن است و در هر یکی خود او در علم است به هیچ
شری و او را به هر یک از این روایت و سترای است که
ممکن موجود است و علت هر عقل از هر خبر و هر یک که در علم است
شری است و یک خفیه فاعل که در هر منبع خبر است که در هر وقت چون
روی بقال او و در هر خبر خبرش میفرماید و خبرش محض است و در هر
بکلیه که در هر خبر خبرش میفرماید و خبرش محض است و در هر
بدین هر خبر خبرش میفرماید و خبرش محض است و در هر
ما اصوات است به هیچ شری و چون محض با جمیع با سبقت براه
و هر خبر خبرش میفرماید و خبرش محض است و در هر
شیاست پس شایسته باین هر خبر خبرش میفرماید و خبرش محض است
و شیای از اول نظر به چنین است که نسبت با اولاد او است

و متقاید ایند لا حق نظر بر وجه حکم و یکایکنا عمل است بر این ملاحظه
 نباشد و بعد از آنکه امر بر عقل هر چه است امکان است بکلیت هر چه
 امکان فعلیت است و نسبتی احد طرفه از احد البتین است
 و البته احکم بیاید دانست و بگویند که علم قبل
 از آنجا که عدم نیست هر چه بودیم از او حق معرفت نیست و اینها
 مطلق است بعد از آن یکایک واجب بدو مغنی گرفت یعنی موجود
 و نه معلوم و بنابر این حال است و اقتضای خصوصیت
 دارد چه علم برین با هیئت است و چه علم برین در وجه
 است مثلاً چهار مرتبه است از اول است و شیئی و ثانیاً یکایک
 چهار مرتبه یعنی چهار از عدم بر وجه میاورد و چهار یک فعل
 از وجه لاشی محض است و هیچ استعداد و اقتضای لاشی
 نیست و چون وجود یافت شیئی شده چهار مرتبه از میان احوالات
 است تعداد و اقتضای آن از ذات او ظاهر شود و متغیر بر وجه
 نیست است پس در این وقت انقسام بقضای و بقی و ضعف
 اثباتی بودن و ثبوتی است بر بودن و ضعف باینه و ثبوت اثباتی است بر بودن

و نسبت بر این است که نسبت است متغیر میشود و از حق حکم و ثبوت
 فعلیت است و چهار یکی از چهار است و بعضی یکایک و جمیع خصوصیت
 موجود شده و چهار یکی است که این نسبت تضاد است یعنی وجود
 در شکیست و خود دارد و در وجهی جمیع بر او است و نسبت محض یکایک
 که این چهار یک باشد موجود شده و فعلی است و این نسبت و اثر است
 علم بر این چهار مرتبه نیست که چهار یکی است که حاصل است از آنکه
 بعد از آنکه چهار مرتبه شد ضعف انقسام است و بین آنجا که در آن
 عارض او شده از آن عمل که اگر چنین بود در چهار مرتبه حبس است و آنست
 است و بین که عبارت از از وجیت است و آنجا که در آن چهار است و چهار
 یک مرتبه واجب یکایک واجب است و آنجا که علم بر هر چه است
 صفی و انفعالی علم فعلی است که نیست و وجود هر چه معلوم است
 و این علم هر چه است بکلیت و علم انفعالی است که از معلوم نیست
 حاصل میشود و معلوم با حق ان علم است این علم ممکن است و آن
 هر یک از این علم بر هر چه است و آنجا که تفصیل علم احوال است
 انقسام است علم تفصیلی بر وجهی و هر چه در وجهی علم است

و خصوصیتها و لوازم شئی علم اجمالی است نه مفصل بر علم تفصیلی
 خدای تعالی که وجود ممکنات متفرق و تابع علم اجمالی خداست
 و بر طبق آن علم ممکنات تعیینی و محقق وجود و محتمل
 اما تعیینی علم تفصیلی خدا ممکنات بر طبق اقتضا و بقای حلال
 و استعداقت ممکنات و تابع آن در هیئت تطابق این ممکنات
 پس علم اجمالی خدا از حق بان تحقق از خود مرید و بر طبق اقتضا
 او ان علم اجمالی مفصل میشود و استعداقت و علت بقای علم
 تفصیل خدا است بر مبنای علم اجمالی خدا از خود خلق شد و او بلند
 و علم خدا بان بلند نفی میگوید پس علم خدا از خود بلند است و بلند
 زید و علم خدا تابع بلند از خود است و وجود و بلند و وجود و بلند
 زید است که زید بلند است و وجود و خدا از خود زید و وجود و خدا
 و هر چه علم از ناحیه تمام از حالات و اقتضات است که بعینه ای می
 ادوات کرده و از او میگویند و باید که این علم اجمالی
 را خدا از خود و آنچه گفته ما از این مقدمه ظاهر شد که وجود ممکن
 است بعلم اجمالی و علم اجمالی قدیم از خدا وجود میاید و مختص

مکمل است

مختص شخصی نیست و وجود بر طبق علم اجمالی است و علم اجمالی متغیر
 ان خصوصیتها میشود و التفصیل بر تقدیر عبادت است از تعیین و
 علم تقدیری و تعیینی و مختص آن حال از جانب علم است و معلوم است
 خصوصیات موجوداتی که جاری تمام و یکبار خدا است معلوم است و بر طبق
 علمش بدان و این مقدمه لا از روز و وقت فکر بدین مختص که بدانند
 که علم خدا از خود علم صفت است و احد و احدی التفصیل و بسبب علم
 تمام حقیقت و خبر است و وجود ممکن از اول تا ابد مبداء و غایت علم
 او بر وجود ما نیست ممکن است بعد از اجمالی و اقتضا و وجود مرتبه گفته اند
 که ما بر چه علم نیستی ای ما که بر چه علم عدم نیستی من العلم و خلق
 علم الهی یکم حالات و لوازم ما بایست و وجود ممکن است علم اقتضا
 و قدر را در این مرتبه گفته اند که ما که نیستی علم بر چه ای ما که نیستی
 خ العلم بر چه ای این چه وظایف شد که از این در قول دور لازم می آید
 پس بر علم خدا موجود میشود و وجود خدا حالات او را کشف میکند
 نه آنکه علم خدا حالات زید را که علم از خود وجود است و علم از
 غایتش وجودیانی حالات از خود اعلی است یعنی از یکبار زید

ان شخص است که مقتضی آن حالات است و اما فعل و مفعول اول و دوم
 چون ملو و میت ذبح با تقسم است و این را الله اعلم و در کتاب
 دین و ادب مسلم نگار می نماید عبارت دیگر که حیثیت معلولت ادراک
 بدانکه جمیع خواهر را اولی می دانند و از وجب صفات و لوازم و
 خصوصیات و فعل و انفعالی یعنی مصدر هر کس که کرده نیست و
 هر چه انی معلوم تر آن تر است و فعل ادراک و ان تر آن که و
 لفظ خدا و این مقام با یکی خدا موجود می شود و جمیع اینها و هر ظرف
 که فرض کنند از حد استثنای شده و شخص خاص آن از سایر
 فریب نیلدا اجزای اطراف فعل که سلیله و سلیله و امده است و تر کتب
 ان استیاج و هیات اجتماع و فروع و خاصیت جمیع اینها و تعلی
 بوجود چون اطراف فعل داشته باشد حتی با اطراف فعل نام بوجود شدن
 از خدا است و سلیله نیز که از زنده است یعنی احکام دارد و فعل
 و شخص که جایگاه مفسر است حکما خصوصیت مثل خصوصیت
 ادراکی و خصوصیت اجتماع اجزاء و خصوصیت تعلیق حکم
 شخص دادن و هیات است اجتماع اجزاء که بعد از حصول

و جواهر اعلیٰ شخص خاص است ان امر بفعل دیگر امر مفرد است
نسبت خصوصیت این شخص از حکیم است و وجه این شخص
از حکیم است و وجه این شخص از خدا و فعل ناشی از اختیار حکیم یعنی
شخص خاصیت انفرادی این خصوصیت را شعری کسب نموده
و معنی فعل در حق حقیقه منقشه لفظی است و الله اعلم
چون این مقدمات معلوم شد باید دانست که اگر کسی که این منزل
در فعل خود چون جای میدهد و هر کس را نکسب جاد است نه آن
چه از ان سر مرتبه و وجه نزد علم و اعتقاد خود است و وجه و ظاهر
و قدرت بر فعل در انجا بر بصیرت و انکس ان نزد فعل و مقام
مطلق انعام میدهد و اعتقاد میکند که فعل او خیر جمیع الوجود بلو
مفوض است اعتقادش بر ترجمه فعلش ندارد است ایا انرا شعری انچه میزند
و این دیگر این که کافیت که است در قول او جهر و ابدا نه علم بذات الوجود
الا بعلم مع خلق و هو اللطیف الخیر بالله قول او اضافه فرموده و چون
بجای خود ظاهر شود و از جمله این و این است یعنی معافیت که نزد حق

بر جواب آیم و گویم که حق سبحانه و تعالی بندگان را که در اولاد و حشمت
 داده و وفق بدین داده و انبیا را بشکوه بر داده بواسطه آنکه
 عقل او بعضی از عقل اول دارد پس در مرتبه امکان اقبال و تبارک
 و اولاد و روح الطافی میباشد و ان امست که در شرح است
 والله اعلم و چون اختیار بدین بریده داده ام فرمود که محرم
 بنی و محرم بنی و چون روح است و الله و حجت است یکبار
 روح القدس که واسطه نور و انضال است با و و یکی
 بجانب نفس شری که روح حیوانیست و هم که بر او بر آن
 راه معرفت نمیتواند نمود پس اگر چه روح القدس در جانب
 آید از آن بجانب امن منزود و محرم برینند و اگر چه
 نفس شری و جانب آید از آن از امر متناهد و محرم برینند
 پس زید جامع خصوصیات و مقتضایاتش با یکدیگر حق تعالی
 موجود است و اقتدار با و داده هر علم تفصیل حق تعالی
 با و معنی و مقدر شده که خصوصیت مقتضی هر چه که نام
 طرف از اختیار است و طرفی نشسته که زید از طرف

اختیار کنند و این تقدیر و نوشته بلخی نیست زید بل که اختیار
 از اقتضا اینست که زید نیست که اگر کسی میزبان این که از زید
 میشود و حق تعالی کند از زید نباشد شخص دیگر باشد نفسی که
 که نور حق است است و طرفی را معاوضت نفسی که بخودش
 باز از اشتیاق است از آنست که طرفی شری و این که از او
 و انطاوست پس از هر دو سبب است که یکدیگر را معاوضت
 نیست جبرش اقتضا دارد است که از این که هر دو سبب
 حق او فرماید که نور و العاد و الله اعلم زید از مقتضای
 او است پس از این که هر دو سبب است که یکدیگر را معاوضت
 معاوضت است اما موقوف است نسبت نفسی است و حق تعالی
 ربه البلیس است پس از اختیار حق تعالی و اختیار اختیار
 میکند و امر پس از این است که گویند که شخص مختار است
 با و حق تعالی از خدا چون تران لغو و ایجاد خدا امر ان فعل او است
 خدا اختیار العبد شد و نشان آن ایجاد مقدمه است بر نشسته و

و با عمل هر آنچه در توحید است کین دهد باذن اله
 تعالی و تصدیق این معنی را از صحبت شریف بنوی
 در باب که در ظاهر از غل جنابت ملکی مشعور از احوال
 نهجه غافل استغفار میکند و از حرمت لغت بر آن
 و عاقل لایق قدر کاف است یعنی بجهت اشتغال اعتقاد حقیق
 این مسئله دو مثل عامیانه بگویم اگر کسی که برادر تر است
 غلام خود را بستم و میگوید که بد و روان مرغان بگو
 و گویند فراموشی نه البته از برادر خونوان عمل دومی پسندند
 او را بخوبی یا بظلم نسبت میدهند پس چگونه نسبت نهی آن
 بجانب اقدس الهی توان نمود و دیگر اتفاق ظنی عالم بر آن
 که باقی است استناد است در خط و کسی چون او نیست در خط و کسی
 آنگونه که کتب خود را در اصول خط و قصور باشند از جناب
 یاقوت است اما اگر خط نامحور و کند باشند از جناب قلمت

چون تیری و کنوی و هواری و ماهواری خط تعلیق معلوم دارد
 البته پس از در خط با قوت نامحور را مشاهده شود غل
 آن وقت همان قلم ملکی محصول بود و از با قوت و معلوم
 و اسم الصواب

داماد امامت
 دوازدهمین
 در باب اول
 در باب دوم
 در باب سوم
 در باب چهارم
 در باب پنجم
 در باب ششم
 در باب هفتم
 در باب هشتم
 در باب نهم
 در باب دهم
 در باب یازدهم
 در باب بیستم

ایستاد زینا کامرینج و دلدرد

اللاتاکی از دوست دوری گرفت

وام سر برای غموری

لا سرایا غم غم غم غم غم

لحم کین لهر کین

لهر کین لهر کین

لهر کین لهر کین

لهر کین لهر کین



5

1



